UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232240

UNIVERSAL
LIBRARY

شمارهٔ اول — ادبی ـ علمی ـ اخلاقی — سال سوم

ارمغان

(برج حمل ۱۳۰۱ هجری شمسی)

مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۳ قران
اعلانات سطری	۲ قران

در هرماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

ناصریه مغازهٔ برادران سلمانی و کتابخانهٔ ترقی

چراغ برق دواخانهٔ غربی

لاله زار قرائت خانهٔ کار گران

(مطبعه فردوسی)

(فهرست)

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	ایرانی با نوروز وحید	
۲	٦	تاجرو نیزی	ترجمهٔ آقای [illegible]
۳	۱۱	دو مکتوب تاریخی کلنل محمدتقی خان ـ علیرضا خان شمشیر	
٤	۱۵	گراور و شرح حال مرحوم ادیب الممالك	
٥	۲٦	دوای خمار ترجمه از کتاب ثمرات الاوراق	
٦	۲۸	کنسرت شهنازی	
۷	۳٥	عقیدهٔ ژن ژاك روسو	ترجمهٔ آقای مایل
۸		ادبای افغان	نقل از جریدهٔ ارشاد النسوان

(اخطار اداری)

بمناسبت اینکه قیمت تمام جرائد و اغلب مجلات درمرکز و ولایات ایران بیش از مجله ارمغان است وپارهٔ مناسبات دیگر ما بکلی ازمبادله صرف نظر کرده وجرائدی را که محتاج هستیم بوسیلهٔ اشتراك طلب میکنیم ادارات جرائد هم هرگاه طالب ارمغان باشند از راه اشتراك میتوانند دریافت کنند

(بمشترکین اصفهان)

آقای غلامرضا خان ملت موزع جرائد در اصفهان وکیل ارمغان است و بر حسب تجربیات سال گذشته صحت عمل و درستکاری او را بتمام ارباب جرائد و مجلات دور و نزدیك معرفی میکنیم

و حمد

ارمغان

(ایرانی بانوروز)

(ایرانی)

ای یادکار دوران دیرینهٔ جم و جشن بزرك صنادید عجم . ای نوخواسته فرزند چرخ کهن و اسمان مینا و سر سبز کنندهٔ کوه و صحرا . ای برازندهٔ تشریف اعتدال و عنوان زیبای دفتر ماه وسال ای حدوث تو نشانهٔ قدم و باهمه پیری بافر جوانی توام .

من یکی ازفرزندان گمنام وکوتاه دوام طبیعتم که در مهدایران پرورش یافته و هنوز جای اقامت را گرم نکرده اوازهٔ کوس رحیل بگوشم میرسد .

آری خیاط طبیعت جامهٔ هستی را بر اندام فرزندان بشر بسی کوتاه بریده گوئی برقند که بیك تجلی میسوزند یا آفات زمانند که نیامده میروند و کدام سعادت بهتر از این؟

آ با این زندگی کوتاه مجال تجربه آموختن در عالم نیست و اگر هم از زمرهٔ مردان خردمند و هنر پیشه باشم

مرد خردمند هنر پیشه را عمردو بایست دراین روزگار
تا بیکی تجربه آموختن در دیگری تجربه بردن بکار

من ازروزی که درگلشن وجود چمیده وراه تفرج پیموده‌ام تاکنون بحل یك نکته ازمشکلات طبیعت پی‌نبرده وامیدوارهم نیستم که‌هیچ رمزی را بکشف موفق شوم .

چه انحکیم بزرك رازی‌هم بعداز هفتاد ودو سال کوشش وقتی کوس رحیل میزد این ترانه را درنای حقیقت ساز کرد تابمن‌چه‌رسد

رباعی

هرگز دل من زعلم محروم نشد
کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودوسال رنج بردم‌شب وروز
معلوم نشد که هیچ معلوم نشد

ای نوروز من وقتی دفتر دوران گذشتهٔ خودرا درپیش چشم باز کرده ورق بورق کنکاش میکنم از اوان مهد و قماط سطری نمیابم واز سطور زمان صباوت وجوانی چنین میخوانم : که‌همیشه مقدم تورا باشوق وشعف و شادی استقبال کرده واز دیدار جمال تو گلهای خرمی دربوستان خاطرم میشکفته است

گرچه موجبات این خرسندی را متفاوت می بینم زیرا گاهی جامه های رنگارنگ و زمانی دیدار دوستان و گردش چمن و گلستان باعث بوده ولی کشایش غنچهٔ دل را همواره شکفتگی گل خاطر دوستان وهمکنان علت اصلی بشمار میرفته زیرا درانجمن افسردگان قهرا هردلی را افسردگی دامنگیر خواهد شد .

ولی اکنون سالیانی چند می‌گذرد که‌ازدیدار توغم‌برغم ومحنتم بر الم میفزاید .

ایا چه شد که‌در این روزگار غم گاستن و شادی فزودن را فراموش کرده و بجای مرهم نهادن برزخم های ریش نمك پاشی می کنی .

بواسطه عمر کوتاه کمند دانش من بربام این معما دست رس ندارد .

آیا ممکن است بپاداش انکه من در مرغزار وجود و گلستان هستی همواره تورا ستایش خوان و مدحت‌گر بوده‌ام پرده ازچهرهٔ این راز برداری و کودکی را بتعلیم پیرانه نوازش کنی .

نوروز

من باهمه زندگی دراز که باخورشید از بطن قدم توام زاده‌ام و پیوسته طریق سیر و سلوك و آمد و رفت را در عالم پیموده ام هنوز بکنه اسرار هستی نرسیده و هیچوقت هم نخواهم رسید پس‌مثل تو فرزند بشر بااین زندگی پست ومختصر حق دارد تاهیچ چیز نداند

ونفهمد وآن حکیم بزرك که بجهل خویش اقرار کرده دانشمندی‌است توانا که طلسم جهل مرکب‌را شکسته و در بیابان جهل بسیط عرصه پیما شده است.

ولی باز من باهمه نادانی سؤال تورا بخوبی ازعهدهٔ جواب میتوانم برامد و هم بپاداش ستایشگری هـای تو این اندرز پیرانه را آویزهٔ گوش هوش فرزندان جم قرار میدهم هرچند (کوش سحن نیوش کو ـ دیدهٔ اعتبار کو)

ای ایرانی قدوم من همیشه برنژاد طبیعت غم‌کاه وشادی فزا بوده و خواهد بود گواه این دعوی (هزار شاهد صادق درآستین دارم)

قهقههٔ کبك در کوهسار لب خند غنچه برشاخسار. رقص سرو وبید بطرف جویبار نغمهٔ بلبل و ترانهٔ صلصل طراوت چمن و سر سبزی کوه و دمن همه بر سعادت و میمنت قدوم من گواهی میدهند.

ودر این روزکار اکر دیدهٔ که دیدار من‌فرزندان جم‌را غم برغم میفزاید یاشادی ازخاطر میزداید (سرچشمهٔ این سیل بلا جای دیگر دان)

درعصر ضحاك واسکندر هم نژاد ایران را همین بلیه گریبان گیر بود یعنی همه ساله از دیدار من سوگواری و مصیبت سرتاسر این مرزو بوم راسیاه میپوشانید.

نظیراین سؤال را از پدران ونیاکان تو همان روزها نیزشنیده و چنین پاسخ دادم:

شادمانی و سعادت درخور زندگانی است که در کلشن آزادی می‌چمند نه‌شایستهٔ مردگانی که درزندان اسارت و دخمهٔ خاموشی خفته اند ! ! ـ

پدران ونیاکان شما از نیوشیدن چنین پاسخ که کوئی چون نفخهٔ صور روح ازادی وشجاعت درکالبد آنهادمید بجنبش وهیجان آمدند .

یکروز درفش کاویان را پرچم نهضت‌گشوده دمار ازروزگار ماردوشان برآوردند .

دیگر بار باسیل‌خون وبرق‌شمشیر اردشیر زنك ملوك‌الطوایف اسکندری را ازلوح ایران شستند .

اکنون شما هم اگر مردکان دخمهٔ اسارت نیستید یکی بکردار من تماشا کنید تاچگونه باکوس نهضت رعد و شمشیر انشبار برق و سپاه درختان ادیم ابر بهاری‌را پرچم کاویان نموده وضحاك زمستان را ازساحت کلستان معدوم ساختم .

وشما ای‌پسران خورشید اگر بازهم از این‌کار حیرت انگیز و درس عبرت آموز من غافل مانندید ودر زندان اسارت تن بهلاکت‌و فلاکت سپردید باید ازقامت ناساز وبی‌اندام خود شکایت کنیدوگرنه تشریف شرافت وشادمانی من که نوروز جهان افروز هستم بر قامت هیچیك ازفرزندان طبیعت کوتاه نبوده و نیست

(وحید)

(تاجرو نیزی)

(بقیه از شماره قبل)

فصل ششم

بعداز آنکه امیر واهل دیوان خانه ازسوئی برفتند (بسانی) بقاضی گفت . ایمرد دانا وحکیم بینا من و دوست عزیزم انتانی از برکت دانش توامروز ازچنگال مرك رهائی یافتیم ، اینك ازتو در خواست میکنم که‌همان سه‌هزار اشرفی دین یهودی را ازما بپذیری انتانی گفت معلوم است که حق‌تو برمن‌بیش ازاین وبالاتر ازاین است همیشه ازروی قلب وقعر دل‌تورا دوست داشته ودارم .

قاضی البته پولرا نپذیرفت لیکن ازآنجا که (بسانی) رابر قبول چیزی‌اصرار بود . ویرا نظر بانکشتر اوافتاد همین انگشتری که بیاد بود عهد محبت (پرشیا) بوی داده بود . در حال تدبیری اندیشیده

مرا اجری و پاداشی نباید ور زانکه دراین کار مجبور باشم

درعصر گشتر که‌در دست داری قناعت میکنم .

گیر بود یعنی همه سال)خیره بماند زیرا قاضی ازوی چیزی‌طلب

این مرزو بوم راسیاه میپوشد پیمان بسته بود . پس باکلماتی پریشان

نظیراین سؤال را از پدرم از خود جدانتوانم کرد . زیرا که

و چنین پاسخ دادم :

را انگشتری باید

هم اکنون نفیس‌ترین انگشترهای شهر ونیزرا برای او حاضر توانم کرد قاضی رااز این سخن خوش نیامده باخاطری رنجیده روباز گردانید گفت بلی آقا . هر کس گدائی کند باوی چنین سخنان باید گفت . این بگفت ودل آزرده رو براه نهاده عازم رفتن شد .

(انتانی)جوانمرد رها ازاین پیش آمد دل بگرفت به (بسانی) گفت . یار عزیزم . انگشتریرا باو هدیه کن . مگر محبت من بخدمت عظیمی که این دانشمند در خلاصی جان من نمود بقدر دلتنگی و کدورت زوجه توقدر وقیمت ندارد . ؟

ازاین سخن (بسانی)شرمگین شد که تاباین حد خودرا حق ناشناس جلوه دهد پس درحال گراشینو را باانگشتری خدمت‌قاضی فرستاد . منشی قاضی نیز انگشتر گراشینو را درخواست کرد وی‌که همواره میخواست درکرم وسخا از خواجهٔ خود بازنماند در حال انگشتری خودرا بوی تسلیم نمود

فصل هفتم

درلیلهٔ بدر که لمعان اشعهٔ ماهتاب بر و بحر راسیم اندودکرده بوددرقصر بکمانت ماهروی رومانی باچهری خندان ودلی خرم‌وخاطری شادان بعیش وطرب نشسته وازهر رهگذر اسباب فرح وشادمانی‌را فراهم ساخته بود . امشب نشاط و طربی نهانی‌داشت که از منظرهٔ جهان لذتی جدا گانه میبرد . چون بزمین مگینریست وجه ارض بنظرش روشن وزیبا میامد .

چون بچهر قمر نظر میکرد تابش و روشنائی آنرا بیشتر از پیش میدید. همینکه صفحهٔماه درپس قطعهٔابری، روی نهان مینمود اشعهٔ شمعی که‌در قصر افروخته بود جای گزین نور خداوند شب میشد. پس روبه (نریسا) کنیز خود نمود گفت :(نریسا) ملاحظه‌کن که‌نور این شمع حقیر تاچه مسافتی میرود و مسافرین که اینك از ونیز بااینجا می‌آیند تابش آنرا در اقصای بیابان مشاهده می‌کنند همین طور اثر عمل صالح و کردار نیك دراین دنیای تاریك پرشر وشور میدرخشد وتابعدی شاسع نور میافکند.

دراین اثنا آواز لطیف ونرم‌موسیقی قطع شده(بسانی) با (انتانی) اندرون قصر آمدند (بسانی)باشتیاق تمام یارعزیزش(انتانی) رابمحبوبهٔ خودمعرفی نمود وجملگی بعیش ونوش بنشستند و بمیگساری برخاستند. ناگهان قال وقیلی ازیك گوشهٔ بزم بلند شد (نریسا بود که‌باشوی‌تازه خود اویخته وباهم نزاعی داشتند (پرشنا) سبب منازعه راپرسید. کراشینو جواب داد.

« خانم برای یك انگشتری ناچیز حقیری بامن اینك منازعه میکنند (نریسا) گفت. نی نی انگشتری همچو پست وحقیر نبوده است هنگامیکه من انگشتری بتودادم ازتو سوگند گرفتم که‌اورا تادم مرك باخود داری اینك توبمن می‌گوئی که انگشتری را بمنشی‌قاضی دادهٔ میدانم که انرا زنان شوخ چشم شهرو نیز از نو گرفته اند (کراشنو فریاد براورد : خدا دانا است که انگشتری را بزن ندادم بلکه بجوانی دادم که تقریباً بسن بلکه بقامت تست این جوان منشی قاضی بود که

می دانم که آن را از زنان شوخ چشم شهر و نیز از تو گرفته اند (کراشینو فریاد برآورد : خدا دانا است که انگشتری را بزن ندادم بلکه به جوانی دادم که تقریباً بسن بلکه بقامت تست این جوان منشی قاضی بود که بقوت برهان جان (انتانی را) را باز خرید چون از من بحق شناسی تمنای آن انگشتری را نمود مروت ندیدم که از او دریغ دارم

(برشیا) گفت : حق با تو بسا است مروت نبود انگشتری پیمان زنا شوئی را بدیگری بخشی من نیز انگشتری بیاد بود به(بسانی) داده ام و یقین دارم که سراسر عمر آن راحفظ خواهدنمود کراشینو راه عذری برای خود یافته گفت : چون خواجهٔ من (بسانی) نخست انگشتر شما را بخود قاضی عطا کرده جوان منشی قاضی نیز بانگشتری من طمع بست . چون در محاکمه(انتانی) وی نیزبسهم خود رنج برده و بکتابت پرداخته بود من نیز انگشتری را به وی دادم .

همینکه (برشیا این بشنید بر آشفت و روی عتاب به بسانی کرده ملامت کنان گفت . دیدی که وفابجانیاوردی . رفتی وخلاف دوستی کردی . آیا شایسته بود که میثاق وفا داری رابزنان شهر ونیز دهی . زهی سست عهدی زهی بیوفائی . (بسانی)را حال دیگر گون گشته با حالی مضطرب گفت : قسم بمردانگی که انگشتری رابهیچ زنی نداده ام . بلکه قاضی محاکمه که حکیمی دانشمند و خرد مندی فرزانه بود و سه هزار اشرفی قدم بها پیشکش قدمش نمودم وباستغنا

دامن افشاندلبستهٔ آن‌انگشتر شد چون خواستم که ازاو در یغ‌دارم از من برنجید . خود انصاف ده ای محبوب عزیز من آیارنجانیدن چنین جوان مردی که جان دوست عزیز مرا باز خرید از قوت دور نمود ؟ ای غیرت لعبتان طناز بر گناه من مگیر و پوزشم‌بپذیر اگر تو آن‌جا بودی خود بمن امر می نمودی که انگشتری را از وی باز نگیرم .

(انتانی) که حاضر این مجادلات و ناظر بر این مقالات‌بود سخت غمگین شده‌گفت . آه که من‌سبب‌این‌منازعات‌ناپسندیده‌ام آری آری ! اگر چه جان من بخاطر (بسانی) در خطر بود لیکن اگر این قاضی دانا که از شوهرت‌انگشتری‌را گرفت نمی‌بودهم اکنون من در شمار رفتگان بودم اینك نیز آماده ام که دو بارهٔ در تحت غرامت درآیم و جان خود را تسلیم نمایم و نگذارم که (بسانی) عهد مودت را با تو بشکند .

(پرشیا) را تبسمی لطیف بر گرد لبان‌لعل گون نمودار شده گفت : پس شما ضامن او خواهید شد . اگر چنین است اینك آن انگشتری رابه وی باز دهم ولی بشرطی که این دفعه آن رابهترمحافظت کند . چشم (بسانی) که بران انگشترافتاد چون برق زدگان بر جای بماند چه عین همان انگشتری را دید که از دست داده بود .

(پرشیا) که او را متحیر دید پرده از روی کار بر داشت و حکایت را باز گفت که چون (بسانی) با حال پریشان بونیز باز

گشت من مکتوبی به بلار قاضی دانشمند نوشته و از وی دو جامهٔ قاضیان بانضمام سفارش نامهٔ برای امیر شهر در خواست کرده وباین وسیلت بدیوان عدالت حاضر شدم و آنچه که‌توانستم کردم تاجان (انتانی) را رهائی دادم . هم اینك مژدهٔ دیگر دارم‌که کشتیهای (انتانی) بسلامت بساحل‌رسیده و شهرت غرق آن ها یکباره دروغ بوده است . حالیا بیائید تا گل بر افشانده و می در ساغر اندازیم. فلك را سقف بشکافیم و طرح نوبر اندازیم . شوهران را از این شعبدهٔ زنان خنده گرفت پس آنگاه با دلی فارغ و خاطری آزاد بدوستکامی و می گساری نشستند . و چنانچه سراسر ایشان مراد دل یافتند ایزد تعالی کافهٔ دوستان را بمراد دل برساند تمه.

مترجم علی اصغر حکمت

(دو مکتوب تاریخی)

(۱)

لیلهٔ ۲۶ برج سنبله ۱۳۰۰

الخیل واللیل والبیداء تعرفنا

والسیف والضیف والقرطاس والقلم

برادر عزیزم فدایت شوم (بدت مباد و گزندت مباد و درد مباد) ساعت ده بعد از ظهر روز بیست و ششم برج است در میان تودهٔ کاغذ ها مستغرق و سرشك چشمم را که از اثر عبارات مکتوب

خصوصی شما روان شده بود پاك کرده می خواهم سعی کنم جواب بدهم آه چقدر نا گوار است که نمی توانم عملیات نظامی پاره‌های قلب خود را برای العین مشاهده کرده و در پهلوی هم قطارا ن با شرفم روی زمین های لم یزرع و خراب دراز کشیده بهر صدای آخ که از اصابهٔ گلولهٔ دشمن غارتگر تولید می شود اقلا یك مرتبه جان بگویم شاید یکی هم مردانگی کرده بمن آری بمن بخورد افسوس هزار افسوس که مشهد و دسائس طبقهٔ ممتازهٔ ان مانع نیل باین آرزو است چنانچه اگر چند ساعتی از تربت دیر رسیده بودم دیگر کار از کار گذشته بود ولی بحمدالله ایزد متعال یاری کرده رسیدم ومثل معجزه سحر ها را باطل کردم فشکرالله ثم شکرالله علی ما هدانا لشکرالنعم قربانت شوم (یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور) بلی شرافت و سعادت دیر یا زود بر می گردد. ایرانی نمی میرد و ایران محو نمی شود اگر ما هم نیستیم اخلاف ما خواهند دید بر ماست که آن ها را از ننك ذلت خلاص نمائیم آری ما باید جانبازی کنیم ! ما باید باهر کس که خائن است بجنگیم ولو اکثریت تامه داشته باشند بی شبهه ما در این راه بمواقع سهمگین برخواهیم خورد زیرا بایست ریشه های کهن خیانت را از جا کنده اصول اریستو کراسی را در مملکت نابودسازیم لکن امید وارم عزم آهنین ما تمام سلاسل و قیودات را از هم گسسته و تمام موانع و عوایق را در هم شکند اتکال و اتکاء ما بیاری خدا

و ائمه اطهار است و بس راه عشق راه جاودانی است باید اینقدر برویم که یا به مقصد رسیده یا محو شویم اما شما عزیزم نخواهید مرد نه دزدان با خرزی را یارای آن است که تو را هدف گلوله قرار دهند و نه گلوله را آن اجازه هست که خط سیر خود را بسمت وجود نازنین تو امتداد دهد نه ـ نه‌فقدان تو برمن ناگوار است و جبرانش غیرممکن (تو بمان ای آنکه جز تو پاك نیست) خواهش مندم قبول زحمت نموده از همهٔ افراد خصوصاً زخمی ها احوال پرسی بنمائید ـ

محل امضا کلنل محمد تقیخان فقید

[مکتوب دوم]

تصدقت گردم

نزدیك مغرب است و فردا عازم میدان جنك هستم بنابر امثله هیچ دو نیست که سه نشود اردوی من دو فتح کرده سوم را هم با مراحم خداوندکاری خواهند نمود ولی فقط میل داشتم در اینغروب آفتاب که انعکاس خورشید افق ما را خونین کرده و احوالات مختلف افراد این اردو خیالات دور اندیشی را بمغز انها جولان میدهد منهم قوای الکتریکی روح خود را با روح صادق و بی‌آلایشت مربوط کنم و البته تصدیق میکنید ازاثر گفتهٔ هرمریضی خصوصاً صادق‌القول در ظرف حالت حزن و غم خواری ایجاد میشود اینك با حالت کسالت و جراحت زخم قدیم پایم در مقابلت چون عاشق مست دنیا سوخته ایستاده میگویم: ای زنده کنندهٔ ایران و ای‌نجات دهندهٔ ملك کیان

و ای پنجهٔ فولادین گلوی اهرمنان توئی که بـاید سرزمین ما را بوجود خود مفتخر سازی بلی توئی که پس از مرگت در اقصا بلاد ایران در کنج کلبهٔ دهقان هر عجوزهٔ با ناله جانگداز و آواز گریه‌آور میگوید شاد باد روح محمد تقی بلی ای کسیکه پنجهزار افراد صمیمی برایت جانبازی میکنند شخص من این موقع شب که ماهتـاب طلوع کرده و یا برق سرنیزه های افراد کمك میکنند شما را بمادر خمیدهٔ ایران قسم میدهم که دست مردانگی خود را از زیر بازوی این مادر افتاده نکشیده تا قد او را در گلزار عالم چون سرو خرامان علم‌نمائید و در خاتمه عرض میکنم چون افراد من جدید هستند ودر فرونت اولیهٔ جنك خودم دخـالت میکنم هرگاه آرزوی خود را که مرك در راه وطن است انجام دادم جنازهٔ مرا بمشهد و خانوادهٔ مرا بطهران رسانده غیر از متعلقـات عیالم دارائی من برای جشن فتوحـات اردو ها تخصیص داده شود ـ علی رضای شمشیر

***

ظاهراً مکتوب اول در جواب مکتوب ثانی نوشته شده (وحید)

رب النوع شعر و سخن در قرن اخیر مرحوم میرزا صادق خان
ادیب الممالك فراهانی طاب ثراه

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

عمل آقای میرزا علیخان گراور ساز اول در طهران

اتعرف هذالمرء ؟

اتعرف هذالمرء ادریك ما تدری فکیف نعم و المرء مستتر القدر
یکل لسان العقل عن ذکر وصفه ولو بلغ الاطناب والطول فی الذکر
هو البحر الا انه کف موجه یجود لئالی النظم فی المدو الجزر
هو الشمس فی الافق المعارف والنهی اشعتها الاشراق با الشعر و النثر
هو المتنبی فی الزمان بل النبی و حسان اسلام و نا بغة الدهر
ابو الشعر و ابن العلم جد المعارف اخ الفضل والاداب ذو الجدو الوقر

فمذ نور الاعصار ذبلا كصد رها تفارق عصر ايجعل الذبل فی الصدر
الاليت شعری بعده الشعر هل بقی فكيف بقی والشاعر الفحل فی القبر
فيا قبره قل كيف و اربت علمه و كيف احاطت حفرة الكوز با لبحر
وحيد

در دریای بلاغت و دریای در خیز فصاحت . خداوندکار عالم سخن و فرمانفرمای قلمرو شعر و نثر آقای میرزا صادقخان فراهانی متخلص و ملقب بـادیب الممالك . این شاعر شهیر و فروزندهٔ قرن اخیر در تاریخ یکهزار و دویست و هشتاد هجری قمری درقریهٔ کازران از محال فراهان و توابع سلطان آباد عراق متولد گردید . ودر روز چهار شنبه بیست و نهم جمـادی الاولی سنه یکهزار و سیصد و سی و شش (۱۳۳۶) در طهران بمرض سکته جهان فانی را وداع وداعی حق را لبیك گفته است :

پدر بزرگوار وی مرحوم میر معصوم بن جنت مکان میرزا عیسای قائم مقام است و از طرف مـادر نسب برب النوع علم و حکمت و سیاست و ادب و معمار کاخ مخروبهٔ منشات فارسی میرزا ابو القاسم قائم مقام طاب ثراه میرساند.

ادیب الممالك در شعر و ادب و فضل و کمال در قرن خودبیقرین و یکی از مردان نامی و فوق العاده تاریخ ادبیات عالم بشمار میرود.

قرن اخیر و عصر جهالت که منش (عصر انتحـال ادبی) نامیده ام کوچك تر از ان بود که چنین شاعر بزرك را قدروقیمت

بشناسد و با آغوش گشادهٔ عزت و احترام او را استقبال کند وبهمین سبب تمام دورهٔ زندگانی این فیلسوف دانشمند که بالغ بر پنجاه و شش سال می شود بسختی گذشته و هموار هزار دستان جانش از تنگی قفس روزگار داستان شکایت می‌سروده است

بزرگان نادان و جهل پرور این‌سامان بحکم‌طبیعت وچنانچه امروز هم همه می بینیم از هیچ کردار خدا نا پسندانه و رفتارظالمانه با وی کوتاهی نکرده اند چنانچه قصاید قراء و قطعات آبدار وی براین معنی گواهی میدهد :

(فانکر ابناء الجهالة فضلنا وینکر فضل الشمس من کان اخفشا)

گر چه بالا ترین ظلم و سهمگین ترین ستم را روزگار بر ادیب‌ الممالك پسندیده است . زیرا چنان مرد عالم و حکیم را آمیزش با جهال و کرفتاری در جامعه جهل بد ترین شکنجه و سخت ترین عذاب است .

این قطعه از اساتید باستان گوئی شرح حال او است

مرا اگر تو ندانی عطار دم داند که‌من کیم زسرکلك‌من چکاراید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر زشاخ‌فضل‌چومن کلبنی بباراید
بهرقران‌وبهر دور چون‌منی‌نبود بروز کار چو من کم بروزکاراید

دیوان شعراین شاعر نامدار تقریبا برسی هزار بیت قصیده وقطعه و غزل بالغ می گردد . نگارنده را دیوان وی هنوز بنظر نرسیده ولی امیدواری دارم که بهمت عالی دوستان و دستیاران ذوق و ادب و پاکی

فطرت و قدر شناسی خانم علیه محترمه زوجه و همسر وفادار مرحوم ادیب الممالك بفیض زیارت این دیوان ارجمند موفق گردیده و بتوانم وسایل طبع و نشر چنین کتاب مستطاب را که آئینه سراپانمای اخلاق نکوهیده وسیاست زشت و نا مردمی مردان امروزه است فراهم سازم (و یرحم الله عبداً قال آمینا)

ادیب الممالك راهمین دژخیم‌های علم وادب و زمامداران بوجهل سرشت کنونی بکناه فضل و ادب در شکنجه زندکانی با سخت ترین عذاب مقتول ساختند چرا چنین نباشد ؟ در مملکتی که وزیر معارف از سواد فارسی هم بینصیب ورئیس کل معارف ایران سند لیاقتش امضای اجانب است و هکذا فعلل و تفعلل ! البته ادیب الممالك حق زیست و زندکانی ندارد .

باری در شکنجه حادثات و کرفتاری همین بوجهل سرشت مردم که می بینی ادیب الممالك از قبول استخدام عدلیه بر خلاف وظیفه و طبیعت یك شاعر بزرك نا کریز کردیده و بدون حقوق کاهی در عراق زمانی در نیشابور و چندی در سیستان و مدتی در ساوجبلاغ و بالاخره در یزد مبتلا بسکته ناقص و بعد از بهبودی و مراجعت بطهران پس از سه ماه باز بهمان مرض سکته وفاتش فرا رسیده و از زندان ظلم و ستم جامعه ازاد شده است اینك یك قصیده در نکوهش اوضاع عمومی از ان طبع و قاد طبع و نشر می شود

(فاعتبروا یا اولی الابصار)

☆[قصیده]☆

که می بینی تو بر گرد وزیر داخله
دستك دزد است و در ظاهر رفیق قافله

تا نیاید قائم آل محمد در ظهور
کس نداند چارهٔ این دزد و دفع این دله

حوزه مالیه باشد وادیئی پر خوف وبیم
جسته دیوان اندران ازبندو گرکان ازتله

بسکه جاتنك است براهل قلم بالا زده است
غرفهٔ مستوفیان از آشیان چلچله

دست هر یکشان بگاه قطع مرسوم و حقوق
کرده با نیش قلم کاری که تیر حرمله

شد مواجب سقط در زهدان ولی حق القلم
در شکم مانده است محتاج دوای قابله

وز پی حق القلم معدوم ومستهلك شده است
قوه معموله در تحت قوای عامله

مرکز عدلیه حمامی بود بی سقف و بام
جای دلاکان در او مشتی زنان حامله

اندراین حمام جمعی لات ولوت و خواروزار
دستها آماس کرده پایها پر آبله

جانشان در دست دلاکان آبستن چنانك
جان مجنون زلف لیلی را اسیر سلسله

وجه در صندوق واجزا را حوالت میشود
قسط جدی و دلوو حوت‌اندر اسدیاسنبله

هرکه در مالیه شد مالیه اش تاراج رفت
هرکه در عدلیه آمد خورد داغ باطله

چون وزیر جنك آید در سخن گوئی بود
قهرمانی با رعایا پادشاهی با لله (٥)

در حضور وی گرت عرضی بود آهسته گوی
زانکه آقا خسته شد دیگر ندارد حوصله

مشق ...! فنك را نیکو همیداند ازانك
معنی خمپاره در تعریب باشد قنبله

استراق سمع اگر سازد وزیر تلگراف
جای حیرت نیست هرگز ای رفیق یکدله

زانکه شیطان وحی را براولیای خویشتن
فرض داند کرچه باشد سیم مد بسمله

خارجی منصف تراست از این وزیرخارجه
ای‌پسر در عزل او هم رقص کن هم هلهله

---

(٥) وزیرجنك‌ان روز ظاهراسردارمحتشم بختیاری‌بوده است وهمین وزارت جنك که‌امروز بهدایت اقای سردار سپه راه ترقی وسعادت می‌پیماید انوقت موزیك رسوائی و افتضاح ایرانرابرسربازاردنیامیزده‌است

زانکه در هر مسئله چون خر فرو ماند بکل
یا بدست اجنبی کوشد بحل مسئله

بر معارف رقص کن زیرا که اعضایش بود (۵)
فاطمه بی‌دندان ربابه کوزه شا باجی شله

وین وزیران کرده اندر مملکت کاری که کرد
برق با خرمن شرر با پنبه گرك اندر گله

ملك را باید مهاجر کرد ازاد از ستم
پست را باید مسافر داد زاد و راحله

اعتقاد این رهی این است کاندر روزکار
از وزارت یا وکالت نیست بهتر مسئله

گر وزارت را نیابی سعی کن شاید شوی
منشی کابینهٔ فعال یا ابن الفاعله

لیك بهتر زاین سه ملائی است کاندر روزگار
کرده ملا در شبانی کار گر کان در گله

خاك ابستن شود از تخم کل سنك از عقیق
وز . . . . . این جماعت حامله

دستشان چون نیش عقرب غرق زهر آبدار
کامشان چون ناب افعی پر سموم قاتله

---

(۵) وزارت معارف امروز را اگر می دیدید از اوضاع آنروز راضی میشد زیرا آن بیدندان و کور و شل
هنوز برسر کارند یا . . . . . ! ! وحید

زنك بدنامی زدود از رویشان بتوان اگر
اطلس گردان کتان خورشید رخشان مصقله

بی کتابان با کتاب اندر سر هم میزنند
چون سکان بر لاشهٔ سك مرده اندر مزبله

شیخنا را نیست یکمثقال پشم اندر کلاه
بلکه او را نیست یك قیراط مغز اندرکله

من ندانم زادهٔ شمر است یا نسل یزید
من ندانم تخمهٔ کعب است یا از باهله

اینقدر دانم که اندر اصطلاح عامیان
کربه را گشنه شب اول گنار حنجله

چند روزی مانده است اندر نجف یا کربلا
چندسطری خوانده‌است از صرف میر وامثله

. . . . . زنهای عرب در صومعه
خورده باتعجیل سرشیر ورطب در سوءله

از ملك بالا تر است اینك بتقوی و ورع
ازفلك بالا تر است اکنون بقدر و منزله

درسؤال از خلق پیش و در جواب ازقوم پس
کرچه نتواند تمیز اجوبه از اسئله

آیة الله معنی آن ذات پاك آمد هلا
حجة الاسلام نامش ز اسمان آمد هله

آیت است اما دوم زآیات تسع موسوی(۵)
حجت است اما بود خالی زوجه و باطله

حل لا ینحل عمامه حجت قاطع چماق
اینش روشن تبصره اینش هویدا تکمله

خرمن امید جمعی را باتش می دهد
آن خر دون دله اندر پی یك خردله

عیب . . . راز این بیش نتوانم از انك
نوع ضایع میشود بر میخورد بر سلسله

مجلس شورای ملی جنگلی شد کاندران
روبهان آزاد گردیدند و خرگوشان یله

فرق بیدستار همچون میکشان در عربده
پای بیجوراب همچون حاجیان درهروله

چون بنطق آیند مردم گرشوند ازقیل وقال
چون ز جا خیزند اندر گیتی افتد زلزله

بهر تقطیع فعولن فاعلن مستفعلن
آن یکی گشته وتدان یك سبب آن فاصله

دائما در مبحث الفاظ بی معنی بوند
باعث تعطیل مقصود این نفوس باطله

(۵) دوم از آیات تسع موسوی کنایه است از اژدها

جمله چون انکشتری در دست دیوان اندرند (١)
تا بکی جان پدر پوتی تو از این مرحله
گردش ایشان بتحریکات غیر است ای پسر
بر مثال مهره شطرنج و نرد و طاوله
هرچه بینی زاین وکیلان لعن بر ابلیس کن
زانکه میباشد صغیران را دیت با عاقله
در صف نظمیه رو کن تا بینی فوج فوج
صد هزاران دزد ماهر تر زمختار ودله (٢)
بر سر اموال دزدی در پی خوان قمار
گشته حاضر چون گدایان بر سر دیك شله
بینی اندر هر بلد جوق پلیسان را چنان
مور در خرمن شپش در تن ملخ در سنبله
هم چنین امنیه را بینی بهر منزلگهی
نیش بر تخم مسافر بند کرده چون مله
ای فکل بر گردن و کت در تن و پوتین به پا
با خرام کبك و در برکرده رخت چلچله

(١) از اینجا معلوم میشود که آنوقت هم در تعیین وکلای مجلس اجانب دخالت داشته اند ولی آنزمان پنهان بوده و حالا آشکار است آنوقت زبانی توصیه میشده حالا کاغذ رسمی قونسول خانه انکلیس در کار است چنانچه در وکلای اصفهان دیدیم)
(٢) مختار و دله ــ در عرب بدزدی ضرب المثل ومعروفند

تا بکی بوزینه سان بر عرصهٔ منبر جهی
نطق چون بلبل کنی یا گردنی چون بلبله

از تو و نطق و ز پوتین و کراوات و فکل
جمله بیزاریم خواهی ناز کن خواهی گله

ای جهودان خاکتان بر سر که شد ازقهر حق
من وسلوی‌تان مبدل بر جراد و قمله

آبی و امر ودتان از گیل وسنجد داد بار
سیب و شفتا لودتان شد زنجبیل و آمله

یادباد آن ریش عنبربار و تنبان قصب باد باد آن حبهٔ زرتار و شلوار شله
یاد آن ارخالق زارا و چوخای برك یاد آن چاك قبا ان تکمهای انگله
یاددیکی دیکی‌واسب‌قبل منقل‌زپس یادان‌فراش‌وشاطر باچماق‌و مشعله
صحبت کابینه‌و کمیسیون‌موقوف‌دار زانکه‌مارازین‌سخنها‌تنك گردد‌حوصله
من‌عدوی میلیمطرم دشمن میلیکرم خواستار شفع و وترم دوستار نافله

از کدو مدلب‌مجنبان‌پیشمن‌خامشنشین یارمن زادالمعاد است‌وصحیفهٔ‌کامله
بارالها‌حرمت‌اسحق‌واسماعیل‌وعیص حق‌یوحنا‌وذوالکفل‌وشعیب‌و حنظله

این عدول مؤمنین را از سر ما رفع کن
تا فروشد جنس خود هرکس بنرخ عادله

(ادیب الممالك)

(دوای خمار)

در کتاب (درة الغواص)حکایت شده است که حامدبن عباس در دیوان وزارت از علی ابن عیسی که سمت قضاوت داشت چنین سئوال کرد ، دوای خمار چیست ؟

چون‌در خواستن جواب تاکید و مبالغه نمود قاضی متغیرانه گفت : من کجا و این سئوال کجا ؟

حامد از این جواب نکوهیده خجل شده و روی بطرف قاضی‌القضاة ابی‌عمر نمود از او جواب خواست .

قاضی القضاة پیرمردی ادیب و دانشمند بود وپس‌از تنحنح‌و اصلاح حنجره چنین جواب داد .

خداوند تعالی در قرآن مجید میفرماید (ماآتیکم‌الرسول فخذوه‌وما نهیکم عنه فانتهوا) یعنی هرچه را پیغمبر برای شما بیاورد ازاو قبول کنید و ازآنچه نهی کند بپرهیزید .

و نیز پیغمبر میفرماید (استعینوا علی‌کل صنعة بصالح اهلها)یعنی در هر کارو صنعتی از متخصصین همان صنعت یاری بجوئید پس دوای خمار را باید از اهل کار جست و هر چه آنـان گویند صحیح است .

از متخصصین فن میکساری‌در زمان جاهلیت یکی (اعشی)است و دوای خمار را چنین نسخه داده

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها

(ترجمه منظوم)

جام اول را بیاد طلعت جانان زدیم
جام دوم درد اول تا کند درمان زدیم

ابونواس، که در اسلام تالی اعشی است در جاهلیت نیز مداوای خمار را بهمین طرز بیان کرده و میگوید:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء
و داونی با التی کانت هی الداء

ترجمه منظومه

کم ملامت کن که منع می مرا رغبت فزاست
می بده ساقی که هم درد است باده هم دواست

از پاسخ ادیبانه قاضی القضاة چهرهٔ حامد روشن شده وبعلی ابن عیسی خطاب کرد.

ای دم سرد تر از زمستان آیا چه ضرر داشت اگر سئوال مرا به بعضی از آنچه قاضی القضات گفت جواب میدادی؟

دیدی چگونه قاضی القضاة جواب مسئله را در اول بکلام خدا استظهار نمود وانگاه بقول نبی استشهاد جست سپس مقصود مرا ادا نمود و بخوبی از عهده برآمد آیا این جواب مفید تر بود یا تعرض بی‌مزه و خنك تو؟

پس عیسی از کردهٔ خود خجل شد بیش از خجلت حامد در ابتداء مسئله

ترجمه از کتاب ثمرات الاراق

(وحید)

کنسرت شهنازی

و نمایش کمدی

(در سه پرده)

شب بیست و نهم ماه شعبان در سالون گراند هتل دست صنعت موسیقی از آستین قدرت آقای حاجی علی اکبرخان شهنازی فرزند مرحوم آقا میرزا حسینقلی معروف بیرون آمد و بازبان نغمات دلکش و ترانه های روح بخش حیات جدید موسیقی ایران را بحاضرین مژده داد.

آقای شهنازی با اینکه درطی موسیقی مرحلهٔ جوانی هنوز قدمی بیش بر نداشته در راه صنعت خویش چنان چست و چالاك حرکت نموده که پیران کهن سال شبانه روز راه پیمارا فرسنك ها عقب گذاشته. و اینك هم چهار اسبه و دو منزل یکی بسمت سر منزل مقصود رهسپار است کیفیت این کنسرت و لطافت چنین ترکیبات و تلفیقات موسیقی را یگانه ادیب فاضل آقای میرزا سعید خان نفیسی درروز نامهٔ شریفه ایران با قلم معجز بیان چندانکه در خامه و نامه گنجد شرح وبسط داده.

و نیز فاضل سیاسی شهیر آقای (صبا) مدیر و سر دبیر جریدهٔ شریفهٔ ستارهٔ ایران تا درجهٔ قدرت یك نگارنده در این باب قلم فرسائی نموده از این سبب ما بنگار ش صورت مجلس و غزل

ها و سرود ها کفایت میکنیم.

و با اشخاصی که از فیض حضور در این مجلس محروم مانده اند و هم بدیگران بشارت و امید واری میدهیم که عنقریب در نمایش (اردشیر بابکان) که (پیس) آن بقلم نگارندهٔ ارمغان مرکب از نظم و نثر نوشته شده قدرت و عظمت سر پنجهٔ آقای شهنازی را بهتر و زیبا تر مشاهده خواهند فرمود.

پردهٔ اول

پردهٔ اول بالا رفت . پیش در آمد شور با آهنك و نغمات و ترکیبات جدیدهٔ موسیقی شروع گردید.

شرح این داستان را دهقان سامانی اصفهانی در کتاب هزار دستان چنین گوید

آن چنان تار را بزد چالاك — که نکیسا کمن درید بخاك
دود از گور باربد بر شد — چشم اسحق موصلی تر شد
برده از من دو چیز صبر و قرار — طرهٔ تار و تار طرهٔ یار

* * *

در پایان پیش در آمد از جنجرهٔ داودی، مثال آقای میرزا حسین قلی خان نغرشی (ساکن عراق فرزند مرحوم حاجی ملا رجبعلی که در آواز بسی بلند آوازه بوده :) زمزمهٔ شور یا نفخهٔ یوم النشور بلند گردید.

قولی است که جملگی برآنند: در سنوات اخیره چنین آوازهٔ روح بخش احدی بگوش هوش نشنیده من بعد هم جز از جنجرهٔ میرزا

حسینقلی خان نخواهد شنید.

هفت بیت این غزل از حنجرهٔ مطرب و سینهٔ تار در فضای سالون گراند هتل طنین انداز شد و در خاتمهٔ هر بیت باکف زدنهای طولانی نقل های زه و احسنت برفرق‌نوازنده و خواننده نثار می گردید.

(غزل)

این بردگـان پرده که بانوی خانه اند
ناموس باز و ننك طلب محرمانه اند

لاف و گزاف خانه خدائی زدندلیك
هر یك کمینه بندهٔ دزدان خانه اند

نوحان وقت بین که به دریای حادثات
کشتی بموج داده و خود بر کرانه اند

هر چند روز موم زبانند شب چو شمع
پروانه سوز و سر کش وآتش زبانه اند

چون شانه روز از غم یارند سینه ریش
شب در شکنج طرهٔ اغیار شانه اند

از خسروان نشانه چه دارند راستی
اینان که کج نهاده کلهخسروانهاند

کی فکر نالیان دراز وطن کنند
جمعی‌که پای بند به یك ماهیانه اند

انباشته به سیم و زر خلق کیسه‌اند
پرداخته ز دولت و ملت خزانه اند

بس دور ها رود که بزرگان دورما
بر تیر طعن و سنك ملامت‌نشانه اند

زین موج خیز حادثه‌جای کناره‌نایست
تا چشمه های فتنه بجوش‌از میانه اند

هر روز گونهٔ دیگر از بهر چیستند
قومی که منکر آمده برپنجگانه اند

مرغان شاخسار محبت وحید وار
هم آتش آشیانه هم اتش ترانه اند

در پایان غزل سرود شور بشیرینی تمام آغاز گردیده و با آهنك طرز جدید خاتمه یافت

(سرودشعر در دو بند)

(بند اول)

(شور قیامت شد بپا ☆ با زاز نوای تار ☆دلکش صدای تار)
(با گوش هوش آشنا ☆ بشنو صدای تار ☆ بانك درای تار)
(گرجوراغیارم چو یار ☆ در ناله زار)
(گرم ناله ☆ مست افغان ☆ همچو مرغ گرفتار
گلستان، ی باغبان ☆باغبان گل خزان
(بلبل شوریده☆ برکش از سینه‌فغان

(تای بلبل فشردند)
ای خدا فریاد امان)

(بند دوم)

دست جفای گل فروش ☆ با کل چها نکرد ☆ کم از جفانکرد
(چها که‌این‌بیگانه‌جوش ☆ با آشنا نکرد ☆ یعنی بما نکرد)
(چشم‌دریده تا بگوش ☆ حیا ندارد
(نیش‌عقرب*ناب‌افعی ☆زشت وزیباندارد)

چه وکیل و چه وزیر * چه امیر و چه‌فقیر)
روز وشب کوشیدند * تا ملك جم شد اسیر

(کاوه جوان کجاست)
(بر دفع ضحاك‌پیر) وحید

پردهٔ دوم

پردهٔ دوم بالا رفت و یك نمایش کمدی و اخلاقی که‌مو بمو اوضاع عدالت خانهٔ کنونی و اخلاق عمومی را شرح میداد و بقلم فکر دقیق آقای میرسیدعلی خان‌مؤسس و مدیر شرکت کمدی تحریر یافته بودشرو ع گردیدوبا جلب توجه حاضرین خاتمه یافت

پرده سوم

پرده بالا رفت‌پیش در آمد چهارگاه جدیدآغاز شد و پس ازختم پیش در آمد با آهنگی بهتر ازاول زمزمهٔداودی ازحنجره‌میرزا حسینعلی خان بلند گردیدحنجره‌و تار یکزبان در سفتهٔ این غزل را آویزهٔ گوش هوش مجلسیان ساختند و این بیت شعرحکیم نظامی

برای اولین دفعه مصداق خارجی پیدا کرد .

نوا بازی کنان درپردهٔ تنك
غزل گیسو کشان دردامن چنك

(غزل)

خطااست حرف صواب‌ارچه‌نغزوموزون‌است
در آن‌چمن که گلوگیرمرغ‌حق‌خون‌است

نصیب سفله کند آسمان مقام بلند
بلی به آدمیان کار دیو وارون است

گرسنه روز مساوات کار گر جان داد
نصیب مردم بیکاره گنج قارون است

وکیل رنج بران گنج‌سیم‌وزر اندوخت
در این معامله حال موکلان چون است

به پرده مجلسیان می کشند قانون را
خدایرابه‌که‌گوئیم این‌چه قانو ن است

ز باغبانی بوجهل دو ن به گلشن علم
گلی نماند ولی خار جهل افزون است

فروخت یوسف ایران زمین‌بدرهم‌بخس
وطن پرست‌و خریدار باز مغبون است

ز ملك جم بدر آورد ماردوش دمار
بکو بکاوه که روز قیامت اکنون است

بکا و سر سر ضحاك سهل بتوان کوفت
کسیکه کوفت ز سرمایه‌سر فریدون است

حدیث العطش ما و اب ازادی

همان حدیث صفاهان و رود کارون است

ز دست قاتل بد شکوه میکنیم وحید
وگرنه کشتهٔ خوبان زتیغ ممنون است

انگاه سرود چارگاه شروع گردیده و با رنك جدید خاتمه یافت

(سرود چارگاه)(بند اول)

زد لشکر گل * خیمه بچمن * سنبل نسرین * نرگس سوسن
بگلشن صف کشیده * با جام می بر طرف جوز جا لاله دمیده
(دسته دسته گلرخان ☆ رعنا ☆ زیبا * هرجا ☆ بگلشن چمیده)

☆ ☆ ☆

(می ☆ در ساغر کن ☆ لب ☆ از می ترکن)
(بیاد روی‌یار ☆ یار ☆ یاران بکجاست ☆ دور ☆ از دیده چراست)
(ای بت هرجائی ☆ یار رقیب مائی ☆ نخواهمت باز آئی)
(بار ها دیدمت * دوست با اعدائی ☆ چند این رسوائی)

☆ * ☆

(دل ☆ از تو بیزار + جان از تو افگار)
(برو ای بیوفا ☆ تو ☆ بد خواه منی ☆ تو خصم وطنی
(برو ای بیحیا ☆ تو بارقیبان یاری ☆ تو همدم اغیاری
(وحید)

نوت موسیقی این اهنك ها و نغمات را از دور و نزدیك هرکس خواسته باشد میتواند توسط ادارهٔ ارمغان از آقای شهنازی دریافت کند

عقیده ژان ژاك روسو

(در علوم و صنایع)

علوم وصنایعی که افکار وعقول بشر تا کنون اکتشاف و اختراع نموده است آیا موجب تصفیهٔ اخلاق عمومی یا اسباب فساد حالات روحیهٔ عائلهٔ بشری است اینست موضوع بحث ما که در اختیار احد الطرفین جز حیرت مرجحی در بین نیست والبته در موقع مداقه و مباحثه در این قبیل مسائل نظریه باید منصفانه با اشخاصی که از انواع این صنایع وعلوم عاری وبری هستند هم سنك و ترازو شده و لوح خاطر را از غبار حب و بغض طرفین موجب و منفی مصفا نموده حقایق را بیطرفانه در تحت نظر غور و تدقیق اورد هرچند یافتن چنین محکمه بی آلایشی که طرفدار هیچ ظاهر فریبنده وهیاهوی بی اصلی نباشد خیلی اشکال دارد مخصوصا در مقابل عالم ترین ملل عالم و دانشمند ترین اصناف بنی ادم چگونه میتوان بقدح وتنقید علم وصنعت ومدح وتمجید جهل و بلطافت زبان کشود چطور میشود در بحبوحهٔ یك اکادمی معروف هم تحصیل علوم و صنایع را تحقیر وهم علمای حقیقی را احترام نمود ؟ معذلك من این تناقض وتضاد ها را می بینم و از ادای مقصود خود منصرف نمی

شوم زیرا که در حقیقت من میخواهم از علم بد گوئی و صنعت را تکذیب کنم بلکه مقصود من از نوشتن این مقاله دفاع از تقوی و فضیلت و شرافت وعفت است ویقین دارم که در نزد اهل بصیرت عمل صالح وقلب پاك بر هزاران فضل فروشی ونکته سنجی ترجیح دارد پس از چه میترسم ؟ شاید تصور حالت مستمعین و قارئین که از انوار این علوم مستشرق و از بحار این صنایع مستشربند مرا مانع میشود ؟ خیر ؟ علم وآگاهی مخاطب برای تشخیص صحت و سقم موضوع بسیار نافع و همیشه سخن را روی با صاحبدلان است و دخلی با حساس و عقیدهٔ خطیب و نویسنده ندارد ـ

بزرگان عالم هرگز در مباحث مشکوکه حکمیت نکرده اند زیرا که در ترجیح هر طرف بدون دلیل قاطع و برهان ساطع خطا کرده و محکوم خواهند بود و برای حفظ حقوق فردی یانوعی حق انستکه اول موضوع واضح و معین و معلوم ومبرهن شود تا هنگام دفاع از ان در پیش محکمهٔ وجدان شرمسار نبوده وازروی بصیرت قضاوت کردد بعلاوه در نوشتن این مقاله علتی دیگر موجود است که مرا بیشتر بنگارش وادار می کند وان اینستکه چون از روی عقیدهٔ باطنی و ذوق فطری و وجدان پاك این مقاله را که حاکی روح من است مینویسم وجز طرفداری حق و حقیقت مقصودی نداشته وندارم البته نتایج آن عاید من خواهد شد و فیض چنین نتیجهٔ بهترین محرك من است

(قسمت اول)

عجب منظرهٔ غریب و تماشاگاه عجیبی است می گویند انسان از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم گذاشته که برای نجات خود مجاهدت و کوشش نماید سعادت خودرا بجوید بمقصود خلقت خود پی برد. با اشعهٔ انوار عقل ظلمات غلیظ طبیعت را که حجاب دیدهٔ بصیرت اوست فرق گذارد با پر و بال علم عمل بمقام حقیقی خود پرواز کند با قوهٔ نفس ناطقه بنواحی افلاك صعود نموده بنفوس فلکیه اتصال یابد با قدمهای بلند خورشید وار فضای وسیع آفرینش را طی نماید واز همه مشکلتر انکه در درون خود داخل شده معرفت بحال خویش و علم بمقامات انسانیت پیدا کرده تکالیف و وظایف خود را تشخیص داده غایت وسبب خلقت خود را درك کنند همه این مطالب و گفتگو ها چندین پشت میگذرد که درمابین ما تجدید وتکرار شده ومیشود

وقتیکه اروپا همین قسمت ارعالم که امروز منور الفکرترین ملل بشمار میرود در ظلمات توحش قرون اولیه سیر میکرد ساکنین این قطعه چندین قرن بود که در یك حالتی که از جهالت هم بمراتب پست تر بود زیست مینمودند در اصطلاح اهل علم نمیدانم چه کلمهٔ نامربوطیرا بجای (پست تر ازجهالت) میتوان استعمال نمود تا بگویم که ان کلمهٔ مقام علم را غصب کرده بود ومثل سد محکم در مقابل انوار علم وتربیت مقاومت و ممانعت مینموده بما بر این

یك انقلاب عظیمی لازم بود که عائلهٔ بشررا زیرو روکرده و این خفتگان وادی غفلت را باسایر ملل عالم همدوش و همراه نماید عجیب تر انکه انقلاب از طرفی که بهیچ وجه انتظار نمیرفت یعنی از جزیرة العرب باسم مذهب اسلام ظهور نمود

قبل از ان یك افت خانمان برانداز و بلیهٔ جهانسوز یعنی خط وسواد کم کم شایع شده بود و سقوط بخت قسطنطنین بقایای خط یونانیان را در ایطالیا نقل داد و فرانسه‌هم بسهم خود از این گنجهای شایگان که فضالهٔ دیگران بود بهره و نصیبی گرفت چیزی نگذشت که بر اثرخط نوشتن قائلهٔ علوم نیز رسیده وبرصنعت کتابت وتحریر هنر وتقدیر هم افزوده شد البته همه میدانند که این ظهورات تدریجی ولی طبیعی است کم کم بازار صنایع مستظرفه رواج یافت علم اجتماع و معاشرت رونق گرفت میل خوش امد گوئی و دلنوازی دوستان وترضیهٔ خاطر اشنایان و خود نمائی در میان همسران در خاطر عامه تولید شد

همچنانکه بدن احتیاجات ضروریهٔ دارد که از انها مستغنی نیست عقل و روح نیز غذای مخصوص ومایحتاج مناسب خود دارند ولی بعضی احتیاجات یعنی قسمت اول اساس زندکانی و لازمهٔ تعیش هیئت جامعه اند و مابقی یعنی قسمت ثانی فقط برای نزهت خاطر و تفریح دماغ و انبساط روح بکار میروند ـ بطوریکه حکومت و قانون در امنیت ورفاهیت افراد جامعه عامل منحصر است علوم وادبیات و صنایع هم با انکه دارای استقلال تام نیستند ولی تاثیر کامل در اخلاق

و عادات ملل دارند یا واضحتر و بی پرده تر این علوم و صنایع سلاسل واغلال محکم اهنین بر گردن وبازو و پای خلق گذاشته و آنها را بهزاران قید زحمت و خفت دستگیر و اسیر کرده و در ظاهر تاجهای کل افتخار بر تارك این اسیران مقید گذاشته و از ادراك حظ طبیعی و ذوق فطری و ازادی خداداد و کیفیت جبلی و روحانی که برای ان خلق شده اند انها را باز داشته است همین علوم و صنایع ربقهٔ اسارت و اطاعت خود را بگردن ان بینوایان گذاشته ویك عبودیت منحوس را بقوه چند کلام شیرین و اشعار تمکین بالذت مشاهده صنایع رنگین واشکال دلفریب پر از زیب و زین در نظر انان محبوب کرده وباسم تربیت و تمدن خلق عالم را در زیر مهمیز انقیاد و اطاعت انداخته است

پایهٔ تخت اقتدار سلاطین از اول بر روی احتیاج گذاشته شد ولی علوم وصنایع انهارا ثابت و استوار ساخت .

ای دول معظمهٔ عالم ، لیاقت فطری ؛ هنر های طبیعی را دوست بدارید و مروجین انرا تشویق و حمایت و کمك کنید

ای ملل متمدنه و ای اسیران دلشاد لیاقت فطری واستعداد ذاتی را در خود تربیت کنید زیرا که این سلیقهٔ نازك بین و طبع مشکل پسند شما از اثر همین عطیهٔ الهیه است این ادبها ومعقولیت ها واخلاق حسنهٔ که در میان شما اینقدر رواج دارد و بسهولت شما را بهم مرتبط ومتصل میسازد یعنی این ظواهر دلفریب فضیلت و و تقوی که از باطن و حقیقت عاری است یکی از الاء و نعمای ان

موهبت خدائی است ملاحظه کنید همین ادب ظاهری و همین معقولیت عاری از حقیقت که هرکز بقدر ادب و معقولیت واقعی محبوب و مؤثر نیست آتن و روم را در ایام جلالت و عظمت خود از تمام عالم ممتاز نمود و بی شبهه از همین تمدن دروغی است که قرن ما و ملت ما بر تمام قرون وکلیه ملل امروزه تفوق وترجیح یافت اما یك فلسفهٔ حقیقی که از علم فروشی وخود نمائی مبرا باشد ؛ یك اطوار و حالات طبیعی بی الایش ولی بغایت محبوب القلوب ! یك عادت و روش خالی از تکلف نه بخشونت لهجهٔ نمسوی ها و نه بایماء واشاره حالی کردن اهالی ماوراء جبال : اینها ست ثمرهٔ ذوق فطری وقریحهٔ خداداد که در مکتب فضیلت وتقوی تحصیل شده و از رواجی بازار کم کم تکمیل شده است — چقدر حیوة و تعیش در ما گوارا میشد اگر قالب ظاهر ما تمثال صورت باطن ما بود ؛ اگر عصمت وعفت در ما از فضایل ما محسوب میشد و اگر نصایح و مواعظ ما باعمل موافق بود ؟ اگر بر عنوان القاب فلاسفهٔ عصر فلسفهٔ حقیقی صدق میکرد ، اگر هر فردی از ما خود را وظیفه دار حفظ نوع میدانست و بقای خود را در بقای انها تصور میکرد اما افسوس که این اخلاق و صفات غالبا در یکجا جمع نمیشوند و فضائل روحانی واخلاق طبیعی هم باین درجه محتاج خود نمائی وظاهر سازی نیست تجملات ظاهری و لباسهای فاخر و زینتهای جسمانی از ثروت و مکنت صاحب خود حکایت میکنند نظافت ظاهری سلیقه ذوق باطنی او را کشف مینماید

صحت مزاج و سلامت بدن و قوت بنیه از علامت دیگر شناخته می شود این حالات طبیعیه در زیر کسوت خشن روستائی بیشتر است تا در تحت لباسهای فاخر یك نفر درباری همانطوریکه زیب و زینت و تجمل ظاهری بدن با قوت و شجاعت روح مربوط نیست فضائل اخلاق و شمایل خصال که ملکات نفسانیه اند بعلوم و ادب و صنایع ظاهری دخلی ندارد بقیه دارد

مایل تویسرکانی

ادبای افغان

اقای ملاعبدالعلی متخلص بمستغنی

این شاعر معاصر پارسی امروزه در قلمرو دولت مستقله افغان در حسن بیان و شیوائی سخن مقام بلندی احرازکرده و منادی اتفاق اسلام و جارچی سعادت مسلمانان بشمار میرود اصل و نژاد وی افغانی است و در پایتخت کابل تولد و نشو و نما یافته است آقای مستغنی پسر ملا رمضان از طایفهٔ افغان وردك یکی از طوایف غلیجائی است در علوم عربیه و ادبیه کامل و در نثر و نظم از طراز اول ادبا و شعرای فارسی زبان کنونی افغان محسوب میگردد

از حالات وی بیش از این اکنون مارا اطلاعی نیست ولی امیدواریم در اتیه تحصیل اطلاع کامل نموده و بنام احیای ادبیات پارسی و اتحاد ادبی ایران و افغان شرح حال و اثار اورا بنگاریم چنانچه جریدهٔ شریفه ارشاد النسوان منطبعه کابل خبر میدهد پس

از ورود سفیر دولت علیه ایران بپای تخت دولت افغانستان شب دوشنبه هیجدهم جدی (۱۳۴۰) قمری هجری در وزارت خارجهٔ افغان مجلس ضیافت وجشنی بواسطه سفیر محترم ایران و بنام اتحاد واتفاق دول اسلامی برقرار گردیده وتمام سفرای دول خارجه در ان مجلس باشکوه حاضر شدند برسر میز ضیافت از طرف وزیر امور خارجه افغان و سفیر دولت واطولی و بخارا نطق های مفصل راجع به اتحاد و اتفاق مسلمین ایراد گردیده در خاتمه مجلس اقای مستغنی چکامه مسدس ذیل را از طبع وقاد خویش قرائت فرموده وبا صدای زنده باد اسلام و پاینده باد اتحاد ایران و افغان مجلس ختم شده است

چکامه مسدس نقل از جریدهٔ ارشاد نسوان

اینخوش لقاسفیر کز ایران رسیده است از بهر درد تفرقه درمان رسیده است
از جوش اتفاق بافغان رسیدهٔ است وز عین اتحاد بیاران رسیده است
ای دل تهیه ساز که مهمان رسیده است
مهمان بس عزیز تر از جان رسیده است

گفتن توان بحضرت مهمان خوش آمدی گوید چنانچه یار بیاران خوش آمدی
ای میهمان ملت افغان خوش آمدی خوش آمدی ز کشور ایران خوش آمدی
خوش آمدی که غصه بپایان رسیده است
وقت نشاط و عیش عزیزان رسیده است

امد یکی سفیر واز او شاد مان همه چون گل شکفته است دل دوستان همه
درخون نشسته اند زغم دشمنان همه اهل وطن نشاط کنند اینزمان همه

بلبل بباغ مست وغزلخوان رسیده است
وز فیض نوبهار بسامان رسیده است

مسرور گشته‌اند بجان‌این‌وان ازاو شادند سربسر همهٔ مردمان از او
اهل وطن تمام بود شادمان از او چون گل شگفته‌خاطر پیروجوان‌ازاو
خوش طبع‌وخوش محاوره خندان رسیده‌است.

این گل ندانم ازچه گلستان رسیده‌است

امدبهاروموسم گل شدخزان گذشت ایام سردمهری ماین زمان گذشت
غفلت که‌بودشیوه همسایگان گذشت صد شکر وقت کلفت اسلامیان گذشت
ان شام تار غم بچراغان رسیده است

شب رفت ووقت مهر درخشان رسیده‌است

چون‌رسم‌اتحادزاسلامیان‌خوشست ما وشما وفاق کنیم‌اینزمان خوششت
ازجان‌ودل شویم‌هم‌مهربان‌خوشست باهم‌زروی‌لطف شدن‌همزبان خوششت
فرصت کنون بدست مسلمان رسیده است

کاراینزمان بدست وگریبان رسیده‌است

تاکی‌زغفلت اینهمه بی‌پا وسرشدن بایدکنون زحال جهان باخبر شدن
نزیبد باتفاق زهم بهره ور شدن شاید شریک رنج وغم یکدگرشدن
خصم‌اینچنین زبون چوبمیدان رسیده‌است

هنگام یاری از شه مردان رسیده است

غافل‌اگردوروزشویم‌ازخیال‌هم واقف‌نگشته‌ایم دمی گر زحال‌هم
نشنیده‌ایم یکنفسی گرمقال هم چندی اگرشدیم‌جدا ازوصال‌هم
جانان کنون بعاشق حیران رسیده‌است

وصل اینزمان بچاره هجران رسیده‌است

ایرانیان تمام بود همچو جان ما چشم وچراغ ماهمه روح وروان ما
همدین وهمنژاد وبن وهمزبان ما یکمویی نیست فرق دوئی درمیان ما
تا دست اتفاق بدامان رسیده است
سر ها از این کلاه بسامان رسیده است

این ها بود نتیجهٔ ازادی وطن ازادی وطن بود ابادی وطن
شدرفع زین مودت ناشادی وطن شدشاه ملك موجب دلشادی وطن
دانا سفیر کز شه ایران رسیده است
از لطف شاه غازی افغان رسیده است

ملت کجا ودولت ازادی از کجا و یران کجا و مایهٔ ابادی از کجا
غمگین کجاوخنده زن شادی از کجا رستن زقید وزحمت ناشادی از کجا
اینها تمام از شه دوران رسیده است
زو خاك پست برسر کیوان رسیده است

شاهی که راست گشت بدو کار دین همه زوشادمان شدند بجان مسلمین همه
بر فکر او کنند روان افرین همه نامش گرفت روی زمین چون نگین همه
الطاف او بصفحهٔ دوران رسیده است
انعام او بگبر و مسلمان رسیده است

شاهی که هرچه کرد همه عدل وداد کرد درملك رسم علم ومعارف زیاد کرد
باخصم دین بروز نخستین جهاد کرد بس رسمهای نیك زخویش اجتهاد کرد
از وی بملك خیر فراوان رسیده است
وز وی امان بملت افغان رسیده است

این چکامه مفصلتر ازاینست ولی بمناسبت ضیق صفحات بهمین مقدار قناعت شد

*

(تصحیح)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	سطری نمییابیم سطری	سطری نمییابم
۳	۱	تفاوت	متفاوت
٤	۷	شنو گو	شنو کجا
۲٤	٦	با عاقله	بر عاقله
۲۵	۹	حبهٔ	جبهٔ

[اخطار]

از مشترکین عظام در ولایات تمنا میرود که با اسرع وسائل وجوه اشتراك سال گذشته ارمغان را ارسال فرموده و راضی نشوند یك مجله ادبی که فقط باسرمایه وجوه اشتراك ادبا و دانشمندان طبقه سوم مملکت اداره میگردد دوچار وقفه و تعطیل شود . اشخاصی هم که دوسال میگذرد و قیمت مجله را نپرداخته‌اند بدانند که ما با تهدید والتماس اشتائی نداریم و بکلی صرف نظر میکنیم ولی تقاضا داریم که بوجدان پاك خودشان مختصر مراجعهٔ بفرمایند _ وحید

عنوان مشترکین

حضرت آقای

(بشارت ادبی)

(سپیده دم)

مجله ایست ادبی و علمی و اخلاقی و تاریخی ، بتازگی از آس
مطبوعات ایران در افق شیراز ادب انباز طالع گردیده‌و گرفتاران
دیجور جهالت را بصباح روشن وروز سعادت علم ودانش نویدمید

(تحفة الادبا)

مجلهٔ ایست ادبی و اخـلاقی و سودمند جدیداً زینت افزای با
مطبوعات اصفهان گردیده واثار ادبی شعرای کنونی ان سا
را برای دور و نزدیك تحفه میفرستد . ما طرفداران علم و ا
را باشتراك و استفاده از این‌دو مجله‌ادبی جدیدالتاسیس دعوت نمو
موفقیت ودوام هریك را از خداوند خواهانیم

(مزایای ارمغان در سال سوم)

(۱) در طبع و کاغذ و تصیح دقت کامل‌بعمل اورده و در هر شما
هشت صفحه بر صفحات سابقه افزوده داشتیم

(۲) عکس ادبا و شعرا و صنعتگران وموسسین مدارس از هرط
متدرجاً در نمرات گراور خواهدشد

(۳) برای ادبا و شعرای بی استطاعت و اشخاصی که ده نفر مشتر
با اطمینان معرفی کنند مجاناً ارسال میگردد وبمحصلین ثلث‌قیم
وبقرائت خانه ها نصف قیمت تخفیف داده میشود

شمارهٔ دوم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال سوم

ارمغان

برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی
(مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)
ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۳ قران
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت
(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

ناصریه مغازهٔ برادران سلمانی و کتابخانهٔ ترقی
چراغ برق دواخانه غربی

مطبعه برادران باقر زاده

عنوان مشترکین

حضرت آقای

(بشارت ادبی)

(سپیده دم)

مجله ایست ادبی و علمی و اخلاقی و تاریخی ، بتازگی از آسمان مطبوعات ایران در افق شیراز ادب انباز طالع گردیده و گرفتاران شام دیجور جهالت را بصباح روشن وروز سعادت علم ودانش نوید میدهد

(تحفة الادبا)

مجلهٔ ایست ادبی و اخـلاقی و سودمند جدیداً زینت افزای بازار مطبوعات اصفهان گردیده واثار ادبی شعرای کنونی ان سامان را برای دور و نزدیك تحفه میفرستد . ما طرفداران علم و ادب را باشتراك و استفاده از این دو مجله ادبی جدید التاسیس دعوت نموده موفقیت ودوام هریك را از خداوند خواهانیم

(مزایای ارمغان در سال سوم)

(۱) در طبع و کاغذ و تصحیح دقت کامل بعمل اورده و در هر شماره هشت صفحه بر صفحات سابقه افزوده داشتیم

(۲) عکس ادبا و شعرا و صنعتگران وموسسین مدارس از هرطبقه متدرجاً در نمرات گراور خواهد شد

(۳) برای ادبا و شعرای بی استطاعت و اشخاصی که ده نفر مشتری با اطمینان معرفی کنند مجاناً ارسال میگردد وبمحصلین ثلث قیمت وبقرائت خانه ها نصف قیمت تخفیف داده میشود

شمارهٔ دوم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال سوم

ارمغان

برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی
(مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)
ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۳ قران
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت
(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)
محل تك فروشی
ناصریه مغازهٔ برادران سلمانی و کتابخانهٔ ترقی
چراغ برق دواخانه غربی

مطبعه برادران باقر زاده

فهرست

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	(٤٥)	[انتقاد شعر]	وحید
۲	[٥٣]	[آثار اساتید]	
۳	[٥٥]	[یکی از حکایات روحیه]	ترجمهٔ وحید
٤	[٥٧]	[آثار ادبای افغان]	آقای آزاد کابلی معاون سفارت افغان
٥	(٥٨)	مهاتما کاندهی	ترجمه وحید
٦	(٦٦)	بدشمنان سعدی	آقای شوریدهٔ شیرازی
۷	(٦۷)	آثار معاصرین	آقای دبیر خاقان (نیر)
۸	(۷٦)	تسلیت وفات لسان‌الشعرا	آقای شیوای شیرازی
۹	(٦۹)	تربیت ولیعهد درایران ازکتاب مکالمهٔ السبی بیاد افلاطون (ترجمهٔ شاهزاده عماد السلطنه	
۱۰	(۷٦)	(مدارازدوستان امیدمرهم)	خانم مجتر مه جنت طهرانی
۱۱	(۷۷)	اثار انجمن ادبی ایران	آقای دبیر اجلال ریاحی
۱۲	(۷۷)	عقیدهٔ ژان ژاك روسو	ترجمهٔ آقای مایل تویسرکانی
۱۳	[۸٤]	کراور کاندهی وجز رومد اسلام	بسمل هندوستان
۱٤	(۸۷)	اثار انجمن ادبی بختیاری	آقای برجیس ـ قیفرخی

(برج ثور ۱۳۰۱ هجری شمسی)
مدیر ونگارنده ـ وحید دستگردی

(انتقاد شعر)

انتقاد شعر و نقد سخن یگانه عامل مؤثر در رونق بازار ادبیات وترقی ادبا وتکمیل شعرا بشمار میرود .

شعرای پیشینه و اساتید باستان درهردورهٔ انجمن ها داشته و بوسیلهٔ نقد وانتقاد موجبات ترقی‌شعر وتکمیل‌ادب را فراهم میساخته اند چنانچه هنوز هم بیش و کم شبیه ان انجمن ها گاهی تشکیل می شود .

امروز علاوه بر انجمن های شعری و ادبی جرائد و مجلات هم در تمام عالم از راه انتقاد خدمات مهمه در ترویج وترقی شعر وادب انجام داده و می دهند در ایران هم از چند سال باینطرف خوشبختانه در مطبوعات ازمباحثه انتقاد وتنقید فتح‌بابی شده و هر چندان مباحث ناقص است یا بعبارت دیگر دورهٔ صباوت وا می پیماید ولی عاقبت این نقص بدل بکمال واین کودك خورد سال‌روزی بسر حد رشد وبلوغ خواهد رسید

مقصود ما از نگارش این مقاله تشریح نواقص انتقاد است تاپس از احساس درد همگنان در مقام مداوا بر آمده‌این نقص را در انجمن ها و مطبوعات تبدیل بکمال نمایند مگر رود تر بواسطهٔ ترقی شعر و ادب سعادت ملك وملت فراهم گردد .

قبل از شروع بمقصود از طرفین انتقاد یعنی انکه انتقاد می کـند و دیگری که شعر یا سخن او مورد انتقاد واقع می شود بنـام ناموس ادبیات از هر یك‌تقاضـا نموده و تمنای پذیرفتن داریـم

اما از انتقاد کننده . تقاضا انست که درانجمن ها ومطبوعات شفاهاً و کتباً همواره از استعمال کلمات مبتذل وخشن وعباراتیکه بعکس مقصود نتیجه میدهند پرهیز و دوری نمایند .

زیرا طبیعت بشری مخالف خود پسندی و غرور و شنیدن عبارات رکیـکه است گرچه از پدر ومعلم باشد بعلاوه ممکن است انتقاد کـننده راه خطا پیموده باشد و اگر هم بخطا نرفته است همان خلاف ادب وخشونت الفاظ خطا است وباعث تولید غرض و معامله بمثل خواهد شد وچنانچه تا کنون دیده ایم نتیجه بر عکس خواهد داد

وازانکه اشعار او درمعرض‌انتقاد درمی‌ایدچنین خواهش داریم :

گرچه انتقاد کـننده بوظیفهٔ خود رفتار نکرده برخلاف ادب سخن راند ولی وظیفهٔ او است که از استماع انتقاد دلتنك نشده بلکه کاملا خوشنود گردد

زیرا هرگاه انتقاد صحیح باشد تحصیل علمی کرده واگرغلط باشد درموقع جواب بانتقاد کـننده درسی اموخته است ودر هردو

صورت بفیض و سعادت نائل گردیده ،

نظامی فرماید

انکه دانش نباشدش روزی ننك دارد ز دانش آموزی
وانکه زاموختن ندارد ننك گل برارد زخار ولعل از سنك

پس از بیان تقاضا میگوئیم :

اولا باید بین انتقاد وتصحیح فرق گذاشت :

چه انتقاد در لغت سره نمودن دنیا رو درهم و غیر انها است و در اصطلاح شعرا سرهٔ خاص یعنی تمیز دادن شعر خوب از بدرا انتقاد میگویند . درحقیت انتقاد بعد از صحت ترکیب بکار میرود واگر سخن غلط باشد مباحثهٔ درانرا باید تصحیح نام گذاشت نه انتقاد .

انتقادات کنونی ما غالباً همان مباحثه در صحیح و غلط بودن است پس انسب واولی چنان است که تصحیح نامیده شود نه انتقاد .

تصحیح شعر و سخن چندان دشوار نیست و هر کس تتبع و اجتهاد در زبان و لغت داشته باشد و صرف و نحو ان لغت را علما و عملا بداند و اهل زبان هم باشد میتواند عبارت غلط را از ترکیب صحیح تمیز داده و مصحح واقع شود .

ولی انتقاد کار آسانی نیست زیرا علاوه بر انچه ذکر شد منتقد باید دارای ذوق سلیم وسلیقهٔ ادبی مستقیم بوده وشاعر و ادیب باشد تا از عهدهٔ انتقاد بر اید ،

یکی از ادبای عرب میگوید :

انتقاد شعر سخت تر است از انشاء شعر . و دیگری گوید :

در شناسائی شعر بیشتر کوشش باید کرد تا در بافتن ان .

شاعر مشهور عرب فرزدق گوید :

هیچ شاعری را نمی توان مقدم شناخت مگر اینکه در شناختن و اختیار شعر حاذق تر باشد از ساختن شعر .

از ابن مقفع سؤال کردند .

که چرا با اینهمه مراتب فضل و ادب شعر نمیگوئی ، جواب داد :

من اهن شعر را بمنزلهٔ فسان هستم یعنی او را جلاء وروشنی انتقاد میدهم ولی قطع نمیکنم ـ

از دیگری همین سؤال کردند چنین جواب داد :

ان شعری را که من می پسندم مرا اجابت نمیکـند و انـکه اجابت میکـند من او را نمی پسندم .

یکی از شعرای عرب (اهوازی) نقادان بی بصیرت را چنین انتقاد کرده :

« ویزعم انه نقاد شعر ☆ هوالحادی و لیس له بعیر

یعنی او گمان میکند که نقاد شعر است ولی حدی خوانی است بی شتر .

« **خواجه فرماید** »

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خرمهره را بادر برابر میکنند

« **لا ادری** »

امسال بهای هیزم و عود یکی است درچشم جهان خلیل ونمرود یکی است

در گوش کسانی که در این بازارند اواز خرو نغمهٔ داود یکی است
اشخاصی را می بینم که با وجود رتبهٔ شاعری و مقام ادبی بلکه اجتهاد
وتتبع در اشعار از عهده نقادی و اختیار شعر خوب بر نیامده اند
آزر بیکدلی . صاحب تذکره اتشکده با اینکه مدعی شاعری و تتبع
در اشعار شعراست بحدی در راه نقد شعر بخطا رفته که میتوان کیفیت
بکلی تصدیقات وی در خوبی و بدی بر عکس است چنانچه امثلهٔ ذیل
بر دعوای فوق گواهی میدهد .

در شعرای عراق عرب (سید محمود نجفی) را از شعرای حد وسط
محسوب داشته و با این رباعی مستحسن از او تحسین نمی کند

(رباعی)

ای یاد توام سلسله جنبان جنون دور ازتو و بزم تو ببین چون چون
چون شمع شتاده تا بزانو دراشك چون جام نشسته تا بگردن در خون

در وصف فیاض لاهیجانی چنین میگوید : خالی از ذوق وشوقی نبوده)
در صورتیکه مقام بلند و استادی وی را صاحب ذوق سلیم بهمین
رباعی تصدیق میکنند

رباعی

وقت است که ترك پیر استاد دهیم اموخته ها را همه از یاد دهیم
با جام می دو ساله درمیکده ها ناموس هزار ساله بر باد دهیم

در وصف سحابی استرابادی میگوید :

از جملهٔ ارباب صلاح و اصحاب فلاح است و مدتی سالك طریقهٔ
نظم بوده) وبا اشعاری که خودش انتخاب کرده وما ذیلا مینگاریم چنان

شاعر بزرك قوی مایهٔ را مستحق تحسین نشناخته است

« اینك منتخبات اشعار سحابی »

زانرو خط مشك سود برخاست اتش بنشست و عود بر خاست

☆ * ☆

این دم شیر است ببازی مگیر عشق حقیقی است مجازی مگیر

☆ * ☆

عالم بخروش لا اله الا هو است غافل بگمان که دشمن است این یادوست
دریا بوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش بااواست

☆ * ☆

ناظم هراتی را با چنان مقام ومرتبهٔ شاعری که از اشعار منتخبهٔ او اشکار است پست میشمارد و در حق وی میگوید : مثنوی یوسف و ذلیخائی دارد که قابل شنیدن نیست

(اینك اشعار منتخبهٔ ناظم)

ز غلط بخشی ابنأ زمان نیست عجب کز کهرآب ستانند وبدریا بخشند

☆ * ☆

دست از کرم بعذر تنك مایکی مشوی
برگی در اب کشتی صد مور میشود

از مثنوی یوسف زلیخا

سحر کاهان که فرزندان انجم شدند از چشم یعقوب فلك کم
فلك ترکانه قصد این حشم کرد دم گرگی نمود و کله رم کرد

در انتخاب اشعار از دوا وین شعرا نیز فراوان بجای خوب بد انتخاب کرده مثلا از دیوان (سایر) مشهدی که یکی از شعرای دورهٔ شاه سلیمان صفوی بوده و بسبك صائب اشعار نغز و بلند بسیار دارد این چند بیت که پست ترین اشعار اوست انتخاب کرده .

☆ * ☆

گرفتمش سر راه و رسیدهیچ نگفت عنان کشیدوشکایت شنید وهیچ نگفت

☆ * ☆

هنگام شکراو بزبان شکوهٔ گذشت بیطالعی نگر که همانرا شنید و رفت

در صورتیکه از این قبیل ادبیات بلند ذیل فراوان میتوان از دیوان (سایر) استخراج کرد

☆ * ☆

مه نو عقده ز کار دل ما نگشاید
گره زین ناخن انگشت نما نگشاید

☆ ☆ ☆

بسا گشاد که در بند بستگی باشد بکار قطره چو افتد گره گهر کردد

☆ * ☆

برلب لعلش بود تب خال نیگو ترز خال چون بجاافتدگره پهلوبکوهر میزند

☆ * ☆

پرتوعمر چراغی است که دربزم وجود بنسیم مژه بر هم زدنی خاموش است

☆ * ☆

بجام می نشدامروزدست رس مارا خمار باده گرفته است چون عسس مارا

☆ * ☆

آسان نرود بستگی از کار ضعیفان از رشتهٔ باریك گره دیر گشاید

☆ ☆ ☆

تاتواز یاد حق بیك طرفی قاطعان طریق را هدفی

غدم آیینه ایست در پیشت تا نگه کردهٔ در آن طرفی

قصهٔ مجد همگر و ترجیح دادن وی امامی هر وی را بر شیخ سعدی مشهور است که حقیقتا بر خلاف حس عمومی تصدیق کرده پس جائی که مجدهمگر را پای بلغزد دیگران یعنی ابناء عصر ما نباید خود را از لغزش و خطا ایمن بدانند و لازم است پس از شست وشوی خاطر از زنك غرور و حسادت و نفاق و مردم ازاری قدم در راه انتقاد گذاشته و در عین حال خود را مصاب ندانسته و مغرور نشوند بلکه اعتراف کنند که انتقاد انان ممکن است خطا باشد و طرف را لازم است که رفع اشتباه وخطارا بنماید .

در اینصورت البته مقصود حقیقی از انتقاد که ترویج ادبیات و ترقی شعر و زبان است حاصل خواهد گردید

باری در انتقاد و نقد شعر و اختیار شعر شاعر نیز سلیقه و ذوق بزرگان فن مختلف و متفاوت است وما انشاءالله در شمارهٔ دیگر بتوضیح وتشریح عقاید مختلفهٔ انان خواهیم پرداخت

وحید

(آثار اساتید)

(شیخ مغربی)

نابرده بصبح‌در طلب شامی چند نهاده برون زخویشتن‌نامی چند
درکسوت خاص امده عامی‌چند بدنام کنندهٔ نکو نامی چند

« رفیق اصفهانی »

از خوان لئام صبحی وشامی‌چند پرگرده شکم زپخته‌و خامی‌چند
کرده پی‌اخذ نام خودرا شاعر بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

« میرزا جعفر اصفهانی »

دردا که دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ پریشانی ما
درعهدهٔ‌جمعی است که پنداشته‌اند ابادی خویش را بویرانی ما

فدائی گیلانی

ان دار بقا فتاد در دام عذاب آدم زپی گندم و من‌بهر شراب
مرغان بهشتیم وعجب‌نیست اگر او از پی دانه رفت ومن‌از پی‌اب

(حکیم خیام)

انخواجه که‌خویش‌راهلاکو میگفت وزکبر سخن بچشمرو ابرو میگفت
بر کنگرهٔ برای او فاخته دیدم‌که نشسته بودوکوکو میگفت

(راهب‌اصفهانی)

راهب خمرباده‌پیر دیری بوداست پیمانه‌حریف گرم سیری وداست
این‌مشت گلی که‌گشته‌خشت سرخم میخوارهٔ عاقبت بخیری‌بود است

(خواجه علی استرابادی)

ای زاهد خودپرست احوالت چیست مطلب زرضاجوئی امثالت چیست
من درطلب رضای یك کس مردم ای بندهٔ صدهزار کس حالت چیست

(فدائی گیلانی)

خواهم که چوپیراهن گل فرسایت در بر گیرم سرو قد رعنایت
گه بوسه زنم چو آستین بردستت گه سر بنهم چودامن اندر پایت

(ملاعبدالرحمن جامی)

بیتاب شد از تب ورق نسرینت تبخاله بر آورد لب شیرینت
توخفته بسان چشم ومن چون ابرو با قد خمیده بر سر بالینت

(ملامؤمن یزدی)

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت وین طرفه که خلق نیك میخوانندت
یکچند چنان بدی که خود میدانی یکچند چنان باش که میدانندت

راهب اصفهانی

مژگان تو بافته بچنك امده است چشمر تو زغارت فرنك امده است
هرگز بدل تو ناله تأثیر نکرد اینجا ست که تیر ما بسنك امده است

حقایق را نباید او هام پنداشت

اشخاص تن پرور ومادی که ازعالم روح بیخبر و باروحانیت ومعنویت نا اشنا هستند . مسائل روحیه ومطالب معنویه را همیشه در ردیف موهومات محسوب داشته وشاید از شدت بیکانکی باان عوالم اشنایان رامورد طعن وتنقید قرار میدهند .

ولی اکتشافات جدیده و ترقی علم و حکمت حتی در مسائل روحیه و معنویه امروز مجالی برای مادیون فوق‌الذکر باقی نگذاشته وچنانچه در شماره های سال دوم ارمغان سابقاً نگاشته ایم حکما وفلاسفه بزرك از قبیل (فلاماریون) بقای روح و وجود مجردات را با شاهد عقل و دلیل حس تصدیق کرده .

پس آنچه را ما دیروز موهوم و خیال تصور میکردیم اگر امروز حقیقت شمرده و اخبارات راجعه بعوالم روح را قابل احتمال صدق و کذب دانسته از کتب قدما و بزرگان بنقل یا ترجمه پردازیم راه خطا نپیموده ایم و اگر جمع کثیری از این بابت مارا موهوم پرست بخوانند لااقل معدود و قلیلی هم حقیقت را انکار نخواهند نمود

« یکی از حکایات روحیه »

از غرایب حکایات این است که : طایفهٔ از عرب بزیارت قبر بعضی از اسخیاء قوم چنانچه مرسوم آنان بود شتافتند پس از رسیدن بمکان قبر شبی در انجا بیتوته نموده در آن شب یکی از آنان صاحب قبر را در خواب دید که باو گفت:[آیا میتوانی شتر خود را بمن فروخته و شتر مرا عوض بگیری تا او را برای مهمانان خود نحر کنم] گفت : بلی فروختم و در میان تمام شتران شتری قریبه تر از شتر این شخص نبود واز آن میت سخی نیز نجیبی برای وراثش باقی مانده بود که در میان قبایل عرب بخوبی و گرانبهائی مشهور بود .

پس از اینکه بیع و شری صورت وقوع یافت صاحب قبر شمشیر از غلاف کشیده و شتر را نحر نمود .

در این اثنا عرب خفته از خواب بیدار شد و با تعجب بطرف شتر خویش توجه نموده دید شتر نحر شده و خون ازشرائین او جستن میکند .

پس نحررا اتمام کرده و کیفیت خواب را بقوم باز گفت و آنجماعت شتر را پوست کنده بمصرف مهمانی رسانیدند .

روز دیگر که ازان مکان مراجعت میکردند در راه سوارانی چند بانها بر خورده و جوانی ازانمیان پیش آمد ببانك بلند گفت : ایجماعت ایا فلان پسر فلان در میان شمااست ؟

صاحب شتر پیش آمدو گفت اری من هستم مقصود چیست ؟

گفت آیا تو بفلان شخص میت چیزی فروختهٔ ؟

گفتم بلی در خواب شتر خود را باو فروخته و نجیب او را نریده ام گفت اینك همان نجیب حاضر است و از نجیبی پیاده شده عنانش را بد او سپرد و گفت صاحب قبر پدر من است دوش اورا در خواب دیدم که بمن گفت : اکر پسر من هستی بجیب مرا فردا بفلان شخص بده زیرا من شتر او را باین نجیب خریده وبرای مهمانان خود نحر کرده ام .

ببین چگونه ـ مردان سخاوت پیشه بزرك بعد از مردن هم مهمانان خرد را گرامی میدارند

(ترجمهٔ وحید) (از کتاب ثمرات الاوراق)

❀ ❀ ❀

اگر آن بزرگان بعداز مردن مهمان‌نوازی واطعام را فراموش نمی کردند بزرگان امروزی ماهم‌بکلاه زنده وکفن مرده‌ابقانمیکنند .یکی از سرداران کنونی صاحب ئیل میگفت : مرحوم پدرم را درخواب دیدم بمن فرمود : اگرمهمان بخانه ات راه بدهی تورا عاق خواهم‌کرد !! (هرکسی برفطرت خود میتند)

آثار ادبای افغان

(غزل)

گر بدینگونه کند پیشه خود آرائی‌را
خیره سا زد بخدا چشم تماشائی را

ترسم ازآن لب نوشین‌که خدا ناکرده
رونق تازه دهد دین مسیحائی را

حلقهٔ زلف گر این است بجا نگذارد
سبحهٔ شیخی و زنار کلیسائی را

سبزخطی بود ار درنظرم ای‌طوطی
بتو تعلیم کنم طرز شکر خائی را

ناتوانان جگر سوخته را رحمی کن
شکر اوقات جوانی و توانائی را

دیگر ازعقل وهنر هیچ‌نگوئی(آزاد)
گر بدانی بهنر عالم شیدائی را

(غزل دیگر)

دیده‌ام خال لب وکاکل مشك آسائی
دانه افتاده بجائی وقفس در جائی

شکوه ازعالم بالا نتوان ور نه مرا
ساخت پامال جفا سروسهی بالائی

سروسامان‌مطلب ازدل‌آوارهٔ خویش
ایکه داری بسراززلف بتان سودائی

مستحق است بافسردگی‌طبع چو من
هرکه جز کوی نکویان‌طلبدمأوائی

بادهٔ خوشدلی ازساغرگردون مطلب
که من این نکته شنیدم زقدح‌پیمائی

مزن ای شیخ بما طعنهٔ رسوائی را
که نباشد بهمه شهرچو تورسوائی

محتسب را خبرازدخترخودنیست‌ولی
بر سر دختر رز کرده بپا غوغائی

باید ازاین دویکی‌را بکف آری‌آزاد
پیر روشن گهری یا صنم برنائی

(آزاد کابلی)

(کاندهی پیشوایے)

نهضت هندوستان

مهاتما کاندهی ازچندی باینطرف توجه جراید و مجلات عالم

را بطرف خود معطوف داشته وماهم اشتیاق داشتیم که شرح حال این مرد بزرك را نگاشته و برای مشترین خود ارمغان فرستیم . ناگاه در مجله شریفه المقتطف یافتیم : که یك نفر از بزرگان هندوستان (ابو النصر سید محمد احمد سلطان مجله نظر کنج در بهوپال) مقالهٔ عربیه تحت عنوان (نهضت هند و زعمای ان) باداره (المقتطف) فرستاده و حالات کاندهی را کاملا شرح داده است

ما نیز بترجمه و طبع ان پرداختیم شاید وجود چنین مرد بزرك کامکار برای ایرانیان سرمشق وطن پرستی و کیش و کشور دوستی گردد و نیز مکشوف افتد که ایران تا چه درجه از قافله سعادت و تمدن و اخلاق عقب مانده دنیا در چه کاز است : ایران در چه کار :

اینك ترجمه ان مقاله

(مهاتما کاندهی)

در [۱۲] اکتوبر سنه ۱۸۹۶ در شهر پور بندر از شهرهای کجرات که در طرف غربی هند واقع است از مبدر متولد گردیده و کوچکترین فرزند والدین خویش است نسبت او بخانواده (وبشیه) که در شجاعت و قوت اراده و تدین مشهورند منتهی میگردد .

جد و پدر او در حکومت پور بندر مقام وزارت داشته اند ومشکلاتی که بین والی و حکومت انگلیس تولیدمیشده پدر او حل میکرده است مادر کاندهی از خانواده شریف و بخصلت های حمیده و احسان و بخشش اراسته بوده کاندهی دردامن تربیت چنین مادروپدر که دردیانت

خود (بت پرستی) بسی پایدار وراسخ العقیده بوده اند نشو و نما یافته و از این جهت در دیانت محکم وپای برجا است وبعقیده (اهمسا) که عبارت است از ترك کوشت خواری واذیت نکردن بحیوانات معتقد است . در سن دوازده سالگی پدر و مادردوشیزهٔ شریفهٔ را برای او عقد بستند وهنوز همان زن شریك وی است در تمام مجاهدات

کاندهی‌چون بمدرسه در امد جمع کثیری از طلاب درمقام‌اغوای او بر امدند وچنانچه شایستهٔ جوانان است بترك مراسم‌مذهبی‌خویش گفته مانند دهریان در خفا بخوردن گوشت مشغول گردید . ولی در همانوقت قلب پاك او را ممانعت میکرد . و چون بر سرخوان پدر ومادر بهمین سبب کم تناول غذا مینمود وازاوسؤال میکردند که علت چیست وناچار بود جواب دروغ بدهد برای اینکه دروغ نگوید بترك کوشت خواری گفت .

پس از امتحان دادن در مدارس محلی رفقای او بتحصیل علم حقوق در انگلستان تشویق و هدایتش کردند و اگرچه مادرش راضی نبودولی‌باصرار خویشان‌راضی گردید که کاندهی برای‌تحصیل بانگلستان برود ،

قبل از مسافرت‌مادر کاندهی او را در نزد یکی از گهنه اورده قسم داد که در انگلستان‌سه چیز رامس نکند ـ شراب وگوشت‌وزن) کاندهی پس از ورود بانگلستان‌باخلاق‌انان متخلق شده لباس اروپائی پوشیده و بتعلیم رقص و اواز اروپائی مشغول گردید .

یك روز در مجلس نهار دعوت شد و اولین مرتبه یکظرف آب گوشت برای وی آوردند فوراً قسم مادر بخاطرش آمده از سر سفره برخاست و بغضب دوستان اعتنائی نکرده از آن مکان خارج گردید وانگاه رقص و آواز وهرچه را از رجال انگلیس آموخته بود بدرود ابدی گفت .

پس از تکمیل علم حقوق از انگلستان بهند مراجعت کرد و هنوز بهند نرسیده بفاجعهٔ وفات مادر خویش گرفتار شد سپس مدت یکسال ونیم در بمبئی و راجکوت بتدریس مشغول گردید . و بوکالت هم در محکمهٔ عدلیهٔ بمبائی علیا ممارست مینمود در این وقت تجار پور بندر را محاکمه بزرگی در شهر (پریتوریا) در جنوب افریقا) پیش آمد و از گاندهی یاری طلبیدند او نیز قبول کرده برای انجام کار بدانشهر رفت

در اینجا سزاوار است که مختصری از شرح حالات مهاجرین هند در جنوب افریقا نگاشته شود .

تقریبا نیم قرن قبل از این زمان مستعمرهٔ ناتال در جنوب افریقا بعملجات زراعتی کم اجرت محتاج گردیده چند نفر نماینده در نزد حکومت هندوستان فرستاد و آنان معاهدهٔ رسمی در این موضوع چنین بر بستند :

حکومت ناتال نسبت بمهاجرین و عمله جات زراعتی هندوستان از هیچ گونه احترام کوتاهی نخواهد کرد در مدت قرار داد و بعد از انقضاء مدت مهاجرین هرگاه نخواهند در ناتال اقامت بنمایند

مختارند و حکومت ناتال در هر جا اقامت کنند و سایل سهولت زندگی و استقلال و آزادی را برای آنها مهیا خواهد نمود .

پس از آن وکلای حکومت ناتال هزار هزار از برزگران هندی را جمع کرده و بجنوب افریقا مسافرت دادند

اما در این مهاجرت از هیچ گونه ظلم و شقاوت کاری نسبت بمهاجرین فرو گذار نشد و پیش از انقضای مدت قدرت خلاصی از این مظالم نداشتند وگرنه پس از محاکمه محکوم بمجازات های شدید میشدند و هر گاه مدت کار یکی از آنان منقضی میشد بر خلاف معاهده او را در عمل آزاد نمیگذاشتند . و نیز قانون ملکی در میان سفید پوست و غیر سفید پوست فرق گذاشته و از هر هندی سالیانه مبلغی مالیات میگرفتند .

باری در شرح مظالم آنان همین کافی است که هر کس کلمهٔ هندی بر او صادق بود خواه طبیب باشد یا تاجر یا واعظ عبد مملوک بحساب میامد و باوی بطرز بنده و برده معامله مینمودند .

علت این بد سلوکی و ظلم چهار چیز بود یکی عصبیت رنك دوم مزاحمت هندیان در تجارت زیرا آنان بواسطهٔ عادت بزندگانی ساده ارزانتر و سهل تر از سفید پوستان معامله میکردند سوم عصبیت احتکار زمین که مبادا غیر سفید پوست از نژاد اسمر هندی و اصفر ژاپونی و چینی و اسود که فرزند اصلی آن بلاد است دارای زمین گردد چارم برای آنکه داخل شدن نژاد غیر سفید پوست را درآن بلاد برای تمدن نژاد سفید تهدید و وعید میدانستند .

به این جهات راه حل مسئله را این طور دانسته ورای داده بودند که از مهاجرت هنودبجنوب افریقا ممانعت بعمل ایدوباکسانیکه در انجا موجود هستند ازسختی وظلم کوتاهی نشودتا انکه ناچار از انجا ببلاد خود مراجعت نمایند . این بود شرح حال مهاجرین هند در جنوب افریقا

در روزی که پای گاندهی بزمین ناتال رسید مثل سایر هندیها دوچار انواع اهانت ومشقت گردید . مثلا در محکمه علیای عدالت امر شد که عمامهٔ وکیل (گاندهی) از سرش برداشته شود .

درمسافرت بسمت ترانسوال بااینکه اجرت درجهٔ اول را در قطار راه اهن داده بود او را از درجهٔ اول بزیر او ده در درجهٔ پست خواستند جای بدهند وچون قبول نکرد با خشونت وسختی او را از واگون خارج کردند اسبابهای اورا نیز بیرون ریختند .

اول کاری که (گاندهی) بعد از مسافرت در جنوب افریقا انجام داد آن بود که متفرقین هنود را جمع اوری کرد واجتماعات انانرا منظم نمود . طریقهٔ مناقشه ومعارضه باحکومت وقوانین ملکی را بانان اموخت و بواسطه حسن سلوك وبخشش و راستی وخلوص نیت جایگاهی ارجمند در قلوب انان برای خود تهیه نمود .

در سنهٔ ۱۸۹۶ از ناتال بهندمراجعت کرد وپس از دیدار عیال واولادخویش بادربانی [باخره] در جنوب درافریقا بار گشت ودرشهر [باخره] سیصدنفر مهاجر هندی منزل داشتند . سفید پوستان باخره از دربانی گاندهی بهیجان امده بر ضد هندوها شورش و اجتماع کردند حاکم شهر

جمعیت را با نصیحت متفرق نموده وعده داد که مسئله را در پارلمان ناتال موافق میل سفید پوستان حل خواهد نمود.

پس از ان مسکن کاندهی را سفید پوستان محاصره کرده و خواستند آتش زنند تاپلیس از مداخله مجبور گردید وبرای امنیت او را بالباس مبدل خارج کرده بمرکز پلیس بردند .

درسنهٔ ۱۸۹۹ انکاه که جنك جنوب افریقا وترانسوال باانگلیس در گرفت هزار ها از مهاجرین هندی بدعوت کاندهی بهمراهی لشکر جنوب افریقا بمیدان جنك شتافته وقسمت طبی میدان جنك را اداره نموده زخمی هارا بمریضخانه میرساندند وبسیاری از هندیها درهمان جنك کشته شدند بعد از جنك جنوب افریقا جزو مستعمرات انگلیس شد

ولی مظالم دیرینه نسبت بهندیها تغییر نکرد

در سنهٔ ۱۹۰٤ جریده [الرای الهندی] رابامطبعهٔ ان خریداری کردو بچهار زبان انگلیسی وتامیلی وگجراتی و هندوستانی انتشار داد در فاصله یکسال اول دو هزار [جنیه] خسارت بر او وارد امد ولی در سال دوم وسوم حالت مالیه اش بهتر شده خدمات بزرگی بهنود در جنوب افریقا انجام داد .

ونیز در ناتال زمین مخصوصی ابتیاع کرده در انجا برای هنود مساکن و بناها نمود و در این قریه شبه مستعمره تمام قوم خودرا جمع اوری کرد تا در انجا بزندکانی صالحه خودشان کاملا رفتار نموده شعائر مذهبی را اقامه دادند .

در آنجا تمام هنود باهم برادر وگوئی روح واحد بودند ویکدل ویکجهت مشغول زراعت شدند کاندهی هم در اوقات فراغت انها کمك می کرد و خود را از جمیع اسباب اسایش و رفاهیت محروم ساخته با لباس خشن و قوت لایموت و خفتن بر روی زمین روزگار میگذرانید زیرا هموطنان وی چنان بودند .

در سنهٔ ۱۹۰٦ قبائل معروفه به (ژولو) برای خونخواهی و جنك بر خاستند کاندهی بریاست دویست نفر ازهنود برای پرستاری مجروحین وخدمت مریض خانه کمر همت بر بست وزان پس قلوب تمام ژولو ها را با سپاه محبت خویش تسخیر نمود

ودر همین سال حکومت ترانسوال قانونی وضع کرد که بموجب آن قانون بایستی [اسیو بین] که هنود راهم شامل است اسم خویش را تغییر داده و اسله تازهٔ تسجیل نمایند وانگشت ابهام خود را بانگشت کوچك مثل گناه کاران وصل نمایند

کاندهی با رفقای خود با اینقانون در مقام معارضه بر امد چندانکه زنان را استثنا نمود وپس از ان باجمعی از هنود و مستر علی بانگلستان رفت و در الغاء این قانون کوشش نمود عاقبت قانون را بدینطریق الغاء نمود که : در مدت سه ماه برای تسجیل اسم بطوع و اختیار مردم ازاد باشند . و پس ازآن بکلی لغو شود

* * *

جریده شریفه المقتطف در شماره سوم شرح حال کاندهی را تاهمین درجه نگاشته وبقیه را بشماره بعد محول نموده ما هم وعده

میدهیم که در صورت رسیدن آن مجله از مصر در شمارهٔ دیگر بقیهٔ شرح حال کاندهی‌را ترجمه نموده و بنظر قارئین عظام برسانیم و نیز گراور کاندهی در شمارهٔ بعد منتشر خواهد شد

[بدشمنان سعدی]

دوشینه بخواب من در امد — سعدی بخروش و داد وفریاد
گفتم که تو سعدیابدین فضل — نالان ز چهٔ واز چه ناشاد
تو سعدی اخر الزمانی — آخر ز زمان چه میزنی داد
باز از پی قتل عام ایران — چنگیز مکر سپه فرستاد
یا باز بدجله رنك خون یافت — از سفك هلاکو آب بغداد
یا اهل ختا و اهل خوارزم — کردند در باره جنك بنیاد
یا باز اتابك جوان مرد — داغی بدل تو پیر بنهاد
یا باز ز کار کل بخندق — آمد ز طرا بلس ترا یاد
یا از ستم زبان آزاد — دل خستهٔ ای خجسته استاد
گفتا من ازاین کسان ندالم — زین جمله نیم به آه و فریاد
لیکن ز وزارت معارف — صد داد که داد داد بیداد
کو بر رقم جراید سوء — دستوری داد و بر خط داد
هر غرچه‌پس جریده بنشست — خاك من وخویش داد بر باد
گر فی المثل از جریده خواند — شرحی که فلان‌رئیس را . .
توقیف نکرد بل ز نشرش — در فکر ممانعت نیفتاد
صد بسته ز روز نامهاخواند — حکمش گر هی ز کار نگشاد
بگرفت دلم از این معارف — حق داد مرا از او ستاناد
این شکوهٔ من ازاوست ورنه — کور پدر زبان آزاد

(شوریدهٔ شیراری)

آثار معاصرین

دل زمردم میرباید موزیکسو رو زیکسو
چشم از یك سو نماید فتنه وابرو زیکسو

داده با هم دست بهرغارت ملك دل ودین
سنبل گیسو زسوئی نرگس جادو زیکسو

میکند محروم ازدیدار جانان عاشقان را
بخت ناموزون زسوئی حاجب بدخو زیك سو

آن بت شمشادقامت گر ببستان رونماید
سرو ازیکسو پایش افتد وناژو زیکسو

مرغ دل راهمچو بسمل بر بخاك وخون کشاند
ناوك مژکان زسوئی قوت بازو زیکسو

گه نماید ره بکفرم گه گشاید در زایمان
آن خم گیسو زسوئی وان رخ یکو زیکسو

بخت بین کاندرطریق عاشقی پیوسته باشد
درکمینم چرخ یك سو آن کمان ابروزیکسو

پیش تیر غمزه دلدوزش اندرصید مرغان
کبك ازیکسو کند تسلیم جان تیهو زیکسو

غم بحدی کرده ویرانه دل وجانم که دائم
چشمه ازیکسو بود جاری زچشمم جوزیکسو

آفتاب داد و آزادی او تا گشت طالع
مسلم ازیکسو نمودش سجده وهندو زیکسو

تانمودم پیشهٔ خود بردباری چون غلامان
خواجه ازیکسو بخدمت داردم بانو زیکسو

آنغزال خوشخرام ازسوی صحرا پاگذارد
شیر ازیکسو بود مفتون او آهو زیکسو

(نیر)

تسلیت نامه ایست که آقای

میرزاسید محمد شیوا در تعزیهٔ مرحمت پناه آقای لسان الشعراء بانجمن ادبی ارسال داشته‌است .

بداغ و درد فلك کرد خون دل مارا
علاج کس نکند درد بی‌مداوا را

تفو بگردشت ای آسمان دون پرور
که بینم ازتو پرازخون دیده دلها را

زمام کار بنادان دهی تو در دوران
زلخت لخت جگر قوت داده دانا را

زجور وکینه کنی در محاق خاك نهان
سمن بران سهی قد ماه سیما را

صبا ز انجمن فارس بربری بادب
باه و انده و حسرت پیام شیوا را

برو در انجمن مرکزی علم و ادب
رسان سلام بحسن کلام اعضا را

وحید را که بدانش وحید عصر بود
ز بعد تعزیت و تسلیت بگو یا را

لسان که بود مهین شاعری گرانمایه
فلك زماتم او کرده خون جگر مارا

ز بیقراری اهل ادب در این ماتم
تو خود معاینهٔ بین حال نا شکیبا را

در این قضیهٔ انده فزا بگفتهٔ شیخ
مجال نطق نباشد زبان گویا را

بسوگواری آن شاعر سعید فقید
لسان ناطقه لال است کلك شیوا را

[شیوای شیرازی عضو انجمن ادبی شیراز]

تربیت ولیعهد در ایران

[و عظمت این مملکت]

سقراط گفت : گمان میکنی چه مردمانی بهتر هستند انها که نجیب و از خانواده های بزرك متولد شده اند یامردم پست - السی بیاد - گفت : قطعا انها که از خانوادهٔ بزرك هستند

السی بیاد گفت گمان نمیکنی که همانها اگر الحاق کنند تربیت و کمال را بنجابت خانوادگی فضیلت و محسنات خود را تکمیل میکنند؟

السی بیاد گفت : بی تردید همینطور است -

سقراط گفت مامیدانیم پادشاهان [لدسدمون] و سلاطین ایران از اعقاب هرقل و (جمشید) هستند و هرقل و جمشید از نسل ژوپیر -

السی بیاد گفت : خانواده من هم باور نپرامیس و ژوپیتر منتهی میشود .

سقراط گفت : عزیزم السی بیاد اسلاف من هم به رولکسن و ژوپیتر منتهی میشوند ولی تفاوتی که میان ما و ایشان است باید از این راه بدانیم که خانوادهٔ انها پدر بر پدر پادشاه بوده اند یعنی یکی همیشه سلطان ارکوس ولدسدمون و دیگری همیشه پادشاه ایران بوده وهمیشه مالك آسیابوده‌اند مثل امروز ولی اسلاف ما نبودند مگر ازاواسط ناس مثل‌حالتیکه امروزمادارایم ـ اگرتو مجبور کردی که باردشیر پسر کزرس ایرانی اسلاف و وطن خودترا نشان بدهی تصور کن چه مطالب مضحك و مستهزئی بدست او میدهی ؟ ـ پس‌چون چرا افتخار خانوادگی‌بزرگرا بانها واگذار میکنیم و خودشانرا عقب میکشیم به بینیم آیا از حیث تربیت هم پست تر ازانها نیستیم؟ـ آیا بشمانگفته‌اندکه‌چه تفوق‌وبزرگی‌ها پادشاهان لدسمون‌دارندپادشاهانیکه زنهای‌انهارا افور [قضات‌لدسدمون] درتحت‌نظرنگاه میدارند تامطمئن باشند که جز از نسل هرقل سلطانی پیدا نکرده اند در حالتیکه سلاطین ایران از این حیث قویتر ازانها محسوب میشوند چرا که راضی نمیشوند ملکه ها طرف سوء ظن واقع شوند یا قادر باشند که اولادی غیر مشروع پیداکنند ایرانیان تنها اطمینانرا ترس وسیاست قرار میدهند یعنی ملکه هارا محتاج نیستند که در تحت‌نظر اشخاص نگاه دارند ـ در روز تولد پسر اول که باید جانشین سلطنت بشود تمام جمعیت مملکت بزرك ایران عید گرفته و شادی میکنند و در هر سالی

انروز تولد را عید گرفته قربانی ها می کنند وآنروزرا رسماًروز شادی میدانند .

واماالسی بیاد عزیزم وقتی مابونانیها متولد میشویم بایدمطابق شعریکه یکی ازشعرای هزل سرا ومسخره گفته است خودرا بشناسیم واین شاعر چنین گفته (درتولد ما اگر همسایه ها ملتفت بشوند خیلی هنراست پسر پادشاه ایران بواسطهٔ یك پرستار بی حسب ونسب تربیت نمی شود بلکه بهترین وبا فضیلت ترین خواجه های دولتی مواظب او هستند و در رشد و ترقی اعضاء بدن وی سعی می کنند تا هرقدر که ممکن است قد وقواره اش خوش اندام شود ــ همینکه پسر پادشاه ایران بسن هفت سال رسید اورا درتحت اختیارقابلترین جلوداران و شکارچیان میگذارند تا از سواری وشکار هنرمند شود درسن چهارده باختیار اله ها ومعلمین پادشاهی واگذار میشود و این معلمین باید چهارنفرمردبزرك ومنتخب ازمیان جمعیت ایران باشندودر بحبوحهٔ قوت سن وشعوروکمال باشند یکی ازآنها عالمربزرگ بلکه عالم ترین مردمان مملکت ودیگری عادل ترین ودرستکارترین آنها سومی از عقلا نمرهٔ اول و چهارمی از نمره اول سربازان قابل و رشید

اولی به پسر پادشاه درس مذهبی و اصول فقه زردشتی می اموزد وهمچنین علوم متعلق به شناسائی خالق کل وانچه هر پادشاه نیکوکاری باموختن ان مکلف است

دومی بولیعهد می فهماند که همیشه باید راست گو و راست گفتار باشد اگرچه برضد منافع شخصی خودش باشد

سومی باو یاد می دهدکه هرگز مغلوب هوا وهوس نباید بشود تاهمیشه آزاد وهمیشه مالك وآقای نفس وشهواتش باشد چهارمی بشاهزاده جوان می آموزد و عادتش می دهدکه متهور و بی باك ودلیر باشد وهرگز از چیزی نترسد زیرا اگه ا کرترسید غلام خواهد بود — اما السی بیاد عزیزم تو بجای اینها چه معلمی داشتی الا انکه پرتکیس عمویت تو را وا گذاربهز یزبیرغلام (تراسی) نمود غلامی که بواسطهٔ پیری قابل کارنبود — من می‌توانستم تمام تربیت های ولیعهد ایران وحریف تورا برایت شرح دهمرا گرچه طولانی نمی شد باری اگر آنچه برای نمونه تعریف می کنم شمارا کفایت نکرده باشد هر اینه دولت و مکنت ایران را ملاحظه کن وهمچیین البسهٔ فاخر ومخارج فوق العادهٔ که برای عطریات وسایر تجملات متحمل می شوند و همچنین عدهٔ کثیر غلامانی که دور آنها جمع است وهمینطور آنچه برای نظافت وبزرگی حاضر دارند تا یقیناً از خودت خجالت بکشی که چه قدر پست تر از آنها هستی ـ

اکر تو بخواهی ازثروت ودولت خودت بیش از این حرف بزنی و کمان کنی از این راه برتری خواهی داشت بر ایرانیان لازم است در این موضوع مذاکره کنیم تاخودت رادرست بشناسی وبدانی که چه هستی پس بدان که میان ما (ولدسدمونی) هاموافقت ومقایسهٔ وتطبیقی موجود نیست وآنها بی نهایت از ما دولت مند تر هستند آیا کسی میتواند وجرئت دارد اراضی مارا باراضی لدسدمون

یعنی اسپارت و[ماسن] مطابق کند ؟ باید بگوئیم خیر زیرا اراضی انها وسیع تر و حاصل خیز تراست همچنین غلام وبنده انجا خیلی بیشتر است و باید بر این مطالب بیفزائیم گله و دواب آنجارا که در چمن ها و مراتع مه سن چرامینمایند ـ

من همه اینهارا کناو میگذارم وحرفی از این بابت ها نمیزنم مگر از طلا و نقرهٔ انجا-- پس بدان که تمام یونان کمتر از لدسدمون از این دو فلز قیمتی نصیب دارد زیرا مدتی است که پول تمام یونان و اغلب پول ایران وارد نمی‌شود مگر به لدسمون و از انجا هم چیزی بیرون نمی ایدچنانچه در افسانهٔ هردت نوشته شده که روباه با شیرمکو ید [علامت و اثر داخل‌شدن پول‌را بهلدسدمون] می‌بینم ولی‌هر گرعلامتی‌از بیرون امدنش موجود نیست وکسی نمیبیند یقین است که بعضی اشخاص معروفهٔ لدسدمون دولت مند تراز تمام یونان حساب میشوند وپادشاه آنجاهم با ثروت ترین آن بزرگان حساب میشود زیرا علاوه بر دولت نقدی مناقع ملکی هم زیاد دارد- ولی اگر مکنت (لدسدمون) ها را مطابق کنیم با دولت ومکنت پادشاهایران هیچ خواهد بوداز شخصی که باو معتقد بودم شنیده ام وقولش راسند میدانم و ان شخص ، از اعضاءیک‌سفیری بود که بدربار ایران مامور شده بود میگفت : یک روز بلندی در میان یک ملک قشنگ حاصلخیز در حرکت بودم و ساکنین انجا ان ملک را کمر بند ملکه میخواندند و از مزرعه عریض و طویل دیگری هم عبور کردم که انجارا چادر ملکه می گفتند

و ولایت های متعددهٔ دیگر هم بود که مالیات وعایدی انجا وقف لباس ملکه بود و هریك باسم یك نوع زینت ملکه نام برده میشد - یقینا اگر کسی بزن گزرسس یعنی (آستریس) مادر پادشاه حالیهٔ ایران بگوید که در آتن مردی است که از ملك دنیا سیصدار پانت (جریب) زمین دارد واراضی او در کنار قصبه ارکی واقع است وان شخص پسر دینومالك است وتمام البسه وتمام جواهراتش من جمیع الجهات پنجاه مین [پنجهزار درهم] ارزش دارد وهمین شخص در تهیه وتدارك است که با اردشیر سلطان ایران بجنك در اید ایا چقدر تعجب خواهد کرد که این شخص جسور چگونه همچو جرئتی کرده که بتواند با پادشاه بزرگی مثل اردشیر مقابلی کند پس قطعا خواهد گفت لیاقت و استعدادوی اسباب شده که چنین خیالی بکله اش وارد شود وپیشرفت اموراتش را بواسطه این صفات میداند - اما اگر باو بگویند که السی بیاد جوانی است که هنوز بیست سال ندارد و تجربه پیدا نکرده ولی انقدر بخود مغرور است که وقتی دوستش باو اظهار می دارد که باید قبل از همه کس خودش را اصلاح کند ومواظب احوال خودش باشد و کار کند ومشق بیاموزد وبعد بجنك پادشاه بزرگی برود ابدا اعتنائی باین نصیحت نمیکند یقین است ملکه این حرف را باور نخواهد کرد و اگر بر او مدلل کنند تعجب زیاد خواهد نمود ولابد از ما سئوال می کند که از روی چه قاعده و بچه امیدواری این اعتماد را پیدا کرده وپیشرفت خیال و مقصودش را بروی چه مطلبی تصور نموده - پس اگر جواب بشنود که بروی وجاهت قدوقواره موزن

بروی دولت ومکنت ونیز بهوش و ذکاوت خودش اعتماد دارد ایا صحیح نخواهد بود که مارا جزو سفها ومجانین تصور کندواین بر تری هارا لغو و باطل بداند ـ السی بیاد عزیزم نصیحت مراپیروی کن وانچه در معبد [دلف] نوشته اند بهره بگیر زیرا انجانوشته اند [اول لازم است خودت خودت را بشناسی] پس تنها وسیله که مقابل دشمنان داری هنراست ولیاقت وهر گاه از این دو صفت صرف نظر کنی باید از ثروتی وافتخار چشم پوشی. انتهی

ترجمه شاهزاده عمادالسلطنه

۲۶ ثور ۱۳۰۱ شمسی

(شاعره یگانه ایران ـ جنت)

در میدان ادوار پیشینه نه تنهامردان ایران کوی سخن را باچوگان فصاحت از تمام عالمیان ربوده اند بلکه زنان هم در انجمن سخن داد فصاحت داده و پایهٔ سخن را چنان محکم ومنیع نهاده وکاخ شعر را چندان بلند و رفیع بر کشیده اند که شعرای بزرگ عالم را بدان مقام دسترس نیست .

در عصر انتحال وقرن حاضر با انکه شعر و ادب کشور ایران را بدرود گفته

بازهمرطبیعت قدرت نمائی خودرا فراموش نکرده و از انجمن زنان گاه زمزمه فصاحت و اوازهٔ بلاغت بگوش هوش جامعهٔ ادب عالم می رساند .

اینك [جنت] تنهاشاعره وفاضلهٔ عصر حاضراست که درمیدان سخن وری وشعر پردازی نادرهٔدهروبانغهٔ روز کار خویش بشمارمی اید وطبیعت در نهاد وی بزرگی و دانش و فصاحت را و دیعه گذاشته هرچندما از بیان حسب‌ونسب‌بلنداین شاعرهٔ بزرك وافتخارتاریخ بحکم مقتضیات معذروریم .ولی‌همواره در شماره های‌ارمغان‌غزلها وقطعات اخلاقی ودلپذیر اورا بنظر قارئین عظام میرسانیم و اینك نمونهٔ اثار ادبی اوست .

(مدار از دوستان امید مرهم)

مرا در زندگی از بیش واز کم — نبود اندر جهان قسمت مگرغم
دلا خو کن بغم بگذر زمردم — که نبود مردمی در نسل آدم
بدیو ودد وکر باید کنی خو — مگیر از ادمی همرازو همدم
زدشمن گرخوری صدزخم کاری — مدار از دوستان امید مرهم
که مهر دوستان الا دمی نیست — بلا وجور و کینه در دکر دم
وفارا سست طرح افکنده بنیاد — جفارا ریخته شالوده محکم
بیا جانا طلسم جسم بشکن — بهل عالم برای اهل عالم
برو گنج قناعت جوی‌و کنجی — نه تخت کی طلب نه افسرجم
بیاد جم بزن جام پیاپی — بنام کی بکش رطل دما دم
چورسم مردمی‌در ادمی نیست — بیاد مردمی خوش باش‌و خرم
ز [جنت] بابرادرهای بکوئید — که یوسف بهتراست‌ازبخس‌درهم
بهیچم میفروشد خواجه غافل — که چون من بنده افتددر جهان‌کم

(جنت)

(آثار انجمن ادبی ایران)

(هان دست ما ودامن ناموس انقلاب)

تاچشم فتنه‌زای توزد کوس انقلاب — گیتی زسر شتافت بپابوس انقلاب
ازانقلاب زلف توآزادشد جهان — ماندیم مابسلسله محبوس انقلاب
رهبان دیر کهنهٔ گیتی صلای تو — داد اینچنین زنغمه ناقوس انقلاب
زاین پس نه‌زاغ زشت بپایدنه‌بوم شوم — پیش شکوه جلوهٔ طاوس انقلاب
دست زمانه پردهٔ ناموس ما درید — هان دست ماودامن ناموس انقلاب
دی درکتاب خانهٔ تاریخ روزگار — گشتم ورق‌ورق همه‌قاموس انقلاب
خط جلی وقسمت برجستهٔ نبود — الا بنام نادر وسیروس انقلاب
وحشیست آب رفتهٔ عزت بجوی ملت — تا نیستی مصاحب ومانوس انقلاب
زرق وریای تازه نظر کن که شیخ شهر — پوشیده است جامهٔ سالوس انقلاب
شیپور انقلاب برآنگیخت زندگان — جنبش نکرد مردهٔ بدبوس انقلاب
ایرانیان [دبیر] غزلها سروده اند — دراین ردیف نیز معکوس انقلاب

[دبیر چارمحالی]

(عقید ژان ژاك روسو)

❀ بقیه ازشماره ۱ پیش ❀

انسان کامل بمنزله پهلوان تندرستی است که خوش دارد برهنه گشتی بگیرد این زیورهای بیفایده ولباسهای فاخر که مانع استعمال قوت حقیقی او میشوند درنظر او قربی ندارد واگر چیزی ازآنهارا اختیارکند فقط برای مستورداشتن عورت وپوشانیدن عیوب خود خواهد بود .

پیش از آنکه ظهور صنایع دراطوار وحرکات ما تصرف کنند؟ قبل از آنکه بروفق شهوات ما یك زبان فریبنده وبیان تملق‌آمیز تهیه شود اخلاق ما روستائی ودهقانی و بسیار ساده وطبیعی بود یکنظر بتفاوت اطوار مختلفه واختلاف نظرنات ما درمرحله اول تناقض وتعارض طبایع مارا مدلل میدارد. طبیعت انسانیه‌دراصل‌بهتر ازاینکه هست‌نبوده امامردم انوقت راحت واسایش‌خودرادرمعاشرت ومعاونت یکدیگر میدانستند وبرای شهوات نفسانیه ایتقدر بخود زحمت نمیدادند وهمین مسئله عمده‌که ماقیمت‌انرا احساس نمی کنیم انانرا ازغالب فساد اخلاقها نگهداری‌میکرد

امروز که درتعقیب کوششهای طولانی‌وسلیقه‌های لطیف و رقیق اصول‌علم‌اجتماع تدوین ورسوم احترامات وتعارفات درخورهر کسی باین اندازه متداول شده است اینهمه اختلاف نظر وحرکات زشت وعادات پست درمیان ما موجوداست .گویا تمام این ارواح و عقول را در یك قالب ریخته و بیك شکل ساخته اند زیرا که همه درمقام تعارف بایکدیگرمی‌گویند : بمقتضای‌ادب؟ بموجب‌ارادت قلبی، ازروی احساسات محبت‌آمیز،وهمواره آداب وعادات وگفتار وکردارمعموله را از یکدیگرتقلید وپیروی‌می‌کنند بدون آنکه از قریحه مخصوص‌خود چیزتازهٔ معمول‌داشته یاازآن بکاهند وبهیچ وجه نمی توانند بطوریکه هستند خودرا درنظردیگران وانمود نمایند دراین ابتلا واضطراریکه ازپایبند بودن باداب ورسوم‌ایجاب شده همان اشخاصیکه شبان این رمه وقائد این قوم یعنی پیشوای جامعه هستند خود نیز درعداد آنها واقع شده‌اند

وهمان آدابیکه بدیگران اموخته اند معمول میدارند مگر علت‌های قوی تری از انها ممانعت کند

بنابر این هیچکس بخوبی نمیداند که سرو کارش باکیست ؟ صاحب اخلاق طبیعی کدام .وخود نمای مزور مصنوعی کیست ؟ مثلا برای شناختن دوستان صمیمی همه می گویند : دوست در موقع تنك و وقت ضرورت شناخته میشود وبدیهی است که در ان موقع تنك ودروقت ضرورت دیگر برای امتحان و اختیار دوست وقتی باقی نیست و احتیاج بدوستی برای همین موقع تنك است پس باید همیشه بدون دوست ویار زندگی نموده چقدر مفاسد بزرك بر این سوء ظنها و بی اعتمادیها مترتب خواهد بود !! نه دوستی صادق نه قدر دانی حقیقی نه اعتماد واطمینان قلبی یافت میشود ولی سوء ظنها بد بینیها کدورتها خوفها برودتها قیدها کینه ها خیالتها در زیر این پردهٔ یك نواخت اداب مصنوعی وتعارفات دروغی که از نتیجهٔ تمدن و تربیت عصر حاضر است مستور و مختفی است !! نه فقط کسیکه بنام خالق عالم ومبدع بنی ادم قسم دروغ یاد کند مردود نمیشود بلکه خدای تعالی را بناسزاهای بزرك رده میکویند وما هم گوش میدهیم بدون انکه گوشهای وسواس ماز استماع ان متاثر شود

درمقام خود ستائی هیچ کس به اثبات بی لیاقتی وتنزل دیگران میداند و پیوسته بتحقیر وتمسخر غیر می پردازد هر چند ظاهرا ممکن است که بهیچو جه کلمات رکیکه وفحشهای خشن بطرف دشمنان

خود پرتاب نکند ولی بایك مهارت تام وجلادت تمامی خصم خود را متقر ساخته و دامانش را به ننك الوده میسازد میخواهد شرارهٔ کینه ها وعداوتهای ملی را خاموش کند ولی با آب حب وطن: معلوم است که دعوی حب‌وطن خود بزرگترین عامل اختلاف ملل و کینهٔ انها است

از یکطرف جهالت طبیعی را که موهبت الهی است تحقیر مینماید و از طرفی عقاید سوء ظن و تردید و احتمال که باعلی درجه برای زندگانی اجتماعی خطرناك تر است در محل‌ان‌جای کزین میکند هرچند بعضی افراط کاریها موجود است که از قواعد اخلاق انهارا خارج میدانند وبعضی ملکات رذیله‌هست که مخالف شرافت‌محسوب میگردد اما بسیاری از همین صفات رذیله واخلاق سیئه را بنام فضیلت زینت وارایش کرده ومعتقدند که یا حقیقة بدانها بایدمتصف بود یا اقلا خودرا بایستی بداشتن انها وانمود کرد مثلا کسی که میخواهد قناعت عقلا وبزرگان معاصر را وصف کند [مثل‌من‌کسی‌را] بایك سادگی مصنوعی مراقبت و مواظبت مرا در اجتناب وپرهیز کاری نوعی میسراید که ابداشایستهٔ اوصاف من نیست . :

اینهاست صفات حسنه واخلاق‌عالیهٔ که از این تمدن‌وعلوم‌کسب کرده ایم ! و اینطور در عداد مردمان نیك واهل خیر و صلاح منسلك شده ایم !!

این طبایع ثانویه از فیض خط وسواد وعلوم و فنون و صنایع و حرف برای ما یادکار مانده وعقیدهٔ من انستکه هرودیعهٔ

که از آنها بما ارث رسیده باید در این رساله سود مند بخود آن ها مسترد داشت و فقط باین مثال اکتفا کرد : هرگاه یکی از ساکنین ممالك بعیده که میل دارد باخلاق و آداب اروپائی متخلق شود و از روی علومی که میان ما متداول است ، از روی صنایع و پیشه ها ئیکه در مملکت ما تکمیل شده ، از روی نمایش های شایان توجه ما از روی ادب و معقولیت ما از روی خوش لهجه کی و نرمی زبان ما از روی براهین مثبته خیر خواهی و نوع پرستی ما و از روی این سابقه و مجاهده که کوچك و بزرك ما برای خوشنود کردن مغرب و مشرق و جلب کردن خاطر تمام ملل عالم دارند بخواهند اخلاق خودرا تهذیب وملکات نفسانیه خویشرا تعدیل کنند این مرد غریب بعقیده من برخلاف آنچه ماهستیم و برعکس هرچه ما میگوئیم بجای خواهد اورد و اخلاق خودرا کاملا مخالف روش و منش ما خواهد کرد ، حکمای دانشمند متفقند که فقدان معلول دلیل عدم علت است یعنی وقتیکه اثار وعلائم حتمیه چیزی موجود نبود خود انچیز هم که سبب وجود این اثار است وجود نخواهد داشت اکنون دراینجا اثر و معلول یعنی فساد اخلاق ورذائل طبع یقینا و بطور عیان موجود است و ارواح ونفوس ما باندازهٔ که علوم و صنایع طرف کمال پیشرفته است فاسد وضایع شده است و همین معلول دلیل وجود معلول است .

شاید بگویند که این ذلت و بدبختی وشقاوت اختصاص بزمان ما وقرن حاضر دارد و در میان سلف و گذشتگان این طور نبود خیر اقایان ! این مفاسد و عیوب که از کنجکاوی و تفحص های

لغو وبیهوده ما ناشی شده مثل خود عالم کهنه وقدیمی است بطوریکه انوار اشعه کواکب در طول مدت شب باجز رومد دائمی ابهای اقیانوس ها مناسب است ودر اوقات متناوبه منظما اب بالا میرود یا فرو مینشیند علوم وصنایع نیز با اخلاق حسنه و خصال فاضله تناسب معکوس دارند یعنی باندازه که انوار علوم وصنایع در ما ظاهر میشود ضائل و ملکات ملکوتیه فراری و گریزان میگردند و همین اثر یعنی جمع نشدن مابین نور و ظلمت در تمام ازمنه کلیهٔ امکنه مشاهده شده است ملاحظه فرمائید مملکت مصر آن اولین مکتب دانش عالم آن محیط مصفا ان بسیط حاصل خیز که در تحت سایهٔ اسمان نیلی رنك بهترین مقام را تصرف کرده ان مملکت معروفیکه سردستریس sésostris برای فتح ممالك عالم ازانجا قد مردانگی برافراخت همین مملکت ابتدا ام الفلسفه و مهد صنایع وتربیت گاه علوم شد و مدت قابلی بعد از ان جولانگاه قشون فاتح کامبوزیا سپس دستخوش تصرفات یونانیان روسیان عربیان و بالاخره ترکان گردید

ملاحظه فرمائید یونان که سابقا نشیمن گاه شجاعان دلیر و پهلوانان شیر گیر بود چنانکه دو دفعه آسیارا فتح کردند یکدفعه در جنك معروف تروا Troie و دیگری در وطن خاص انان غالب و مظفر شدند .

وقتی صنعت خط نوشتن ظهور کرد هنوز فساد اخلاق در اعماق قلوب ساکنین این خاك تولید نشده بود اما ترقی صنایع و فساد اخلاق وربقهٔ اطاعت مقدونیه در مدت قلیلی هر سه پشت سر یك

دیکر رسیدند ویونان که همیشه دانشمندوعالموعیاش وخوشکذران بود درزنجیر عبودیت ابدی دچار واز انقلابات گوناگون خود جز تبدیل حکومتهای وقت یعنی تغییرآن شخص بجای اینشخص حاصلی نتوانست بدست آورد آنهمه فصاحت وبلاغتهای (دموستن) Démosthéne خطیب معروف قادر نشد که حیوة جدیدی در این بدنهای فاسد که پابند زنجیر تجمل وزیورهای بیفائده بودند افاضه کند

مملکت روم یعنی آن بنائی که یك نفر دهقانی تاسیس وفلاحین زارع آنرا آباد ومسکون کردند در زمان انیوس Ennius و ترانس Térence بودکه شروع کرد بتغییرپذیرفتن وپس ازآن یدها ovide کاتولها Catulle ومارسیالها Martial ویکدستهٔ دیکر از مصنفین هرزهٔ بیشرم که کالبد عصمت وحیا از بردن نام آنها مرتعش میشود رومیکه سابقاً معبد خدایان ومحل فضیلت وتقوی بود صحنهٔ بازیچهٔ معاصی و ذنوب گوناگون و رسوائی وافتضاح و ملعبه دست وحشیان کردند این پای تخت عالم در تحت همان ربقهٔ عبودیتی کهٔ بر گردن ملل متنوعهٔ گذاشته بود مقید ومنقاد شد روزسقوط این مملکت وویرانی این پای تخت درحقیقت همان روزبود که یکی ازرعایا (پترون) بلقب سلطان الادبائی وملك الشعرائی مفتخر گردید

بقیه دارد (مترجم — مایل تویسرکانی)

﴿ زمامدار نهضت ملي هندوستان ﴾

[مهاتما کاندی]

این گراور راجع بصفحه ۱۵۸ است

عمل آقای میرزاعبدالحسینخان عکاس باشی‌وگراورساز اصفهانی

(جزر ومد اسلام)

[قصیدهٔ بسمل هندوستانی بقیهٔازشمارهٔ دوازدهم سال دوم]

سر گذشت بکروثعلب هم نسار وهم جفار
ماجرای واحسس وغرابه خطار ومحقار
داستان رحر جان وطخفه ویوم الفجار
ازمورخ پرس تا سازد به پیشت آشکار

قصهٔ حرب سلیم افسانهٔ یوم الغبیط
فتنهٔ حرب بعاث وشورش یوم الوقیط

ازخرد بیکانه وبی بهره از شرم وحیا
یکقدم ازسهوهم نسپرده درراه وفا

دل کد از افسانهٔ ها آخرکجاگویم کجا
تن همی لرزد چه‌خوانم‌شمهٔ زین‌ماجرا

(بسکه ازتهذیب وازطرزتمدن عارداشت)
(سرکشی دختر کشی‌مردم فروشی کارداشت)

روی خود پیچیده ازفرمان حی لاینام
جان‌نثار صورت‌بیجان نموده خاص‌وعام

چیده بت بالای بت ازفرش‌صحنش‌تاببام
مکه الله المبارک کعبة الله الحرام

(خانه ایزد خلیل الله کش معمار بود)
(قبضهٔ لات و مناتش بردر و دیوار بود)

نورطوورازظلمت‌عصیان چوشدزیرسحاب
وزجهالت شوکت‌دانش‌چورفت‌اندرحجاب

غیرت حق جلوه‌فرماشدبگیتی بی نقاب
سر بدر زد از فراز کوهساران آفتاب

(پرده برزد نوروحدت شد حقیقت آشکار)
(ظلمت شرك وجهالت کرد ازعالم‌فرار)

ناگه از کوه صفا صبح صداقت بردمید
دردل صحرانشینان پرتو عرفان رسید

ظلمت جهل ازبیابان عرب‌ظلمت کشید
شورشی برخاست هرسوکافتاب‌آمد پدید

[مشرقستان تجلی شد در ودشت حجاز]
[دیدهٔ شماسیان ازفرط حیرت ماند باز]

چشم اوروشن‌سواد ازکحل مازاغ‌البصر
شق‌صدرش موضح مضمون انشق القمر

شمع جمع انبیا فخر رسل خیرالبشر
عیسی داود صولت موسی ادریس فر

(خواجهٔهردوسرا خورشید اوج والضحی)
(درة التاج نبوت شافع روز جزا)

آنکه یحیی‌ازوجودش برجهان‌صدمژده‌داد
وانکه عیسی ازدمش برخویش‌منت می‌نهاد

ایخوشابختی‌که چشم‌خود برخسارش‌گشاد
وی مبارک‌طالعی‌کش‌دیده برورویش فتاد

(خلعت اولاك در بر ازبر سلطان رسید)
(تاج تکریمش بسر برفلهٔ قازان رسید)

از سواد مکه شد اواز الا لله بلند
سوخت برایین اوچرخ‌ازدل اعدا پسند

ریشه مهر بتان از مزرع دلها بکند
ساخت قائم‌درجهان دین‌خلیل ارجمند

(فتنه را بشکافت تارك‌کفر در ماتم نشست)
(لات برعزی وعزی برسر بتکر نشست)

ازسیاست کاخ کفروشرکشان برباد‌کرد
وز محبت خانمان بیوکان آباد کرد

هم یتیمان را زلطف طبع خود دلشاد کرد
هم غلامان را زقید بندگی آزاد کرد

[ین جهان سرگشته را اورد سوی راه راست]
[وز برای رهنمائی از کسی اجرت نخواست]

سرغیب الغیب را ارایش اظهار داد
کوهر توحید را خوش گرمی بازار داد

امیان را درس حکمت داد و با تکرار داد
تازیان را جام وحدت دادو بس سرشار داد

[پایهٔ پیغمبری را برد براوج بلند]
[تا بحشر اوازهٔ اذ لانبی بعدی فکند]

کارو بار معرفت چون یافت حسن انصرام
حجت ایزد تعالی گشت برمردم تمام

چون بحکمت گشت قانون شریعت بانظام
کرد ان جان جهان رحلت سوی دارالسلام

[رشتهٔ دین هدی در دست قومی واگذاشت]
[کز بزرگی در جهان چون خویشتن همتا نداشت]

[بقیه دارد ودر شماره بعد لازم است بدقت بخوانند

(آثار انجمن ادبی ایران)

﴿شعبه چارمحال اصفهان در قهفرخ﴾

ارطرف انجمن ادبی ایران شعبهٔ چار محال اصفهان که بتازگی تحت نظر

ومراقبت یکانه ادیب فاضل وشاعر سخن سنج اقای [میرز ابوطالب برجیس] در قریهٔ قهفرخ تاسیس یافته غزل هائی چند باداره ارمغان رسیده است . ما پس از عرض تبریکات صمیمانه در پیشگاه ان انجمن موفقیت برادران ادبی خودرا در ترویج معارف وبسط شعر و سخن از خداوند مسئلت نموده وهریك را باستقامت و جدیت وکوشش در راه مقصود که یکانه وسیلهٔ نیل بمقصداست توصیه مینمائیم و از اقای معظم المعالك بختیاری که دارای قریحهٔ شعر و ادب میباشند انتظار داریم که درترویج و تشویق این موسسهٔ چنانچه شیوهٔ ایشان است فروگذار نفرموده نام نیك را بر املاك قریهٔ سامان خلاء نلایر .... ترجیح دهند

در استقبال از مطروحهٔ انجمن محترم ادبی شیراز اقای برجیس قهفرخی

[این غزل را انشا فرموده]

بخت اگر یار شود باز بچنك اورمش — بانوای نی و تارودف و چنك اورمش
انکه دوش از برمن رفت بصد قهر وعتاب — ناید امروز اگر از صلح بجك اورمش
او در این رفتن نه نیرنك کند زا مدنش — من در این فکر که در بر بچه رنك اورمش
اگر ان تنك دهان از درم اید چندان — از دل تنك کنم شکوه که تنك اورمش
رفت اگر نام زکف باد سلامت سر تنك — نام را باز بدست از ره ننك اورمش
آوخ اینعمر گرانشد کفاف زان برجیس — نیست ممکن که دگر یار بچنك اورمش
وانچه باقی است گذر میکند اینك بشتاب — باچه نیرنك رفیقان بدرنك اورمش

(برجیس قهفرخی)

[بقیه در شمارهٔ بعد]

﴿ اخطار ﴾

از مشترکین عظام ارمغان در (کردستان) (کرمانشاهان) (همدان) (مشهد) بعد از عرض تشکرات صمیمانه ذیلا تقاضا مینمائیم

(در کردستان)

قبوض اشتراك ارمغان از بابت سال گذشته وسال کنونی ارسال خدمت حضرت ادیب وشاعر بی نظیر اقای (مجد الممالك) متخلص بمجدت گردید زیرا ارمغان خدمتگذار شعر است وشعرا باید نگهبان ارمغان باشند مشترکین محترم ما بعد از ملاحظه اوضاع ارمغان هرگاه منصفانه تصدیق میفرمایند که باید بذل مساعدت دریغ نداشته و دوام ارمغان را نگاهداری کنند لازم است که بفوریت انچه بر ذمهٔ انهاست بحضرت معظم الیه بپردازند

[در کرمانشاه]

قبوض ارمغان خدمت ادیب فاضل و معلم کامل اقای [رهبر] ارسال شده مشترکین کرمانشاه که همه ارباب ذوق و اهل ادب و بالطبعه مشتری ارمغان هستند و خواهند بود جای دارد که بفوریت بابت سال گذشته و کنونی وجه اشتراك راارسال فرمایندزیرا نتیجهٔ این مساعدت بخود مشترکین عاید میشود

(در همدان)

قبوض اشتراك سال گذشته و امسال تقدیم خدمت دانشمند و صنعت گر بی‌نظیر آقای صنیع الملك گردیدهٔ مشترکین بایستی نگذارند زحمت زیادبیکمرد صنعت کر متوجه شود بزودی وجوه اشتراك رابایشان برسانند

(در مشهد)

قبوض ارمغان خدمت شاعر فرزانه و ادیب یگانه اقای [پرتو] عضو اداره حکومتی ارسال گردیده تمنا از مشترکین دانش مند خراسانی نیز مانند تقاضاهای فوق است

(وحید)

عنوان مشترکین

اعلان

چون وکیل ارمغان در اصفهان هنوز تعیین نشده بمشترکین تذکار میدهم : اولا پس از تعیین وکیل و در یافت قبض رسمی وجوه اشتراك را فوری بپردازند ثانیاشنیده میشود که بعضی اشخاص باکاغذهای ساختکی درسال اول باسم ارمغان از مردم پول گرفته‌اندانشاالله این خبر کذب خواهد بود و درصورت صدق همینقدر میگوئیم ادارهٔ ارمغان از اینگونه عملیات بیخبر و بی زار است

کتابخانه و قرائتخانه عمومی در شیراز

باهتمام حضرت ادیب فاضل آقای (حیات) رئیس معارف و مجدد حیات علمی در شیراز کتابخانه و قرائتخانه مفصلی که نمونه ان در تمام ایران نیست در اداره معارف شیراز جدیدا تاسیس ومفتوح شده است آری چنانچه سر مشق شعر و سخن را سعدی ها در شیراز نوشته‌اند سر مشق معارف پروری هم شایسته است که در لوحه سر زمین سعدی ترقیم و تسطیر شود .

(قرائتخانه حمیدیه اهواز)

از عموم مدیران جرائد تقاضای تك نمره رورنامه مینماید و ضمنا ترویج معارف و توزیع جراید وخبر نکاری را هم تعهد میکنند

شمارهٔ سوم چهارم ادبی - علمی - اخلاقی سال دوم

ارمغان

(برج جوزا سرطان ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده - وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

مطبعهٔ «کلیمیان» طهران

فهرست

صفحه	عنوان	نگارنده
۸۹	نقد شعر	وحید
۹۸	شعرای گمنام	وحید
۱۰۲	آثار انجمن ادبی ایران	. . . . .
۱۰۷	پیر و جوان	آقای شیخ غلامرضاخان نامدار
۱۱۲	آثار انجمن ادبی ایران	. . . . .
۱۱۷	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	ترجمهٔ آقای دکتر حسینقلی‌خان
۱۲۶	یك مکتوب	آقای شیخ غلامرضاخان نامدار
۱۲۸	جزر و مد اسلام	بسمل هندوستانی
۱۳۲	عقیدهٔ ژان ژاك روسو	ترجمهٔ آقای مایل تویسرکانی
۱۴۲	آثار اساتید	. . . . .
۱۴۳	آثار انجمن ادبی ایران	. . . . .
۱۴۵	عبقری — نابغه — ژنی —	ترجمهٔ وحید
۱۵۷	قسمتی از دیباچهٔ کتاب سرگذشت اردشیر	وحید
۱۶۰	خیانت بوطن	ترجمهٔ شاهزاده عمادالسلطنه
۱۶۴	ره آورد	وحید

ارمغان

نقد شعر

(عقاید مختلفه)

ادبای بزرگ و ناقدان نقود شعر و سخن در انتخاب شعر و شاعر سلیقه های متفاوته دارند

مسئلهٔ نقد شعر و شاعر مبحثی است بس طولانی بدرجهٔ که شایسته چنان بود تا ادبای پیشین شعر شناسی را علم علی حده قرار داده و در ردیف علوم ادبیه از او بتفصیل سخن رانند ،

ولی بر خلاف سزاوار چنین نشده و فقط در مقامات مختلفه گاهی اساتید بمناسبت در این باب مسائلی ذکر کرده و ظهار عقیده نموده اند . اگر توفیق و سعادت یاما اندکی دوستی و رفاقت کند در این باب رسالهٔ جداگانهٔ تالیف خواهیم کرد .

اینك بموجب وعدهٔ که در شمارهٔ قبل داده ایم نخست بنقد شعر پرداخته سپس از نقد شاعر سخن رانده و در خاتمه عقیده خود رانیز اظهار خواهیم داشت

مقایسه‌ای در نقد شعر

ادیبی گوید : شعر خوب آنست که عروس معنای بکر از پس حجاب بازار آید و عارف و عامی از دیدار رخسارش بهره مند گردند

وهمین معنی‌را دیگری چنین ادا کرده :

شعر خوب آن است که پیشتر از آنکه در الفاظش کوشوارهٔ گوش گردد بکر جمیل وعروس معنایش در قلب حجله‌نشین شود،

دیگری نیز در همین معنی گوید :

شعر خوب آنست که عام فهم و خاص پسند باشد

اشعار وبخصوص غزلیات حضرت شیخ سعدی دارای همین مزیت است که عامه می فهمند و خاصه می پسندند و بهمین شمشیر کشور اشتهار را شیخ شیراز را تسخیر فرموده

ادیب دیگری گوید :

بهترین سخن آن است که نه عامی بازاری باشد و نه دور از ذهن خواص

(مثل عامی بازاری)

(از ملحقات دیوان خواجه)

بنویس دلا بیار کاغذ بنویس بان نگار کاغذ
هرگز نویسد او جوابی بنویسم اگر هزار کاغذ

صحبت لاری

دوچشم سر مه سامد هوش وآما چه مدهوش و چه مدهوش و چه مدهوش
چوجان آوردم آن تنگ شکررا در آغوش ودر آغوش ودر آغوش

لادری

شب عید است و یار از من چقدر بخته می خواهد
خیالش میرسد من گنج قارون زیر سر دارم

(مثال اشعار دور از ذهن خواص)

انوری

بادام دو مغز است که از خنجر الماس ناداده لبش بوس سرا پای فسانرا
گر تو رچو عقرب نشدی ناقص و بیچشم بر قبضهٔ شمشیر نشانه‌ی دیران را

زلالی

ز جستن جستن ان سایه در دشت چو مرغ اشیان گم کشته می گشت

یك دیوان مثنوی خطی تقریبا پنج شش هزار بیت از زلالی ملحوظ افتاد که دران صنعت غریبی بکار رفته بود یعنی از بس تعقید لفظی و معنوی و استعارات دور از ذهن داشت یك شعر از ان دیوانرا با جمعی از ادبا نتوانستیم حل کنیم

(مثال اشعار عام فهم و خاص پسند)

سعدی

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

حافظ

می نوش و گل افشان کن از دهر چه می جوئی
این گفت سحر گه گل بلبل تو چه میگوئی

سعدی

روان تشنه بر اساید از کنار فرات
مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم
میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود
وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم

حافظ

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
هزار قطره نشاند چودرد دل شمرم

ناقد دیگری گوید :

شعر بر گزیده ان است که الفاظ ان قوالب معانی باشند یعنی نه معنی از لفظ زیادتر باشد و نه لفظ از معنی وامام فخر الدین رازی در همین معنی نیز چنان گوید :

سخن زیبا ان است که ازمعانی مقصوده بروشنی خبر دهد و ازایجاز مخل و اطناب ممل دور باشد

دیگری در همین مقصود بعبارت دیگر چنین گوید :

شعرشیوا ان است که اگر یك کلمه از الفاظش حذف نمائی یك رکن از ارکان معنی خراب گردد

مثال ان از حکیم

(نظامی)

دو زیرك خوانده‌ام کاندر دیاری رسیدنداز قضا بر چشمه ساری
یکی کم خوردکابن جان میگزاید یکی پرخورد کابن جان میفزاید

چو بر حد عدالت ره نبردند ز گردن کشی و سیری هردو مردند

اگر این سه بیت شعر را نثر کنیم با چندین برابر الفاظی که در اشعار موجود است بایستی ادای مقصود بنمائیم

(سعدی)

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من چیستم گر او هست حقا که من نیستم
چو خودرا بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار که شد نابور لؤلؤ شاهوار
بلندی از ان یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

در متاخرین بر خلاف شیوهٔ اساتید می بینیم یک مثل و نتیجهٔ انرا که ممکن است به پنج بیت ادا کردن در پنجاه بیت ادا می کنند و در حقیقت قران غلی را این صنعت گران قران دوشی می کنند .

نقاد دیگری فرماید :

شعر خوب ان است که با راستی مطابق و با وصف موافق باشد . یکی از شعرای عرب نیز همین معنی را در نظم چنین ادا کرده و ان احسن بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا

در اصطلاح امروز معنی عبارت و شعر فوق اینست : فکر شاعر حکم قلم نقاش را دارد و چنانچه بهترین نقش ان است که مطابق باواقع باشد واز هر جهت رعایت تناسب در او منظور گردد بهترین شعر نیز ان است که حکایت از واقع بنماید

معروف است نقاش ظریفی باسم معشوقه شعراء صورتی بشرح ذیل نقش کرد

کرور ها مار و عقرب بجای زلف . دو کمان بجای دو ابرو . دوزنگی مست بجای دو چشم . یك سرو بجای قامت . یك مو بجای کمر . یك کوه بجای کفل

شمشیری بجای بینی . هیچ عوض دهان . هزار خنجر و نیزه بجای مژگان . با دست و پای خون آلوده و کاسهٔ زهری بجای ساغر شراب دردست .

البته چنین معشوقه شعرا وصایش را بجان می طلبند اگر مطابق توصیف خود در خواب هم به بینند از عشق توبه خواهند کرد

(مثال از اشعار مطابق با واقع)

(لاادری)

میان ماه من با ماه گردون تفاوت از زمین تا اسمان است

(نظامی)

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

نقاد دیگری گوید

شعر خوب آن است که لفظ او پدر و معنایش فحل باشد . بکارت لفظ عبارت ازان است که ترکیب وتلفیق از خود شاعر باشد نه از دیگران مثلا حافظ گوید

گر موج خیز حادثه سر برفلك زند عارف باب نرنگند رخت بخت خویش

موج خیز حادثه ورخت بخت بکارت ترکیب دارند برای خواجه

غیر از خواجه این دو ترکیب را در شعر خود بیاورد لفظ ان بکر نیست

و نحل بودن معنی عبارت است ازاینکه معنی محکم و قوی ... پرده باشد نه ضعیف و پرده نشین

(مثال ان اسدی طوسی فرماید)

در وصف می

عروسی است می شادی اثین او که باید خرد داد کابین او
زدل برکشد می تف دردوتاب چنان چون بخار از زمین افتاب
چوپیداست وچون عودتن راکهر می اتش که پیدا کندشان اثر
کهر چهره کشت اینه چون نبید که اید در ان خوب وزشتی پدید
دل تیره را روشنائی می است کدرا کوفت غم مومیائی می است
برادی کشد زفت بد مرد را کند سرخ رخسارهٔ زرد را
بخاموش چهره زبانی دهد بفرتوت زور جوانی دهد
خورش راکوارش می افزون کند زدل درد واندوه بیرون کند

بکارت لفظ ونحلیت معنی در اشعارفوق از شدت وضوح محتاج شرح وبیان نیست .

اما معنای غیر نحل یعنی ضعیف و پرده نشین را مثال اشعار ذیل است .

(انصاف خراسانی مقیم هندوستان)

بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدهوشم
که شد پیمانهٔ خمیازه از یاد تو آغوشم

چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی
که مهتاب شب نیسان بود خواب فراموشم
صفا گیشم اگر در عالم آبم وطن باشد
نکرده رنك لب از خواب غفلت دیده‌هوشم
بدرد نیستی الوده دارم صاف هستی را
در این بزم کدورت خیز شمع تیم خاموشم
برو انصاف بگذر از تلاش دستگیریها
که بار عالم افتادگی افتاده بر دوشم

دیگری گوید :

بهترین اشعار شعری‌است که معنای‌ان سی‌پیچیده و استخراج انآسان نباشد . در شعرای عرب اشعار ابن مقبل و فرزدق چنین بوده‌ودر شعرای عجم نیز انوری و خاقانی سرایندهٔ این نمط اشعار بشمارند .

(خاقانی در محبس فرماید)

صبحدم چون کله بندد آه دوه اسای من
چون‌شفق در خون‌نشیند چشم خون پالای من
روی خاك الود من چون کاه بر دیوارحبس
از رخم کهکل کند اشك زمین انهای من
مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
مار بین‌پیچیده در ساق گیاه آسای من

تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن پوشم از درهای جانفرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
کج اندیشان چه سود اندر دل دانای من
تاکه لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من

دیگری گوید :

شعر سه درجه دارد . درجهٔ اول شعری است که نگارش ان زینت کتب و رو اینش زیب زبانها باشد تا حدی که در زبان اهل زبان مثل سایر گردد

درجهٔ دوم شعری است که از نگارش و ضبط در کتب تجاوز کند اما بمرتبهٔ مثل سایر نرسد .

درجهٔ سوم شعری است که منشی روزگارش درکتب ضبطهم نمی کند چه جای انکه زیب زبانها گردد . شعردرجهٔ اول خوب و درجهٔ دوم وسط و درجهٔ سوم پست محسوب است و شعر پست را حفارزمانه بهمین سبب درقبرستان فراموشی زودی دفن وپنهان میکند پس بعقیدهٔ این نقاد بهترین اشعار شعری است که مثل سایر گردد وعارف وعامی در مواقع متناسبه بان رجوع کنند ازاین قبیل

(حافظ)

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

(سعدی)

گرگ دهن الوده و یوسف ندریده

بعضی از ادبای عرب گفته اند : شعر بر پنج قسم است . اول مرتص یعنی رقص انگیز . دوم مطرب یعنی طرب زا . سوم مقبول یعنی ذوق سلیمش قبول کند ولی رقص وطرب از او نزاید چهارم مسموع یعنی قابل شنیدن باشد ولی مطبوع طبـاع نیفتد پنجم متروك یعنی عذاب گوش باشد و نگار هوش

این بود خلاصهٔ اقوال وعقاید مختلفهٔ ادبا و شعرای پیشینه در نقد شعر و سخن شناسی ومابرای فرار از طول کلام عقاید مختلفهٔ ادبارا در نقد شاعر باعقیدهٔ خویش بشمارهٔ بعد محول میداریم

(وحید)

شعرای گمنام

ایران نه تنها از ادبیات فارسی صرف دورهٔ ساسان وکیان امروزه یادگاری در دست ندارد بلکه از ادبیات فارسی ملمع هم که تقریبا سیصد سال بعد از هجرت ابتدا شده و تاکنون امتداد دارد بیش از انچه در دست دارد از دست داده است .

ایران سر زمین شعر و ادب است و در هر قرن هزار ها شاعر سخن سنج و ادیب فحل داشته و همه دارای دیوان بوده‌اند

اما انقلاب گوناگون و قدر ناشناسی و لاابالی گری و جهالت عامه ان دواوین را ادویه پیچ عطاران پارخانه گیر پنجره‌ها نموده و

نشانی ازان مردمان بزرك نامی برای ما باقی نگذاشته است .

مسلم میتوان گفت اسامی شعرائی که در تذکره ها ثبت وضبط گردیده ده یك بلکه صد یك اسامی شعرای قرون ادبیهٔ فارسی ملمع ایران است .

انمقدار اسامی هم که در تذکره ها ضبط شده آثار و دواوین انها در دست نیست و از یك شاعر بزرك بیش از پنج شش بیت شعر در تذکره ها چیزی یافت نمی شود .

قرن اخیر و عصر حاضر . عصری که زبان بریدهٔ جهال قوم یادشمنان ادب و عرفان هتاکانه بطرف سعدی ها و خواجه ها و مولوی ها دراز کردید و هنوز هم نمونهٔ آن در جراید دیده میشود .

عصری که دران اشعار پوچ بی سروبن و بی معنی امثال بندهٔ نگارنده بوسیلهٔ صفحات جرائد دنیارا از مرك نجای ادبیات درکشور فردوسی اگاه کرده و میکند .

همین عصر صد برابر تمام اعصار و ادوار پیشینه اثار شعرائی که هنوز دواوین انان طبع نشده بکتابخانه نیستی فرستاد .

پدران و نیاکان ما با نبودن وسائل طبع و نشر تا جائی که قدرت داشتند دواوین شعرارا با بهترین خط وکاغذ و اسلوب استنساخ نموده پس ازتذهیب با جلد های مقوائی قشنك و نقاشی برای ما فرزندان تا خلف میراث گذاشتند .

اما از پنجاه سال با ینطرف مخصوصا در دورهٔ هرج و مرج مشروطیت ما فرزندان ! عوض انکه ان کتب نفیسه را بطبع و نشر پرداخته

موجبات افتخار خودرا فراهم داشته وهزار ها سند قاطع در محکمه قضاوت عالم برای حیات ابدی و استقلال سرمدی خود نشان بدهیم برعکس در محو و اضمحلال و اعدام انها کوشش نمودیم و بسیار شده است که کتب نفیسه رامثله کرده سرلوحه رابیك فرانسوی جلدش رابیك انگلیسی فروخته و از این بوسف فروشی بثمن بخس خورسند بوده‌ایم .

ایا وزارت معارف که لاعحاله در محوطهٔ او سالیانه هزار ها تومان باسامی مختلفه اقراط و تفریط میشود اگر سالی ده بیست هزار تومان برای خرید اینگونه کتب تخصیص داده و نمی گذاشت ما مردم جاهل نادان میراث پدران را رایگان بدیگران دهیم چه می شد ؟ ؟

اگر در کتابخانهٔ وزارت معارف ایران باندازهٔ هزار بك کتاب خانهٔ پاریس و برلن کتاب فارسی یافت میشد جز اینکه اجانب مارا ملت زنده معرفی می کردند دیگر چه بود .

اگرامروز اقایان وکلاء حفظ معارف وادبیات رادعده‌دار هستند چنین پیش نهادی را بمجلس نموده و بهر وسیله هست برای حفظ بقایای کتب پیشینهٔ ایران اقدامی نموده موفقیت حاصل کنند جز نام نیك چه ضرری برای انها خواهد داشت .

باری مقصود از این مقاله این بود که شعرای گمنام ودواوین کمشده در ایران بسیار است وهرکسی بحکم ایرانیت موظف است که در راحیای نام و اثار انان کوشش کند

مجلهٔ ارمغان از بدو تاسیس تاکنون همین مرام و مقصد را منظور داشته و اگرچه فراهم نبودن وسائل مانع انجام وظیفه بوده ولی تادرجهٔ قدرت خود از ادای چنین فریضهٔ ادبی کوتاهی نکرده است و اینک‌هم‌از تمام ادبای دور و نزدیک و اشخاصی که دارای کتب و دواوین شعرای پیشینه و حالیه هستند تقاضای مجدانه مینماید که لااقله شرح حال هر شاعر گمنام و مختصر و منتخبی از اثار اورا برای درج بادارهٔ ارمغان بفرستند. شاید درآتیه فرزندان خلفی پیدا شوند که برای احیای اثار و زنده کردن نام نیاکان خویش کمر همت بر بندند و البته در ان روز مجله ارمغان برای انان کمك و همدست خوبی خواهد بود.

مارا در دوره کوشش و جدیت دو موفقیت بزرك نصیب افتاده (اول) در موقعی که دیوان (اثر) شیرازی در دست‌یك صحاف بی اطلاع منله شده و نزدیك بود اوراقش را باد فنا ببرد اهتمام وسعی (ادیب وزادهٔ ادیب بزرك) اقای امیرالکتاب فرزند هنرمند استاد زمان اقای ملك الکلام (مجدی) کردستانی‌ان‌دیوانرا از دست باد فنا در ربوده و ازارسال ان بادارهٔ ارمغان‌ما را رهین منت ابدی نمودند

(دوم) (سایر مشهدی) که یکی از شعرای زبر دست نامدار عصر دولت صفویه است اما در هیچ تذکره اسمی هم از او نبرده اند و فقط صاحب انشکده مختصراً چنین مینگارد:

(سایر) در زمان شاه سلیمان صفوی‌ازمشهد مقدس‌باصفهان

در تکیهٔ حیدری خانه چهار باغ بسر می برده زیاده براین نشد انتهی

دیوان مختصری بخط خودش مارا بدست امد و استنساخ نمودیم وان تقریبا بانصد بیت است ونصف آن مادهٔ تاریخ مائی است که برای بنا فوبه در اصفهان ساخته ونصف دیگر از غزلیات مختلفه است وچنان مینماید بانصد بیت را (سایر) از دیوان بزرك خود انتخاب نموده و شاه سلیمان صفوی ارمغان فرستاده است .

دیوان او شاید یافت نشود اما این بانصد بیت هم غنیمت است که مارا بدست امده و بتدریج در مجلهٔ ارمغان انشاءالله نشر خواهیم نمود .

چندی قبل یك غزل ازان (درانجمن ادبی ایران) مطرح و چند نفر از رفقا استقبال نمودند اینك ان غزل درو اثار انجمن در ذیل نگاشته میشود اعضای انجمن ادبی ابات نیز اگر این غزل را بایك موضوع ازموضوعات اخلاقی ماعی استقبال نمودوپس از قرائت در انجمنها بادارهٔ ارمغان فرمایند طبع و نشر میشود

ثار انجمن ادبي ايران

(غزل مطروحهٔ سایر)

ی از مستی و مژگان از دل ازاری گذشت
هبگرد او اخر ز طراری گذشت

چون نسوزم در سیه بختی که عمرم چون چراغ
روز در خاموشی و شبها به بیداری گذشت

رستخیز فتنه را با خاکساران کار نیست
سیل هرجا دید همواری بهمواری گذشت

می بده (سایر) که شاید توبه در مستی کنیم
کی توان از ساغر گلگون بهشیاری گذشت

چنانچه در فوق اشارت نمودیم دیوانی که ما استنساخ نمودیم دیوان منتخبی سایر است و از غزل فوق همین چهار بیت بیشتر انتخاب شده

استقبال

(نعرهٔ مستانه ام از چرخ زنکاری گذشت)

در خرابات مغان عمرم بمیخواری گذشت
نعرهٔ مستانه ام از چرخ زنکاری گذشت

خاك هرکس راسرشتند از ازل باآب مهر
تا ابد کی میتواند از وفاداری گذشت

چشم ساقی ازچه روهرشب رود درخواب ناز
نرگس بیمار اگر عمرش به بیداری گذشت

شانه از زلف چلیپایش گره چون بازکرد
مشکلم اسان شدو کارم ز دشواری گذشت

شددلم دیوانه وبخت سیه چون زلف یار
سر بزیرافکند ودورش در نکونساری گذشت

لر پژمردهٔ دارم گرچه آه اشك خیز
هرشب ازکلزار دل‌چون ابر ازاری‌گذشت

ـ گل باساقی کلرخ بطرف جویبار
کی تواند طرفه از صهبای گلناری گذشت

(طرفه عضو انجمن ادبی)

(سالك از این ره تواند با سبکباری گذشت)

ـ کوئی طرهٔ دلبر ز طرازی گذشت
کافر اخر چون تواند از سیه کاری گذشت

ـ مرغ دل بدام طرهٔ دلبند دوست
د انطایر کهمرش در گرفتاری‌گذشت

د تاچشمت ز مستی دست در اغوش‌خواب
دیدهٔ بخت مرا هنگام بیداری گذشت

م من آئینه سان هرشب رخ دلدار دید
چون کواکب تاسحر وقتش به بیداری‌گذشت

چه خندد مهر بر ملبوس سمین‌پود صبح
خود چو نتواند زقید رخت زرتاری گذشت

ـ بار ارزو هرگز مرو در راه عشق
سالك از این ره تواند با سکباری گذشت

د عاقل قلب ماهیت بوه امری محال
کی‌تواند ترك چشم او ز خونخواری گذشت

وی بیداد کر را دست قدرت رنجه کرد
تا نپنداری که خصم از مردم ازاری گذشت

تاخی مرگ از فراقش تا چشم درشام هجر
از سر آن ناصحا جانم بدشواری گذشت
(محمد علی ناصح)
(جنبشی کن کابت از سر تا خبر داری گذشت)

طره اش گویند از آئین طراری گذشت
بگذرد آری اگر عقرب ز جراری گذشت
طفل اشك من مگر بود آن نگار شوخ چشم
کز نظر چندانکه بر هم چشم بگذاری گذشت
بگذره عاشق زخط شهر بند عشق دوست
نقطهٔ مرکز اگر از خط پرکاری گذشت
خم قدح کردیم اما همچو دور چشم یار
شام سر مستی ما در عین هشیاری گذشت
پیش چشم عقل هستی جز خط پندار نیست
لاجرم عاقل بد هراز هر چه پنداری گذشت
دستگیرم کوهر وصلش نشد زاین نه صدف
وز سرم چون بحر موج گریه وزاری گذشت
دیدهٔ دانا دلان مهجور باد از کیف خواب
چشم نرگس را چه سود ازشب بیداری گذشت
ایکه جسم از آب میشوئی دو دست از جان بشوی
روسفید ار خواهی از دور سیه کاری گذشت
شاهد دعوی کلاب اینك که از خوی نکو
گل بعزت زنده ماند و خار با خواری گذشت

بار سنگین آفت جانست روز انقلاب
کشتی از طوفان بساحل در سبکباری گذشت

ای کلید پاس خانه داده اندر دست سیل
جنبشی کن کاهت از سر تاخبر داری گذشت

(دور چشم یار و عصر نرگس وعمر وحید)
(رسم صحت بین که سر تا سر به بیماری گذشت)

(وحید)

(مست شد تا چشم ساقی دور هشیاری گذشت)

روزگارم چون جرس در ناله وزاری گذشت
بر سرم آوخ چها زین چرخ زنگاری گذشت

هر کجا مرغ دلی در دام زلفی شد اسیر
تا قیامت کی تواند از گرفتاری گذشت

دامن وصل بتان هرگز نمی آرد بدست
آن تن آسان کز وصال جان بدشواری گذشت

کی تواند لاف هشیاری زند سر مست عشق
مست شد تا چشم ساقی دور هشیاری گذشت

زخم مژگان توام در سینه هرکس دید گفت
آر این بیچاره از این خنجر کاری گذشت

کو بنوح از موج اشکم کشتیت خواهد شکست
زحمت بیجا مکش کارت ز نجاری گذشت

بهر روحانی خطت اورد سرخط امان
ترک چشمت را بگو هنگام خونخواری گذشت
(روحانی)

پیر و جوان

موضوع مهم مقاله های جرائد امروزی است . سابقین ما برای کفایت مهمات و برای بکار انداختن تجارب پیدا شده ازمدت کدشتهٔ عمر و برای اهمیت و عظمت پیری و توقیر از در نظرعموم به پیر و پیری عقیده داشتند .

مثل السابر شدن این شعر « ان الامور اذالاحداث دبرها ـ دون الشیوخ تری فی بعضها خللا » وتصرف مضحکادبا در شعرمزبورو تبدیل کلمهٔ (بعضها) به « کلها » عقیدهٔ سابقین را نسبت به پیر و بی اعتقادی آنهارا نسبت بجوان و کارهای جوانی خوب روشن می کند . از انچه در فوق ذکر شد و از تتبع دراوضاع و احوال وقصه ها و حکایتهای قدیم معلوم میشود که جوانی سابقا فی نفسه گناهی عظیم بوده و جوانها مجبور بودند یا مجبور می شدند که باظهار تکاهل وسستی های مصنوعی وآه و ناله های پیرانه زودتر خود را بپیری برسانند و خود را (پیر) معرفی کنند

فلسفه و اخلاق . طب و حذاقت .

تصوف و تعبد و زهد هرچه را جوانها دارا بودند در نظر عموم بیش از یك جست و خیز جوانی بیش از یك آب ورنك

بشره جلوهٔ دیگری نداشت طبیب جوان بازارش کساد بود و در مطب مکس می پرانید بفیلسوف جوان بنظر استهزا و تمسخر نگاه کرده اورا بوخامت عاقبت و زندقه تهدید می کردند

بعبادت زاهد جوان می‌خندیدند و او را (صبی یتشیخ) می خواندند عهد جوان به ناپایداری ضرب المثل و بقول او اعتمادی نمی کردند . امانت او نسبت بقوال و نوامیس و اعراض مردم مورد تردید و شبهه بود

با الجمله — جوان در میانهٔ اشخاص مسن از هر حیث معذب بود تا این دورهٔ سن را هرچه زودتر طی کند امروز در میانهٔ عدهٔ متفکرین — جوان — طرفدار پیدا کرده و پیری امروز جای جوانی دیروز نشسته است

صرف نظر از اینکه حدود جوانی و پیری امروز با حدود (ان نزد ما و بعقیده انها) تفاوت دارد وامروز جوانی را از بیست وسه وچهار تاسی وپنج و شش و پیری را ازچهل وهفت ببعد میدانند ، باید دید اولا پیر و جوان — اینها که امروز هستند در ایادی واحتیاجات وطن و ملت دارای چه رتبه از مزایای علمی و هنرمندی هستند ثانیا اکثریت یا اقلیتی که نسبت به پیر و یا جوان اظهار هوا خواهی می کنند از جوان و پیر چه میخواهند

در قسمت اولی مطابق یک قسمت از فحص

و تتبع و مداقه در اخلاق روحی و عمایات گذشتهٔ پیران سالخورده مملکت ما (اگر بطور عموم نباشد) بطور غالب و اکثر این اقایان

فکر و تجاربی در اصلاح مملکت و شئون جماعت ندارند سهل است عرضه و کفایت ادارهٔ یك محله و یك خانواده را نیز نه بافکر بوسیده — نه با فکر تازه ! هیچ کدام واجد نیستند لذا ازاین حاطلقا باید صرف نظر کرد

مورد مبادلهٔ فکر و نزاع در طرفداری از پیر یا جوان فی المثل باید راجع بدو نفر باغبانی باشد — یکی هشتادساله که عمر خود را صرف پیوند زدن و شاندن قلمه و ریشه و نقل و تحویل و پاشیدن تخم گل نموده باشد ، و دیگری باغبان جوانیکه در مدرسهٔ گیاه شناسی و باغبانی تحصیل کرده باشد

فقط ! بدون تجربه و عمل و صرف عمر ، دعوی و گفتگو در اطراف چنین پیر و جوانی خواهد بود ولی اگر باغبان هشتاد سالهٔ ما (مثلا) تمام عمر خود را صرف کندن درخت میوه دار و فروختن نهال و قلمه و دزدیدن تخم گل و غیره نموده باشد تجارب این باغبان — فقط در کیفیت اختلاس است ونباید برای باغبانی باغ — با طرفداران باغبان جوان واضداد چنین پیران بوسیده بر سر هم بزنیم .

برای طرفداری از جوان نیز طرفدار باغبان جوان — جوانیکه تحصیل علم مزبور را نموده شوق گل کاری و اصلاح باغ وباغچه داشته باشد باید بود . صرف جوانی باغبان مزبور جلب نظر و عشق ما نباید باشد .

اگر خدای نکرده جوانان مادر خدمت اداری بیشتر ازهر

پیر فرتوت ـ از زیر کار در رود . اگر مثلا دفتر ، وقت را امضاء کنند و پالتو را در اطاق آویزان کرده پی دل خود راگرفته حتی المقدور از کار فرار کنند .

اگر دراخلاق وملکات نفسانی دروغ وشارلاتانی و سایر خصال بد را پسندیده ـ در عمل و کار فکر تامین آتیه باشند و بس .

و شب و روز بخیال سیر و گردش در تفرج گاه های اروپا و با الجمله تمام هم آنها مصروف شهوت رانی و هوالهوسی و در ضمن هم از علم مربوط باحتیاج مملکتی بهرهٔ نداشته باشند . بنده بسهم خودم طرفدار چنین جوانی نیستم .

من از این جوان می گذرم ـــ شمام از آن پیر بگذرید . صلح می کنیم .

باید نسبت به پیر مجرب ـــ که تجربهٔ او در راه و طریق اصلاح مملکت . در راه اصلاح شئون اجتماعی باشد و هم چنین نسبت بجوان ـــ جوان تحصیل نمودهٔ مهذب ، وارسته از فساد اخلاق ـــ از طمع و حرص ـــ جوان علاقه مند بشرافت ونیك نامی ـــ چنین جوانی را من ـــ و چنان پیری را شما طرفدار باشید .

اما قسمت ثانی (دقت در اینکه از

پیر یا جوان چه باید خواست ؟) مقدمتا باید دانست که موضوع این قسمت نیز آن حدود سن پیری که قوا تحلیل رفته باشد نیست و (علی المعنی) پیر صاحب کمال و تجربه و جوان تحصیل کرده فایق بکار مورد سئوال وطرف دعوی است

تصور میکنم بنیهٔ فکر پیر (بحدیکه امروزه اورا پیر میدانند) قوی تراز بنیهٔفکری جوان است . فکرجوان درضعف مانند بدن پیر و فکر پیردرقوت مثل بدن جوان است . دولت المان با داشتن هزارها صاحب منصب جوان ـــ داخل صف . در طلیعهٔ جنك . هنه نبرك پیررا از زوایای مملکت می طلبد و طرح و نقشهٔ جنك او کهاصل پنجاه سال تجربه بود همه جا قشون المان را فاتحانه جلو میبرد .

فکر پیر مجرب لازم است تا قوای بدن جوان را اداره کند

خلاصه انکه جوانان را باید از مدرسه ـ مدرسه تعلیم هنر و صنعت ـ و علم مربوط بکار و احتیاج مملکت گرفت انهارا کهدر سایه تربیت و تعلیم واجد اخلاق حسنه یا ملکات فضلهٔ حب وطن و عشق باصطلاح شده اند زیر دست پیران مجرب ازکار افتاده به تمرین و اموختن طرز عمل واداشت تا باندازهٔ قدرت طبیعی و استعداد فطری خدا داده بمقامات عالیهٔ پیران مجرب رسیده ابادی وطن ومصلحت ملت را مطابق ارزوی مادر وشنائی چشم پیران سالخورده اداره کنند .

و تنها جوانی را با هزاران نعاسهٔ اخلاقی و یك ورقه کاغذ اجازه بچشم ما نکشند . بالنتیجه سعی می کنیم پیر بازی را موقوف وایقاد رعقب کندهٔ پوسیده ایقنیم .

یکی از نویسنده ها که غالب او را می شناسند می گفت :

« اگر قدرت مالی داشتم اوراقیکه حاوی افکار دورهٔ های سابق من است از بسکه مضر بمملکت وحیثیت اجتماعی است بقیمت

گزاف میخریدم و از میانهٔ مردم جمع کرده آتش میزدم » ! ؟

ان روز من می گفتند این افکار موجب خرابی مملکت است ولی من در ان روز این مطلب را حس نمیکردم و نمی فهمیدم » .

باری باید جوان — پس از تحصیل وشایستگی اخلاقی زیر دست پیر با تجربه کار کند .

فرمان دادن و طرح کار از پیران باتجربه است عمل و کار از جوانان . این است انچه از پیر و جوان باید خواست .

(شیخ غلامرضا خان نامدار)

انجمن ادبی ایران

(انتقاد از ادبی محیط)

زدست طبع وزبان سخنوران فریاد کاین گروه سخن رانهند کژ بنیاد
بنامه ناز کژی کژ نهند خامهٔ راست صریر وار برآید ز راستی فریاد
بخاك ریزند از آز آبروی سخن دهند خود زشرر هستی سخن بر باد
کنند طبع خدا داد خویشتن کالا چنانکه اولی شنکول حسن مادرزاد
بدان امید که از سفلهٔ زادهٔ کیرند یکی بشیز کنندش صفت بلند نژاد
در ان مقام که بند طمع بریده شود سفیه و گول شمارند عاقل فرجاد
گهی پلیدی رابشمرند پاك سرشت گهی فرشتهٔ خوئی را پلید زشت نهاد
گروه دیگر خشك وتری بهم بافند گهی بقافیه تنگ و گهی بسجع کشاد
بنام خویش نگارند با کمی تغییر بوه زگفته پیشینیان هر آنچه بیاد

کنند واروں مضمون شاعران کهن
کزاده طبع من این کلته چشمشان برساد

زحسن شیرین صد هاورق کنند سیاه
براکنند صحائف ز محنت فرهاد

مگر فسانه جزاین داستان نباشد هیچ
مگر خه ای بمنطق جزاین بیان ننهاد

دراین مقوله نظامی سرود حد سخن
تو صعوه وپیرواز چون زنی باخاد

مرامگوی توهم زین نمط سخن گفتی
من انچه گفتم عذری تواندش بنهاد

سخن سرودم عمدا کهی بدین شیوه
که تا نگوید ناپخته شاعری نوزاد

فلان نداند مانند بکل رخ دلدار
ویا اش بشکر قد بمر عرو شمشاد

کسی نماند آری مصون زعیب محیط
از این محیط پراز عیب آوآخ و داد

کان مدار نیالوده مانند دامان
کسی که در چه بالوعهٔ فرا افتاد

سخن سرائی از اینسان کنم دوام
از این گناه مرا هم خدای توبه دهاد

کروه دیگر ناشسته لب هنوز از شیر
ندیده سردی دهرونه گرمی خرداد

نبرده زحمت تمرین ومحنت تعلیم
ندیده مکتب وناکرده خدمت استاد

بحجتی که سراید از سپید وسیاه
زروی وموی نگویان خاخ و نوشاد

نیازموده بمیدان نظم مردی خویش
دوهفت ساله نزون گاه دعوی از هفتاد

بلا فکار جهالت گزافه را گویند
عروس بکر سخن راست طرح مادامان

سخن چه باشد و باید چسان سرود سخن
زمن شنو که بکوش سخن بنوش آباد

سخن سرود بباید چنانکه از آتش
بجای خار ستم در جهان دمد گل داد

سخن سرود بباید چنان کز آتش آن
همی بسوزد بنیاد و ریشه بیداد

سخن بباید گفتن چنانکه در گیتی
شوند از اثرش بندگان همه آزاد

سخن سرود بباید چنانکه از یمنش
بر افتد و نوع بشر شود دلشاد

سخن بباید هر خفته را کند بیدار
سخن بباید ویرانه ها کند آباد

سخن بباید در دست حق محق اوری — نهد که هست بناحق در آتش و پولاد
سخن سرای چنان کاشتی از آزاد گیرد — بدهر جای همه جکهای کش و نژاد
نگوهش از چه کنی سفله را یکی سرای — سخن چنانکه ازاز طبع سفله کرد دراد
تن دی را سوراخ کن به نیزهٔ کلک — سخنور انه زقارن کمی تو زآشواد
سخنورا چو دستن بنیروی گفتار — عزال حمله مده خصم را بمالک تباد
دری زنو بکشای ودر کهن بر بند — که نوکنی کهنی زاین خجسته بست وکهاد
سخن سرای بدانسان که سود ازان گیرد — بشیر بدهلی و کشمیر و بصره و بغداد
بروی دوست درقلعه گر گشادازات — سخن نه انکه بدان خصم قلعهٔ بکشاد
هران سخن که بود سود مند از سخن است — خنك کسی که خداوند شش این عطیه بداد
اگرچه قافیه تکرار شد چه باك خوش است — مباد قافیه خوش بخوش در جهان مکرر باد
تو شادزی که چنین اوری سخن بینش — شاد از روان سخنانت روان سخن راشاد
بینش

(غزل)

چه شد که از تو مرا نامه و پیامی نیست — مگر بهر منت اعتماد تامی نیست
خدایرا بجفا بیش ازاین دوام مده — که عمر را چو وفای بتان دوامی نیست
بگو هرانچه بخواهی کزان دهان ملیح — اگر چه نحش بود خود تر کلامی نیست
چگونه شرح توانم دهم حقیقت عشق — که عاشقی را جز از لطف عشق نامی نیست
بروی و موی تو سوگند ایصبا بور — که با نشد بیاد تو صبح و شامی نیست
چگونه بر سر زلف تو دست یازم من — کزاین بلند تر امیدی و مرامی نیست
فریب خال تو را خورده و شدا سیر حبیب — که مرغ ما چو بیند بفکر دامی نیست

حبیب یغمائی — عضو انجمن ادبی ایران

« غزل »

جزوصل تو درهر دوجهانم هوسی نیست
جز لطف عمیم تو مرا ملتمسی نیست
در هیچ گلستان گل بی خار ندیدم
جز گلشن رویت که دران خار وخسی نیست
روزان و شبان دست مدار از می ومعشوق
اندیشه مکن مختسبی و عسسی نیست
شب نیست که از گردش ایام ننالم
من سوزم وهی سازم و فریاد رسی نیست
چون مرغ گرفتار شدم در قفس غم
آخ که درین تنگ قفس همنفسی نیست
از قافلهٔ مهر و محبت بزمانه
جستیم بجز گردی و بانگ جرسی نیست
پیش که روم حال دل خود بکه گویم
با آنکه جهان است پر از خلق کسی نیست
(عباس فرات)

(اثار مرحوم لسان الشعرا)

طاب ثراه

بلای مبرم تن پروری وبیکاری نموده در ماتولید ذلت وخواری

نموده است تن انسانی ن وتو پاید | رای مملکت این فقر ذلت وخواری
نکرده ما را چون شاغلی بخود مشغول | گرفته ایم همه شغل مردم ازاری
هرانچه میشنویم از کسی ومیگوئیم | بکس زنیو رصدق وصفا بود عاری
ز خاقهای بدام الخبائث است دروغ | سرامد همه زشتی و ناهنجاری
رسیده ایم بان پایه ازدروغ ودغل | که روح مغفرت ازما گرفته بیزاری
شنیدهٔ اگر الکاسب حبیب الله | ببین معاملهٔ مردمان بازاری
نهد فریب وفسون راهمی زرنگی نام | برد کلاه رفیقان زسر بطراری
زجیب هموطنان هرچه میتواند برد | حلال داند چون شیر مام پنداری
چرا ندارد در مغز ذرهٔ انصاف | که منفعل شود از خود بزشت کرداری
زماروغ ودغل سلب کرده است لسان | بخیره حس جوانمردی و فداکاری

(لسان الشعرا)

در تبریك و تهنیت انجمن ادبی مرکزی اقای میرزا سیدحسین خان متخلص بناهید رئیس مدرسهٔ سعادت تهفرخ و عضو انجمن ادبی چهار مقال غزل ذیل را سروده است

زلف مشکین رخ سیمین پریشان کردهٔ | آفتابی را بزیر ابر پنهان کردهٔ
تا مجازی چون زلیخا عشق بازی ایعزیز | درحقیقت یوسف جانرا زندان کردهٔ
درهوای آتشین رخسار خویش ازهر طرف | ای بسا مرغ دل ناله رسینه بریان کردهٔ
ملك دل تسخیر کردی باسپاه خط وخال | قدرت نازم که فتحی بس نمایان کردهٔ
ازسپاه غمزه وتیر نگاه وچشم مست | غارت دین صید دل تاراج ایمان کردهٔ
عندلیبان چمن دستان سرائی میکنند | تانو دراین انجمن طرح گلستان کردهٔ
تهنیت خواند کرت ناهید برگردون رواست | ایکه سوسن راچو بلبل تهنیت خوان کردهٔ
زنده باش ای انجمن تازنده کردانی سخن | خوب فکری بهر آبادی ایران کردهٔ

(ناهید مدیر مدرسهٔ سعادت تهفرخ)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

مقدمه

یکی از دوستان دانشمند بنده را اخیراً مسافرت اروپا پیش امد و هنگام حرکت از ایشان تمنا کردم که راجع باحوال و اوضاع سیاسی روسیه اگر کتب ورسائلی یافت برای توسعهٔ فکر و اطلاعات بنده که در صدد تحصیل اصول اجتماعی بودم ارسال فرمایدخوشخنانه استدعای بنده فراموش از خاطر محترمشان نگشته و پس از چندی بتناوب رساله هائی که کاملا مرضی میل و خواهشم بود فرستاده و اینجانب را رهین محبتهای خود نمود

یکی از ان کتب مرسوله که بقلم ژ (دمورنی) مامورسیاسی فرانسه در روسیه نوشته شده و در ان بطورموجز وجامعی موجبات تشکیل احزاب سیاسی و مرام هریك و تاریخ و فلسفهٔ تاسیس انها و ترقی و تکامل بعضی و انقراض بعضی دیگر با ذکر دلیل جمع اوری گردیده، جالب توجه اینجانب گشت ومبادرت به ترجمهٔ ان نمودم و ایك که در معرض مطالعه هموطنان عزیز میگذارم اگر در نظر بعضی از ارباب اطلاع خلافهائی در ان دیده شود و یا ابهامات خارج از حد نزاکتی ملاحظه گردد مسئولیت بر عهده نویسنده کتاب است

(دکتر حسینقلی قزل‌ایاغ)

قسمت اول

(احزاب سیاسی قبل از انقلاب)

(طبقات اجتماعی در رژیم قدیم)

(گانرین دوم) طبقات مختلفهٔ اجتماعی روسیه را در دستورالعمل مشهور هزار و هفتصدوشصت وهشت چنین تعریف کرده

اول طبقهٔ نوبلس یااشراف است که از صنوف ممتازه وصاحبان درجه‌ونشان و افتخار تشکیل یافته

دوم طبقهٔ بورژوا یاشهری است که سکونت در شهر ها دارند و حرفهٔ انها تجارت و صناعت و علوم است

سیم طبقهٔ زارعین که نصیب و قسمتشان در قراء و قصبات زندگانی کردن و زراعت دراراضی نمودن‌واز ثمرهٔ کار خود بهره و غذا دادن بمردم است

(نوبلس یا رتبهٔ شرف)

پس از دورهٔ سلطنت پطر کبیر باب دخول در سلسلهٔ اشرافیت روی شهریهائی که بدرجهٔ صاحب منصبی درقشون یا رتبهٔ مهمی درادارات دولتی رسیده اند باز گشت ، اما این طرز نوبلس جدید همیشه ارثی نمی بود بلکه امتیازات محدوده داشت

در تحت تاثیر بعضی شرایط این شرافت شخصی نمی توانست تبدیل بشرافت ارثی کردد . ــ این طبقه وزمره اند که در حیات سیاسی روسیهٔ قدیم مدخلیت مهمی داشته و استفادهٔ کاملی از سلطنت مستقلهٔ مستبده می نمودند

ازابتدای ایجاد این طبقه بندی (نوبلس) ازادای هرنوع عوارض و مالیات معاف بود ... درصورة بطرسبورغ از خدمات اجباری در نظام و از تنبیه و عقوبتهای جسمانی نیز معاف گردید نوبلس حق انتخاب منزل از روی اختیار و اخذ پاسپورت مادام الحیات وارتقای رتبهٔ استثنائی در ادارات داشت نوبلس می توانست داخل درافواج گارد یا جزو صاحب منصبان بحری بشود و باطریق ممتازی درمعضی مدارس پذیرفته گردد نوبلس دارای امتیازات و اعتبارات سیاسی بسیار مهم بود چنانچه در هرحکومتی اشراف یك اتحادیهٔ حرفتی و صنفی تشکیل داده بودند باسم مجامع نوبلس وعضو این نوبلس و مارشالهای نوبلس این تشکیلات حتی مظنم ودواکر فرمای از عضاط وناصری در سیاست مرتکب میگشت اهمیت نسبت باو سخت میگرفت و نسبت به تقصیر کاهی هم مجازات و عقوبت در کار بود چنانچه چندین مبعوث نوبلس دورهای اول ازان جمله (مودم تزیف) محکوم شدند بجرم اینکه انتشار نامهٔ وبیرزاهون تحصیل اجازه و مشورت با دیگران امضا کرده بودند و انها را از مجمع نوبلس بیرون کردند

ریاست مجامع نوبلس بامارشالهای نوبلس بود رفتار و نفوذ سیاسی اینهادرشعب مختلفهٔ ادارات وحتی در (زمستوس‌ها) محسوس بود (مقصود از زمستوس نلاحین است)

نوبلس دارای این مزیت و امتیاز بود که در موقع ضرورت مدد از خزانهٔ دولت مطلبید و یك بانك مخصوص منافع انانرا حفظ می کرد .

این امتیازات باعث شد تا ارتجاع باتمام معانی بعد از انحلال دومای اول عودنموده (نوامبر) باستعانت و تشکیلات قویهٔ خود یك نفوذ و تاثیری در سیاست عمومی روسیه تحصیل کرد

شورای عمومی نوبلس عامل قوی در سیر قهقرائی و بی نتیجه و عقیم کردن عدهٔ زیادی ازرفرم های ازادی بود

نمایندگان نوبلس در شورای مملکتی جزو نهایت دست راست بود ندر بحران سیاسی ۱۹۱۵ هنگام سقوط (سوخو میلنوف) وکور میکین رئیس الوزراء (استروکوف) رئیس شورای نوبلس حکومت را مجبور نمود که هیچگونه اجازهٔ درطبع جرائد ومجلات واوراق دیگر به ازادی خواهان ندهد

در ۱۹۱۶ شورای اشراف در زیر فشار حوادث که در کار انهدام و انقراض سلطنت مستبده بود حس کرد که خطر عظیمی باتمام قوا گریبانش را گرفته ولی برای چاره کردن دیر بود

— بورژوازی یا رتبهٔ سرمایه داری —

طبقات متعددهٔ بورژوازی در نتیجهٔ رفرم ها وتبدلات مختلفهٔ نیمهٔ ثانی از قرن نوزدهم با یکدیگر مخلوط گشته ولی روزهای قبل از انقلاب فقط منقسم بسه طبقه بوده اند

بورژوازهای افتخاری و اولادان اشراف غیر ارثی و کشیشها و تجار معتبر

دوم تجار وکسبه درجهٔ اول و دوم و سوم با امتیازات مخصوصهٔ هر درجه

سیم کسانیکه جزو هیچیك ازطبقات سه‌گانهٔ (کانزین) محسوب نمیشدند

فلاحین

طبقهٔ فلاحین تشکیل انجمن هائی داده بودند تا ۱۹۰۳ اجماعا مسئول پرداخت مالیات بخزانهٔ دولت بودند واین انجمنها بودند که اراضی متعلقه بعامه را متناوبا بین زارعین برای کشت وزرع قسمت می نمودند

اعضاء این انجمنها عبارت بودند

اولا از کمیس‌ها (مجامع ملاکین) و مبعوثین (والست) هائانیا از حکام بلدی

ثالثا از ادارات و لست ها (متنفذین)

کمیسهای انجمنهای فلاحین عهده دار تقسیم اراضی بین زارعین و تدارك بودجه و حل مسائل خانواده و انتخاب نماینده بودند فلاحین محاکم مخصوصهٔ میداشتند که موافق عادات هرجائی قضاوت می کردند

مؤسسات فلاحین دچار تفتیش سخت از طرف حکومت ایالتی بودند و اعضاء این تفتیش از سنه ۱۸۸۷ عبارت بودند از رؤسای فلاحین که از بین اشراف ارثی ان ناحیه انتخاب میشدند و در ان واحد دارای شغل اداری و قضائی بودند این تفتیش می توانستند برای مخالف قطعیات کمیسهای فلاحین و مبعوثین و لست ها را باطل کنند و بامیل خاطر اجزا و اعضاء تشکیلات وادارات فلاحین را منفصل کنند وقادر بودند پنج مدت ازانهاجریمه کرفته ویابك سال هم انهارا حبس کنند . اغلب این احکام هم بدون استیناف بود تا

صدور فرمان دولتی ۱۱ ماه اوت ۱۹۰٤ بعضی تقصیر ها و جنایاتی که از دهقانان سر میزد منتهی بسیاست و تنبیه جسمانی میشد . تا پنجم اکتبر ۱۹۰٦ فلاحین حق نداشتند باختیار انتخاب مسکن وماوا برای خود بکنند و نیز پاسپورت دائمی بانهاداده نمیشد . مفتشین مامور بودند که در مرافعه های کوچك بین آنها تضاوت هم بکنند

استبداد و طرز رفتار و سلوك این مفتشین ایجاد اختلاف شدیدی بین انها وفلاحین تولید کرده بود . عزل این مفتشین واسقاط و الغاء این اختیارات چندین بار ازدوماها تقاضا شد ونادر موقع انتخابات دومای اول فلاحین یك طبقهٔ علیحده شمرده میشدند . قانون سیم ژوئن ۱۹۰۷ نماینده انهارا محدود کرد و برای سهولت امر انتخاب و پیشرفت امر حکومت بانها اجازه داده شدکه از متمولین و طرفداران رژیم حاضره انتخاب کنند

درزمستوسها فلاحین یك نفر نماینده مخصوص می داشتند

— کارگران —

بعد از جنبش و هیجانهای انقلابی و اجتماعی ۱۹۰۵ مسائل کارگر موضوع و مطرح گشت . سابقاقانون روسیه انهارا بنام اخوان صنفی که یك نوع اختیاراتی در امور خود داشته باشند با حق فرستادن نماینده بیکی از شوراها ذکری کرده بود اما از نقطهٔنظر وضعیت اجتماعی اعضاء این اخوان صنفی متمایزا از بورژواها نبودند از ۱۹۰۵ به بعد کارگران ذیحق گشتند که تشکیل طبقه داده و نماینده به دوما و سایر تشکیلات ملی از بین خود بفرستند

تشکیلات اجتماعی و احزاب سیاسی

از هفدهم ماه تامی ام اکتبر ۱۹۰۵ بود که انتخابات وتشکیلات ملی صورت وقوع یافت و آن عبارت بود اولا از دوما با ٤٤٦ عضو بطریق انتخاب دو درجه

ثانیا شورای مملکتی با ۱۹۸ عضو که یك قسمت از انها از بین مباشرین مملکتی و عمال بزرك دیوانی معین میشد و قسمت دیکر از اعضاء منتخبهٔ مؤسسات مملکتی

قوهٔ اجرائیه در دست هیئت وزرا بود وهر وزیری فقط در ازد (تراز) مسئول میبود . ــ دوما حق استیضاح نداشت فقط برای استطلاع میتوانست سئوالی بکند بدون اینکه هیچ نوع اثری درسیاست کابینه داشته باشد

سنای روسیه یك مؤسسهٔ قانون کذاری نمیبود ومنقسم بچندین شعبه میشد که عدهٔ بمنزله ادارهٔ تمیز و عدهٔ دیکر وظائفی داشتند شبیه بوظائف شورای مملکتی فرانسه

قبل از انتشار اعلان مشروطیت اکتبر ۱۹۰۵ هیچ نوع اجتماعات و هیچ کونه احزاب سیاسی در روسیه جاز نبودند بعدازان اعلان تشکیل احزاب سیاسی شروع کشت . انتخابات برای مبعوثین دوماي اول موافق پروکرام خاص که حکومت وقت تدارك کرده بود

انجام یافت . اما قبل از اعلان مشروطیت طبقات اجتماعی و بعضی دستجات سری و حتی پارهٔ تشکیلات اجتماعی نیز وجود میداشت

کنگرهٔ سلطنتی

در راس تشکیلات اجتماعی فوق الذکر و در قسمت راست واقع بود جمعیت (اتحاد ملت روس) که روز قبل از انقلاب یك جمعیت سیاسی نهایت طرف راست بنام (سوتنیانوار) خود را معرفی میکرد . چنانچه بعد شرح خواهیم داد این حزب هنگام انقلاب ترقی کرد و موسوم گشت به حزب ارتجاعی . . . . . دماگوك (عوام فریب)

در پهلوی جمعیت اتحاد ملت روس واقع بود جمعیت دیگری بنام (اتحاد روسهای حقیقی) که مخالف اضمحلال المان بودند زیرا بقای المان را با رسوم استبدادی و سلطنت مطلقه اش کاملا موثر میپنداشتند در نگهداری سلطنت مستبده روسیه و اعضاء مهم این جمعیت دو برادر Doubromine و مکلاکف Maklakav بودند

که روزنامه (برق روس) وروزنامهٔ (ثبت روس) ارگان این جمعیت محسوب میشد . این مخالفت موکد با اضمحلال المان این جمعیت فوق ارتجاعی را (چنانچه بعد خواهیم دید) جداً نزدیك میسازد به بولشویکها

در مجاورت جمعیت اتحاد روسهای حقیقی طرف راست جمعیت (ارکانژسنت میشل) واقع بود باین پرگرام که مانع شوند و نگذارند

جریانات دیپلوماسی اختیارات و امتیازاتی به کنگره صاحب عهد و نیز از اراضی که طالب بودند بعد از جنگ ضمیمهٔ روسیه شود دست نکشند نماینده رسمی این هیئت پوریش کویچ بود Pourich Kevitch

جمعیت های (اتحاد ملت روس) و (اتحاد روسهای حقیقی) و (شرکت ارکانژ سنت میشل) دارای یك هیئت اجرائیه بودند بنام شورای کنگره‌های سلطنت طلبان باعضاء عالیهٔ ذیل ماکلاکوف :

Maklakav رئیس (وزیر داخلهٔ سابق روسیه) لواکوف :

Levachav رئیس جانشین (مدیر قدیمی اوبورسیته ادسا) بی‌کی کورسا کف Bymkykarsakev دورمین Doubromin مارکوف ۲ Markov II نایب رئیسها زامیسلوفکی Zamyslavsky خزانه دار سرنوف Sakolov : منشی

وقتیکه این کنگرهٔ سلطنت طلبان مبدل گشت بیك جامعهٔ سیاسی موسوم به سوتنیا نوار Satnia-naire نمایندگان مهمش اشخاص ذیل بودند

لواشف Levachov ، مارکوف ۲ Markov II ، میش کوفسکی Mechkovski ، ویش نفسکی Viechnevsky ، زامیس نفسکی Zamislovsky

عملیات با نمایش این جمعیت از سنه ۱۹۰۳ تا ۱۹۰٤ امتداد یافت . در همین مدت بود که جریانات انقلابی در تمام روسیه بروز و ظهور نمود

بقصد مقابله و طرفیت با تمایلات مشروطه طلبان و انقلابیون

اشخاص فوق الذکر که از مبرزین استبداد خواهان بودند دستجاتی در مسکو و پطروگراد تشکیل دادند . ـ این دستجات نهایت جدیت و فعالیت را هنگام اغتشاشات واقعه از ۱۹۰٤ تا ۱۹۰۵ ابراز و اظهار داشتند و بر ضد عناصر انقلابی جنگها کردند . مخصوصاً دشمنی کاملی با عنصر یهود که ضد حکومت وقت میدانستند نمودند

بعد از اعلان رسمی ماه مارس که حاوی قانون موقتی اجتماعات بود (سوئیانوار) اسم اتحاد ملت روس‌را برای خود اختیار کرد و روزنامه زمش حنارا Zemchtchina ارگان خود قرار داد

بقیه در شماره آتیه دکتر حسینقلی قزل ایاغ

یك مکتوب

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
مباد کس که در این نکته شك وریب کند

فاضل تحریر و خداوندگار تحریر (آقای شیخ غلامرضاخان نامدار) که مقالات بدیعه و افکارابکار وی برمقام ادبی وی گواهست مکتوب ذیل را بادارهٔ ارمغان ارسال داشته و امر بدرج فرموده‌اند

(مکتوب)

روح عزیز

نسبت بسبك نگارش مجلهٔ شریفه « ارمغان » همو ما وباالخصوص بچهار قسمت از مندرجات ان علاقه مندم

قسمت اول ـ حفظ الصحه آقای دکتر حسینقلی خان .

چه کنم میکم با این زبان ساده که حقا سادگی ان بعلت سهولت و انتفاع عموم از ان قابل تقدیر است بسیاری از لوازم زندگی و ما یحتاج بدوی و ضروری را مجله ارمغان بزن و مرد آموخته و می آموزد .

قسمت دوم ــ تجدید حیات ادبی است که بوسیلهٔ مقالات علمیه و اشعار و امثلهٔ بدیعهٔ از اساتید و معاصرین بزرگترین خدمت را مجله ارمغان بادبیات امروزی انجام داده و میدهد و در حقیقت ترویج و تشویق شعر و ادب و تکمیل و رفع نواقص ان رهین اقدامات مجله ارمغان است

قسمت سوم ــ قصیده بسعل هندوستانی است که بنده از شکر درج آن عاجزم و در این دورهٔ زمان که اشعار پوچ و بی معنی صفحات مطبوعات را اشغال کرده تنها مجله ارمغان است که حق شعر وادب را ادا میکند .

در این زمینه دو استدعا دارم یکی اغلاط انرا از اول قصیده تا آخر باورقی فرمایند وچون درنمرات سابقه این مطلب انجام نشده در شماره آتیه جای تدارك ان باقی است

دوم اغلاط گذشته انرا نیز در شمارهٔ آتیه تصحیح کنند

قسمت چهارم ــ افکار ژان ژاك روسو است که تشکر از این قسمت را بمترجم فاضل ان آقای مایل تویسرکانی تقدیم داشته و اشتیاق دارم همواره با همین سبك و اسلوب مطبوع ترجمهٔ افکار ژان ژاك

روسو را بقلم ایشان مطالعه کنم

(شیخ غلامرضاخان نامدار)

حقیقتا قصیدهٔ بسمل هندوستانی یکی از شاهکارهای بزرك ادبی است و شاعر میداند که این مرد بزرك چگونه قدرتی بکار برده مابس از اینکه قصیده راکه بالغ برهزار بیت میشودتمام نگاشتیم تصحیح و ترجمهٔ لغات را حسب الامر استاد یکمرتبه در اخر طبع می نمائیم

(جزر و مداسلام)

بقیه از شمارهٔ قبل

تاجداران سعادت صوفیان باصفا
خازنان گنج حکمت خالی از حرص وهوا
سیر چشمان قناعت فارغ از کبر و ریا
جان نثاران شریعت خاصکان کبریا
(از درون جان‌هواخواهان دین احمدی)
(وز ته دل طالبان فیض سرمد مدی)
داشت برسر تاج دانش هریك از برنا و پیر
گشته از سرمایهٔ علم و عمل هر یك امیر
در سخن سحبان وابل هر صغیر و هر کبیر
در فصاحت بیعدیل و در بلاغت بی نظیر

(کز سخن را مدعالم را تحیر دست داد)
(خطبه ور خواندند غوغا در همه عالم فتاد)
روی کیتی بازبان تیغ و بانغ زباز
ساخته زیر نگین از باختر تا خاوران
داده هنگام حوادث بهر حفظ جسم وجان
عالمی را نیزهٔ خطی شان خط امان
(کربدنیا از جلادت شورشی انگیخند)
(لیك از حسن ادا طرح نوابن ریختند)
کاروان ما گذشت اما بصد مشعل گذشت
کز فروغ روی ایشان چشم عالم خیره گشت
این زمان تاریکی است و ظلمت است و بهن دشت
نیز مارا همچنین این راه میباید نوشت
(آن چراغ مرده را باید دگر ره برکنم)
(یا نیفتد در خلاب این راه اگر از سرکنیم)
کاروانی بود آری با هزاران برك و ساز
کاروانی در دو عالم پیش ایزد سرفراز
کاروانی بس ستبرك و مایه دار امتیاز
کاروانی بارکش از مهبط وحی الحجاز
(کاروانی بود بسمل وه چوزیبا کاروان)
(کاروان سالار سلطان عرب تاج جهان)
رومیان را پیش ایشان طاقت جولان نبود
قبطیان را نیز تاب زخم ان چوکان نبود
کاروبار اهل لندن هم باین سامان نبود
مرکز چین بگذار چینی مرده این میدان نبود

(تا بعزم غلبت کیری فرس انگیختند)
(خاك صحرای عرب برقصر قیصر ریختند)
هر کجا کردند رو اقبال پیشا پیش بود
در رکاب نصرت و شان عقل دور اندیش بود
گرچه هر یك در لباس مسکنت درویش بود
صولتش از قیصر و فغفور خلبی بیش بود
(آن عزیز از چون طلب کرداند از شاهان خراج)
(کرد باندازشان فغفور از اول تخت عاج)
تخت جم را خبر بادا کفت اقبال کیان
سر نکون افتاد از بالا درفش کاویان
شوکت دین نبی برداشت تیغ خونچکان
هر طرف بر خواست از کبتی صدای الامان
(هند بر ایران وایران بر سرتوران کریست)
(مصر بر رومیه و رومیه بر یونان کریست)
اتش اهراسب مردو هوبد شد سوکوار
رفت در یك تاختن شش کاخ را نقش و نکار
کره بی دیوار ودر دیر مغان را روزکار
اسمان ساسانیان را راند بیرون از دیار
(ماند حیران شوذ آزر کشسب از قرط یاس)
(کش زردشت ارفتاد از پارس در یوم العباس) (۱)
بانك دین الله بر امد عالمی لبیك خواند
سره شد اتشکده میخانه را رونق نماند
ما رهمن هند از دیده سیل اشك راند

(۱) یوم العباس یعنی روز جمعه سفاح

[illegible]

(دین و ملک بود منور بر اثر شان)

(بود زان جا [illegible] بجز نیکی [illegible])

گرچه بر [illegible] گیتی ترجمان [illegible]

حوش را [illegible] بود فضل [illegible]

در که دار شفا دار الکتب [illegible]

گرچه خود [illegible] لیک ثرثار بر [illegible]

(گرچه دارد بیت حمرا داستان سنگ سور)

(قبة الخضرا ز یاد ما نرفته تا هنوز)

نور نوریه ز نور الدین شهنشه ارسلان

بود در موصل فروزان همچو مهر اسمان

از نظامیه درخشان بود نام اصفهان

صاحبیه بود دار القاهره مانند جان

(بود تا مستنصریه رونق بغداد بود)

(از (سلرنو) تا بغفار املك علم‌اباد بود)

تازکف سر رشتهٔ دین هدی نگذاشتند

هرچه می بایست از جاه و حشم میداشتند

لیك چون سر در هوای معصیت افراشتند

خود درودند انچه تخم نامرادی کاشتند

(منحرف گشتند چون از جادهٔ شرع نبی)

(عهد دولت گشت همچون برق خاطف منطفی)

چشم تا بر هم زدیم ان انجمن درهم شکست
های وهوی بزم ما با خون مستعصم شکست
یکطرف شیرازهٔ جمعیت دیلم شکست
سوی دیگر کاروان ال سامان رخت بست
(ان قدح شکست وان می ریخت وان ساقی نماند)
(ماند باقی در دو حسرت چون کسی باقی نماند)
شد مبدل ناگهان ان عیش با حزن و ملال
اختر اسلامیان افتاد در چاه وبال
بر مسلمانان رسید این نقص ها بعد از کمال
صرصر چنگیز یان بر خاست بارنج و نکال
(نوبهار دلکش عباسیان بر باد رفت)
(چشم عالم گریه کرد انچه بر بغداد رفت)
گریه می آید که شد قصر خلافت سر نگون
رونق از بغداد رفت و کرخ شد خاروزبون
چشم ما تنها نمی ریزد بدانش اشك و خون
دجله هم بادیدهٔ پر اب میاید برون
(دست بیداد تتارش انقدر ویران نمود)
(کز ازل کویا نیامد طمطراقش در وجود)

(بقیه دارد)

عقیدهٔ ژان ژاك روسو

بقیه از شمارهٔ قبل

از خلیفه نشین و شهر مشرق زمین یعنی قسطنطنیه چه بگویم این سواد اعظم که بواسطهٔ موقعیت محلی بمنزلهٔ مجموعهٔ کرهٔ زمین است .

در اثر منابعت این صنایع از قطعهٔ اروپا مجزی و بدست اجانب تسخیر شد . شاید علم وحکمت و عقل و مدنیت از جهالت و توحش در خرابی ان بیشتر مؤثر بوده . هر عاقبت وخیم که رشهوت پرستی و فساد اخلاق مترتب میشود , هر خیانت , هر قتل نفس، هرسم مهالك , هر ارتکاب معصیت بزرك . تار و پود قماش تاریخ قسطنطنیه را تشکیل میدهد .

اشعهٔ تمدن قرون حاضره که اسباب افتخار و مباهات است از این کانون طلوع کرده ولی برای اثبات این حقیقت عریان که در مقابل چشم ما واضح و مشهود است لازم نیست خیلی دور رفته بوقایع ازمنهٔ گذشته وتواریخ قدیم استشهاد کنیم بلکه مزارها دلیل و برهان محسوس در مد نظر ما حاضر و موجود است .

دراسیا یك مملکت بسیار وسیعی است که مقامات عالیه و مناصب دولتی مخصوص باصاحبان خطوط مقدسه یعنی با سوادهای انهاست این مملکت وسیع پر جمعیت راچین می گویند . اگر این علوم وسیلهٔ تصفیه اخلاق بود . اگر این علوم فداکاری و جان فشانی و حب وطن می اموخت . اگر این علوم محرك عروق شجاعت و مهیج خون غیرت بود . ملت چین می بایست ازاد ترین ملل عالم و مقتدر ترین طوایف بنی ادم باشد . اما اکنون هیچ پستی نیست که در انها حکم فرما نباشد و هیچ معصیت و گناهی نیست که جزو عادات و رسوم انها محسوب نشود لیکن هرگاه نه ازافکار اورانی وزراه نه از روح قوانین موضوعه و نه ازکثرت جمعیت و سکنه این مملکت

عظیم موسسه است از قید رقیت و اسارت نادانیها و وحشی بودن مصون بماند چنان‌علمای دانشمند با این همه متیازات و فخارات بچه درد این مملکت می خورد ؟ یا ثمرهٔ این علوم و صنایع این است که حالیه چین‌امامت گاو یك شت اسیر عبید ذلیل بالاشرار فاسد الاخلاق باشد ؟

این پرده‌ها را بالاتمیریم و از شرح تاریخ ملل متمدنه صرف نظر می‌کنیم : پردهٔ دیگر که نمایندهٔ عدهٔ قلیلی از ملل عالم‌است که‌از این علوم و معارف‌بهره‌ای مصرف محرومند اگر درمه‌نظر بگیریم ؛ بالعکس می بینیم که این اقوام جاهل و ملل وحشی از حیث فضایل اخلاق سرمشق ملل عالم و ضرب‌المثل طوایف بنی ادمند .

مثلاً ایرانی قرون اولیه ، ان ملتی که قبل ازهمه چیز اطفال خود را به تحصیل علم وتهذیب اخلاق وادار می کرد ، و همان طوری که ما این علوم متداوله رامی‌اموزیم انها قواعد تصفیه اخلاق را تعلیم میدادند ، این ملت ، با ان سهولت ، صحهٔ اسپارا مطیع فرمان و بندهٔ بندگان خود کرد و این افتخار فقط شایستهٔ اوست که تاریخ اصول تعلیماتش بمنزلهٔ یك اروماز فلسفی شهره تمام اناق و سر مشق تهذیب اخلاق است . هم چنین ملت ها sehtycS که این قدر یادگار های فضلیت و عظمت از خود گذاشته وگذشته‌اند وهم چنین ژرمین ها

یك قلمی که از ترسیم سیاه کاری‌ومعاصی ملل متمدنه واقوام دانشمند وطوایف با ثروت شهوت پرست کند و خسته شده باشد

باید بشرح فضایل ساده و طبیعت بی الایش این طوایف ملال و کسالت خود را رفع کند .

ملت روم نیز در ایام فقر و تنك دستی و جهالت و بی‌خبری همین افتخارات را داشت .

وبالاخره ممالك جدید الاکتشاف آمریك این ملت دهقانی که دارای شهامت ذاتی و رشادت جبلی است تا امروز از ورود هر فلاکت و رذالت جلوگیری کرده و بواسطه ثبات قدم و پایداری هیچ کسی نتوانسته اخلاقشرا تغییر و تبدیل دهد.

اشتباه نکنید که شاید طوایف مذکوره بواسطهٔ کودنی و بلادت اعمال جسمانی و مشقات بدنی را بر مشاغل فکری و دماغی ترجیح داده اند ؛ خیر ، این طوایف بخوبی میدانند که در اصقاع عالم و اطراف ممالك مردمان بی‌کاری هستند که عمر عزیز را بمجادله و مباحثه به پایان میرسانند ، وقت گران بهای خود را صرف تمیز نیك و بد وتشخیص حسن وقبح می نمایند : انها می دانند که در میان ما یك طبقه مغروران جدلی هستند که کلیهٔ محامد صفات و فضایل ملکات رامخصوص خود دانسته سایر مردم را بکلمات حقارت آمیز وحشی و جاهل یاد می کنند ؛

اما انها وقتی به اخلاق رذیلهٔ این خود پسندان بی برده و عادات عاری از حقشان را مشاهده کرده اند ، باصول تمدن و مبادی ادابشان اعتنا ننموده و از بلای تربیت و تمدنشان احتراز و اجتناب جسته اند

چه طور فراموش می کنم یونان ، همان مملکتی که نام آن را مکرر یاد کرده ایم ، در ایام جهالت وسادگی اهالی یونان بود که آتن شهر معروف آن سرباوج فلك عزت و رفعت کشانید نه در ایام ظهور عقلا و کرسی بازار فلاسفه .

آن جمهوری که نام نیمخدایان اداره میشد بمراتب از جمهوریتی که بدست ادبیان افتاد بالاتر و با شوکت تر بود ، زیرا که فضایل ومقامات روحانیهٔ آن نیمخدایان عالی تر از مقام انسانیت نظر میرسد

ای اسپارت ، ای مملکت مقدس که بعقیدهٔ پوچ جمعی از دایرهٔ تمدن خارج و بکلمهٔ توحش بدنام ابدی شدهٔ همان وقت که اخلاق فاسده و عادات رذیله با قافلهٔ علوم و صنایع در خاك آتن بار انداختند همان وقت که یك ظالم بیداد گر درجمع و تدوین تألیفات و تصنیفات ملك الشعرا ها کوشش و مجاهدت می کرد . تو برای حراست حدود مملکت و حفظ محوطه باشرافت خویش از دخول صنایع و صنعتگران وفنون دانش و دانشمندان دفع می کردی .

وقایع و حوادث روزگار نتیجه این اختلاف نظررا روشن کرد ــ چندی نگذشت که آتن اقامت گاه علم و ادب حدیقه ذوق و هنر نشیمن حکما وفلاسفه وخطبا و بلغاء گردید : نقشهای عمارات ، طراوت محیط ، ظرافت ابنیه عالیه ، با شیرینی و ملاحت زبان ، با فصاحت و حلاوت بیان ، هم چشمی و رقابت می کرد در هر کوشهٔ مجسمه های مرمر پرده های مصور ستون های حجر دیده میشد که گویا سرانگشت هنرمندان زبردست درکالبد انها روح و حیات نصبه کرده است .

بلی این صنایع بدیعه و هنر های حیرت انگیز که سرمشق تمام قرون فساد خیز گردیده از آتن ظهور و بروز کرد اری ظاهراً اسپارت به این اب و تاب و درخشندگی نبود : زیور و زینت لاسدمون به اندازهٔ تجملات اتن جلوه نداشت ولی همه می گویند که در انجا مردم با فضیلت تولد شده و با فضیلت می میرند ، و حتی هوای مملکت هم فضیلت برور است

اکنون از رفتار و کردار این سر زمین جز سرنوشت های شجاعت و نمونهای رشادت یادگاری باقی نمانده است

ایا این بناهای خلل ناپذیر و یادگار های شرافت مند تاریخی از مجسمه های ظریف سنگ مرمری که میراث هنر وران اتن است کمتر و بی قیمت تر خواهد بود ؟

راست است که یك عده از عقلا و دانشمندان در وسط موزه های علم و صنعت و بحبوبهٔ بازارمجسمه های فضل وهنر در مقابل سیلاب عقایدعمومی پافشاری نموده وخودرا از الودگی باخلاق سنیه محافظت کرده اند ولی باید بسخنان بزرگترین عقلا و بدبخت ترین فلاسفه یعنی سقراط در موضوع علماء و ارباب صنایع معاصره خود کوش داده از مضامین ان عبرت گرفت .

سقراط می گوید : « من شعر و شاعری را امتحان کرده‌ام و بالعیان می بینم این هنر که مایهٔ افتخار آنسان محسوب میشود بمنزلهٔ بار گرانیست که هم بدوش صاحبان خود و هم بدوش دیگران تحمیل شده :

این طایفه خودرا عاقل و دانشمند پنداشته و متوقعند دیگران نیز دربارهٔ آنها همین طور معتقد باشند و حال انکه در خطر بزرك و اشتباه عظیمی واقع شده اند »

« بالاخره می گوید : از شعرا ، صرف نظر می کنیم و به ارباب صنایع می پردازیم یقین دارم که هیچ کس برموز صنایع و و فنون از من نادان تر نیست وهیچ کس مثل من معترف نیست که ارباب صنایع اسرار غریبه و شاهکارهای عجیبه دارند معهذا همین قدر مانفت شده ام که مقام انها بالاتر از رتبهٔ شعرا نیست و هردوطایفه در افکارباطل وشغلهای بیهوده مشغولند ماهرترین این طبقه فقط در یك فن استاد و در هنر مخصوص خود ممتاز است مع ذالك خودرا عاقل ترین نوع بشر و ممتاز ترین طبقات می پندارد .

این نخوت و غرور بیجا هنرهای انهارا بکلی در نظر من تیره و کدر نموده بطوریکه در مقام مراقبه و مکاشفه وحالت وحی و الهام از خود میپرسم «این حالت نادانی وجهالتی که من دارم با آن علوم و صنایعی که انها آموخته اند کدام یك در پیش من محبوب است ؟ ایا خوبست انچه انها تحصیل کرده اند بدانم یابدانم که خودم هیچ نمیدانم ؟ در جواب این سئوال خود باخدای خود می گویم پروردگارامن میخواهم همین طور که هستم باشم نه راه سقسطه بدانم نه شعر شناسم نه خطابه بفهمم نه صنایع رانمیز دهم نه بحال نفس عارف باشم نه به حسن و قبح حقیقی پی برم .

ولی فرقی که میان من و آنها است اینست که آنها هیچ نمی دانند ولی گمان می کنند که همه چیزی می دانند و بر عکس من که اگر هیچ نمی‌دانم در نادانی خودشك‌وریب‌ندارم این عقل‌موهوب که هدیهٔ عالم‌وحی‌است بطوری نفس مرابقهور نموده ودرشراشروجود من‌غلبه داردکه نادانی‌راهم نمی دانم وبعلم بجهل خودهم جاهلم ».

اینست عقیدهٔ سقراط که باتفاق اهالی یونان عارف ترین مردم باحکام خدایان درعصر خود واعلم علمای آتن بوده است و باین عبارات از نادانی و جهالت خود تمجید و تقدیس می کند آیاکمان می کنید که اگر مجددا سر از قبر بیرون اورده به زندگی دنیا مبعوث شود علماء و هنروران ماابن رای و عقیده رامی توانند از او سلب کنند ؟ خیر یقین دارم که این مرد عاقل بازهم بسر زنش علوم بی مصرف‌و نکوهش صنایع لغو مداومت و اصرار خواهد ورزید وهرگز به بزرك کردن حجم کتابها ئیکه اوقات مارا مستغرق داشته و عمر عزیزمارا بیهوده تلف می کند مساعدت و کمك نخواهد کرد و کانی‌السابق برای تلامذه وپیروان‌خودجز یادگار های فضیلت و تقوی و رسوم صحت وامانت هیچ اصول‌وقوانینی وضع نخواهد نمود همین اسلوب بهترین طریقه و روشی است که‌باید سرمشق تعالیم بشر باشد .

کاری که سقراط در آتن شروع کرده بود کاتن Caton بیر در روم ادامه داد . بلکه مردم را از فریب یونانیان که فضیلت و تقوی را بمردم مشتبه کرده و رشادت و جلادت وطن پرستان را

بشهوت رانی تبدیل کرده و بدمدنجات داد . لیکن علوم ، فلسفه ، منطق ، صنایع مجدداً پیش افتاد و رونق گرفت وصفحهٔ روم از خطبا و بلغا و حکما مملو شد ، از نظامات لشکری غفلت ورزیده زراعت و فلاحت را حقیر شمرده بدسته بندی احزاب وفرق مختلفه مشغول شده وطن عزیز را بکلی فراموش کردند : جای کلمات مقدس ازادی بی غرضی ، نوع پرستی ، شهرت اسم ابقراط ذنون ، Zenon و ارسزیلاس Arcésilas جای گزین کردید .

فلاسفهٔ معروف خودشان می گفتند : از وقتی که حکما و دانشمندان در میان ما ظهور کردند مردمان صالح ونیکان پرهیزکار در گوشهٔ انزوا و پرده اختفا محجوب ماندند .

تا روزیکه علم تهذیب اخلاق تدوین نشده بود رومی ها عمداً تمام صفات نیك را پیروی نموده تقوی وشرافت وقناعت را طبعاً پیشه کرده بودند اما وقتی که بنا شد این فضایل نفسانی را از روی قواعد علمی بیاموزند ان اعمال سادهٔ بی الایش خود را هم فراموش کردند

ای فابریسیوس Fadricius اگر مجدداً روح بزرگوار تو بدنیا مراجعت کند و این ابنیهٔ با شکوه و قصور عالیه و عمارات زیبای روم را که بازوی قدرت تو نجات یافته ونام فتوحات بزرك تو طغرای معروفیت و عظمت ان بوده ببیند چه اندیشه خواهد کرد ؟

البته خواهی گفت : ای خدایان ، ان خانهای گالی پوش و اجاقهای دهقانی که سالها قناعت و فضیلت و عمل صالح در انها مسکن گرفته بود کجا رفت ؟ این اب و تاب ظاهری ، این

کبکبه و دبدبهٔ مشئوم چیست که مقام ما کی طبعی را غصب کرده ؟ این چه زبان اجنبی است که اهالی این شهر بدان تکلم می کنند ؟ چه اخلاق زنانه و صفات کودکانه ایست که فراگرفته اید ؟ این مجسمه ها ، این پرده ها ، این تصور و ابنیهٔ عالیه ، چه حاصل دارد ای غرضین بی حس چرا چنین کرده ؟

ای فرمان روایان ملل و ای بر گزیدگان اهل عالم چرا در زیر پنجهٔ یك مشت فرومایه که مقهور دست شما بودند اسیر سلاسل و اغلال عبودیت و رقیت گردیده اید ؟ ایا این قافیه سنجان عبارت پرداز باید شمارا اداره کنند و بر سر شما حکم روائی نمایند؟ چرا برای زیاد کردن ثروت یك عدهٔ معمار و نقاش و مجسمه ساز مورخ از سیلاب خونگران بهای خود سرزمین یونان و مملکت آسیارا سیراب کردید ؟ چرا غنائم کار تاز طعمهٔ خیناگران و رقاصان و سازنده گان و نوازندگان شد ؟ ای اهالی روم برای ویران کردن این تماشا خانه‌ها و نمایشگاه ها که فاسد کننده اخلاق شماست سعی و کوشش کنید این مجسمه های دلپذیر که اوقات عزیز شمارا بخود مشغول داشته ریز ریز نمائید این پرده های منقش که خیالات شمارا مشوش واز تهیهٔ وسائل شرافت بازداشته بسوزانید این بندگان و بردگان که شمارا اختیارا عبید فرمان خود کرده اند و صنایع و علوم شومشان اخلاق شمارا فاسد نموده از وطن عزیزتان بیرون کنید یگانه هنر شما رومیان جهانگیری و کشور ستانی و بزرگترین صنعت شما ترویج حکومت فضل و تقوی است تاکی این دست شما شهرت و افتخار خودرا در هنر های لغو و صنایع بیهوده تصور کند ؟

بقیه دارد بدائع مابل تویسرکانی

آثار اساتید

ابوسعید ابوالخیر

پی برکاو است و گاو در کهسار است ماهی سر بشمی بدریا بار است
بزدر کمراست و یوز در لغاراست زه کردن اینکمان بسی دشوار است

(مجیر الدین بیلقانی)

مطرب که بزخمه درمکنون میریخت ساقی که ز میفامی گلگون میریخت
فصاد و طبیب کشته بودند بهم این نبض همی گرفت وان خون میریخت

(مشتاق اصفهانی)

مشتاق که بر رخ اشك گلگون میریخت اشك المش بگوه و هامون میریخت
چون طایر تیرخورده دیدم زان کو می آمد و از چاك داش خون میریخت

(بابا افضل کاشانی)

این شور ببین که درجهان افتاداست خلق از پی سود در زیان افتاداست
به زان نبود که ما کناری گیریم ای وای برانکه در میان افتاداست

(داعی انجدانی)

تا ان سر زلف تابدارش زده است ماند بکسی دلم که مارش زده است
ازار دل عاشق بیچاره چرا انرا چه زنی که روزگارش زده است

(حاجت شیرازی در مدح درویش)

(عبدالمجید شکسته نویس)

ای کشته مثل بخوش نویسی زنخست مفتاح خزاین هنر خامهٔ توست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته شکسته را کسی چون تو درست

(مهستی گنجه)

مارا بدم پیر نگه نتوان داشت در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
اثرا که سرزلف چو زنجیر بود در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

(مشرب عامری)

ماهیکه صباحت از جبینش میریخت مشك ازسرزلف عنبرینش میریخت
چون شاخ شکوفه دیدم ازجانب باغ می آمد و گل زاستینش میریخت

(امیر خسرو دهلوی)

هوشم نه برادران و خویشان بردند این کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا تودل بدیشان دادی بالله که من ندادم ایشان بردند

(سیدمحمود پوریای ولی خوارزمی)

گرکار جهان بزور بودی ونبرد مرد از سر نامرد براوردی گرد
این کارجهان چوگونه‌این است وچونرد نامرد زمرد می برد چندان کرد

آثار انجمن ادبی ایران

در دیده بهتراز گل اغیارخار خویش
آموختیم تجربه از روزگار خویش
در دیده بهتر از گل اغیار خار خویش

شادم بروزگار پریشان خویشتن
کاشفته دیدمش چو سر زلف یار خویش

چون خس بدست موج ندارم اختیار
در پای سیل گریهٔ بی اختیار خویش

در کشور وجود تو یکدل نهاده اند
یعنی که باش یکدله با دلسپار خویش

هر شب بمنزلی مه گردون نزول کرد
اینکو نه کاست روشنی اعتبار خویش

ا مو ز گار دیو و د د آدم نمیگذ
این در بکوش ما است زآموزگار خویش

از اد نیست با همه ازاده کی که هست
سروی که بر نمی دمد از جویبار خویش

بژمرده برگ گل چودر ایوان غریب ماند
شاداب بود در وطن شاخسار خویش

خکشیده ۵۵چو شاخهٔ بشکسته از درخت
تا دور شد وحید زشهر و دیار خویش

هر جا که یار ماست همانجا دیار ماست
مقصود ماز شهر ودیار است یار خویش (وحید)

کشت زار خلقت ماکشته بیحاصل چرا نیست بین اینهمه ناقص تنی کامل چرا
صبح نیروزی دمید و شمش دانش جلوه کرد برنمیدار دسر از خواب گران جاهل چرا
دل پی دلبر گرفت وجان گرفتار شم است همرهی ننمود جان در این سفر بادل چرا
بعد کشتن زنده میگردم بسوی وصل یار زحمت بیهوده برخود می نهد قاتل چرا
زاهدا بالله دوری از بساط عاشقان بیشماری خویش رافرزانه و عاقل چرا
همچو عیسی پای را بالاک نه بر روح پاک خویشتن را کردهٔ بابند آب وگل چرا
دور کن حرص هوا را از خود و اسوده باش کار آسان ساختن زهر خود مشکل چرا
کو بسوزد نشء هجر از تو را جسم ای فرات در میان جان و جانان تن بود حایل چرا
لیست دیاحزن بیا فی پراز خوف و خطر کاروانا ماندهٔ عاقل تو از منزل چرا

(فرات عضو انجمن ادبی ایران)

(عبقري نابغه)

(ژنی)

فرزندان فوق العادهٔ طبیعت را اروپائیان (ژنی) می نامند وعرب (عبقریه) می‌خوانند در زبان فارسی نویسندگان کنونی ماهم آنرا (ژنی) نام میبرند ولی انسب ان است گاگر لفظ فارسی یافت نشود ماهم عبقری را اختیار کنیم زیرا شایسته زبان فارسی است که در مواقع احتیاج باز هم از عرب لغت بگیره نه از اروپائی

مجلهٔشریفهٔ (المقتطف) در شمارهٔ سوم ازسال شصتم مقالهٔ تحت عنوان (کلام فی العبقریه) مینگاردکه برای شناختن هویت عبقری مطالعهٔ ان لازم‌است و بهمین سبب ما پس از ترجمه ذیلا بطبع ان پرداختیم

(کلام در عبقریه و حقیقت او)

عبقری که فرانسوی ها(Genei) و انگلیس‌ها (Genins) می گویند معنها است عقول بشریه را محیرت دوچارساخته و فلاسفه و ارباب تحقیق در این حکمت وصنع خداوند که کافر یکفر را با مواهب‌خارق العاده بر می انگیزد تا بشمشیر جهان‌را تسخیر ودگر گون کند یا با قلم‌وفکر عالم را متزازل سازد مسائل بسیاری رااوراد و تحقیق کرده اند .

مدتهای مدید است که عامهٔ خلق وهم علمای عالم از درك حقیقت این آیت باهره فرومانده و در این مسئله بحث می کنند که ایاحقیقت‌عقول‌بشریه چیست ؟ وچرا افرادکمی‌از انان گاهی‌چنان

در ادبیت ترقی می‌کند که بخدائی نزدیک می شود و یکنفر بکدام قوهٔ فائقه زمام جمع کثیر بلکه عالم را دردست می گیرد و نورقدرت و عظمت او همه جارا روشن ساخته بمرور و دهور ایام از تابش نمی افتد .

در هر صنف از اصناف بشر علما و فلاسفهٔ چندی پیداشده که در مقام شمارهٔ عبقری های زمان خود و پیشینه بر آمده اند از قبیل « جورولو موکردانو » که مینویسد از اول خلقت تا اخر قرن شانزدهم در عالم دوازده (عبقری) بیشتر پیدا نشده در این زمان نیزیکی از مجلات اروپائی تعداد بزرگترین عبقری هارااز قارئین خود سؤال نموده و جواب دهندگان هریك عددمعینی را جواب داده اند

نویسندگان و حکما در شناختن و حقیقت (عبقری) کتب بسیار تالیف کرده اند و همین کار بر حیرت و شگفت انها بیرامون این مظاهر خارق العادهٔ طبیعت دلالت می کند زیرا تعداد عبقری ها و تعیین حد قدرت آنان از فرط کثرت و عظمت ممکن نیست و عبقری منحصر بیك طایفه یا یك مملکت یایك طبقه نبوده وممکن است در همه‌جا وجود پیدا کند .

عبقری را یك قوهٔ باطنی و طبیعی همواره بسمت ترقی و و سعادت و وصول بمقصد سوق می‌دهد بدون اینکه خودش از آن قوه اگاه باشد . در حقیقت عبقری یك الت میکانیك است که اورا قوهٔ پنهانی در راه سیر خویش حرکت میدهد

این قوهٔ پنهانی آنش مقدسی است که عقل پس از فتح و ظفر بازیی میبرد و آتش پاکی است که ارزو های بشری و دردها و مشقت‌ها قادر نیستند تا اشتعال وی را فرو نشانند و خاموش کنند .

بعضی از نویسندگان عبقری را بنابغه مخلوط کرده و نتوانسته اند میان این دو معنی فرق بگذارند در صورتیکه فرق بسیار است (نبوغ) بمعنی خروج وظهور وخوبی درتکمیل علم و صنعت است و نابغه مرد عظیم الشأن است و (کلمهٔ نابغه) از کلماتست که درفصاحت ظهور داشته باشد و این معانی هیچ کدام بر عبقری صادق نمی‌اید نهایت سخن ان است که بگوئیم نبوغ در لغت عرب مقابل است باکلمهٔ (Taient) یعنی حصول ملکهٔ خاصه باموهبت مخصوصه درامری از امور

اماعبقریه منسوب است بعبقر وعبقر اسم مکانی است که بگمان عرب جن در ان بسیاراست ودرهمین معنی (لبید شاعر) گوید (کهول و شبان کجنة عبقر) و انگاه عرب هر کس را در عقل و علم وصنعت و قوت فوق العاده میدید عبقری می خواند و عبقری کامل در هر چیز و بزرگ و کسی که فوق اوچیزی نباشد و قوی و شدید را گویند و ظلم عبقری ظلمی است که از حد طاقت مظلوم زیاد تر باشد

کلمهٔ (جنی یاژنی) که فرانسوی ها بر این معنی اطلاق میکنند نیزما خوذ از لغت عرب است بمعنی انکسیکه کارهای اوفوق قوهٔ بشریت و منسوباست بجن .

اما ما مشرقیان عموماً و مصریان خصوصاً بیشتر از سایر

ملل مقام عبقری را نشناخته ایم زیرا مشرق زمین منور از مردان بزرگ قدر شناس نیست و بواسطهٔ صوفی منشی که از دیر زمانی در طبیعت مشرقیان رسوخ یافته در کارهای فوق العاده و مردان خارق العاده بحث و تحص نکرده بلکه کار های انبارا یا بجنون یا با الهام یا بولایات مطلقه نسبت میدهند و هنوز بقلب ما خطور نکرده است که این مظاهر اتم و اقوای عقول انسانیه را ممکن است از راه علوم حقه و ثابته تعلیل و تفسیر نموده و خرافات و اوهام صوفیه را نسبت بانان باید دور انداخت .

میتوان گفت جهل پیشوایان لغت باعث این اشتباه شده است که نابغه بجای عبقری نشسته بابر عکس . چانچه هزار و سیصد سال قبل از این در حدیث شریفی حضرت علی علیه السلام بعبقری موصوف گردیده و این توصیف بموقع است . ولی بسیاری از علما وادبای عرب رادیده ایم که بعبقری موصوف داشته اند در صورتیکه باید بنابغه موصوف باشند .

باری عبقری را درکتب علماء صور مختلفه تعریف نموده اند ومابعد از شرح وتفسیر عبقری کلمات علماء را هم عنقریب بیان خواهیم کرد . وقارئین عظام خواهند دانست که عبارات در تعریف عبقریه مختلف است ولی مصداق یکی است (عباراتنا شتی و حسنك واحد)

این مسئله اجماعی اعراب بوده که هر انسانی بمقام ورتبهٔ اعلی رسید از حیث فکر و تدبیر یا شعر و ادب یا جنك و سیاست و صنعت ناچار علانهٔ باجن دارد وبدین سبب از مرتبهٔ بشری گذشته

فوق شریت و تحت الوهیت جی میگیرد . این فکرت در خصوص عبقری پیش عرب اشکارا تر از سایر ملل است و عقیده داشته اند که هر شاعر عبقری را شیطانی و جنی هست که شعر با و تلقین میکند چنانچه یکی از شعرای عرب گوید .

انی و ان کنت صغیر السن و کان فی العین بنو عنی

فان شیطان امیر الجن یذهب بی فی الشعر کل فن

(ترجمهٔ منظوم)

من گرچه خورد سالم و کوچك پیش چشم

افزون ترم بشعر ز هر سالخورده پیر

شیطان من امیر بود بر گروه جن

زان اورده برای من اشعار بی نظیر

(حسان ابن ثابت گوید)

(ولی صاحب من الشیصبان فطورا اقول وطورا هو)

ترجمه منظوم

از شیاطین مصاحبی است مرا گاه من گاه اوست شعر سرا

ابونجم گوید

انی و کن شاعر من البشر شیطانه انثی و شیطانی ذکر

ترجمه منظوم

شاعران را شعر اموز است اگر شیطان زن

مرد میدان سخن سنجی بود شیطان من

وچون در میان عرب شایع است اطلاق عبقریه بر شعرا از

این سبب علاقهٔ جن را بانسان انحصار بموهبت شعر داده اند وگرنه عبقریه منحصر بشعر نیست و ممکن است جنگجو وصاحب صنعت حتی جولاه هم عبقری باشد هرگاه در هنرهای خویش خارق العاده کرده .

(درجات افزایش)

نوع بشر در مراتب نفسانیه و مدارج عقلیه متفاوت خلقت شده و فضیلت ادمی بفضائل نفسانی است نه بدرجات و مقامات مادی از قبیل دولت و ثروت و خانوادگی

تن ادمی شریف است بجان ادمیت
نه همین لباس تنهاست نشان ادمیت

فضایل مادی تابع فضایل معنوی و نفسانی هستند و عبقریه اسم است بر ان درجات نفسانی وبائین تر از عبقری نبوغ ونابغه وبائین تر از نابغه آراستگی بفضائل ومواهب عقلیه است ازراه کسب و اختیار

پس عبقریت صنعت طبیعت است درانسان و عبقری علی رغم ارادهٔ خود و بحکم طبیعت عبقری است بدون هیچ صنعت و وساختگی اما نابغه بواسطهٔ عمل و سعی باختیار خویش نابغه میشود اگرچه استعدادطبیعی هم داشته باشد ولی دخالت سعی و عمل شرط است .

مثلا اگر یك موسیقی نابغ یابك شاعر نابغ یافت شود همانا زحمت‌های شبانه‌روزی و امتداد تحصیل در سالها و ماهها اورا باین

مقام بلند رسانیده است

اما موسیقی عبقری یا شاعر عبقری که طبیعت این مقام را درنهاد او ودیعهٔ گذاشته است بانابغ تفاوت زیادداره تاثیرات شاعر وموسیقی عبقری در نفوس کاری‌است روحانی و توصیف آن‌تاثیر که طرب است یاتحمس از قوهٔبیان خارج است و هرگز نابغ نمیتواند با هزار کوشش بمرتبهٔ عبقری برسد زیرا این مقام کسبی نیست

خواجه فرماید

می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

واین موهبت رسید ز دیوان فطرتم

البته شنیده اید حکایت عبقریهای بزرگ که شرایع و سنن با حکمت و سخن از انهاتا قیامت‌پابدار و برقراراست مانندسقراط و ارسطو و افلاطون

انچه گفتیم اندك فرقی بود بین عبقری و نابغه و برای مزید توضیح بمثال میگوئیم : (گنت او گست) عبقری بوده‌ولی (سپنسر) نابغه‌است زیرا اولی اساس فلسفهٔ تازهٔ کونی را وضع واختراع کرده و اواست که علوم‌ومعارف بشری را مدون نموده از مجموع انها (علم العلوم) که عبارت است از فلسفه حسیه و وضعیه ایجاد و تکوین ساخت .

اما (سپنسر) همان روش و شیوهٔ (اوگوست) را تعقیب و پیروی کرد جز اینکه مشکلات فلسفه را حل نمود و مبادی حکمت رابطوری‌که‌فلسفهٔ عالم‌باشدداشکارنمود و با این حال ممکن‌است

که سینما را هم یك عبقری حه وسط محسوب داریم .

شیخ الرئیس ابوعلی‌سینای‌همدانی عبقری است ولی ابن رشد نابغه است‌زیرا زندگانی ابوعلی سینا و حالات او و احاطه و وسعت علم او وسرعت جمع اوری او و معارف‌وانواع مواهب‌ذاتی و مجموع انچه را که اومبدء و منشاءبوده از برای او یك تشخص واستقلال وریاستی ایجادمی کند .

اما ابن رشد با اینکه جهان او را بیشناسد و قدر دانی میکند و درشرح و بیان فلسفهٔ ارسطو تفوق برهمه کس دارد نیست مگر از اعیان و بزرگان حکمت نه از رؤسای ان

(ناپلیون بوناپارت) عبقری است ولی سرداران او از قبیل (هوش) و کلیبر) و (نای) نوابغ هستند .

(ژان ژاك روسو) عبقری است ولی (وولتر) نابغه است (گیتا) عبقری است اما ولدك (روسو) نابغه است .

(واشنگتن) ناجی امریکا عبقری است اماابراهیم لنکن نابغ است

عمران خطاب رضی عبقری است ولی ابوبکر رضی نابغه است این امثال قلیله را برای ان ذکر نمودیم تا بتوان بانها استشهاد کرد ودانستن مبادی‌مسئلهٔ که بزودی شرح وبسط میدهیم نیز اسان‌گردد .

(انواع عقریه)

عبقریه انواع واقسام دارد از اینجمله است عبقری قولی و عبقری فعلی و از نوابغ این نوع دوم است عبقری فنی وصنعتی و عبقری اخلاقی .

عبقری قولی . ان است که علاقه وبستگی بمواهب سخن داشته باشد و ان عبارت است از صناعات سه گانه ـ خطابه ـ شعر ـ کتابت . و عبقری فعلی مخصوص و منحصر است در کسیکه مصدر کارهای بزرگ باشد و میدان نمایش عبقری فعلی چند چیزاست (اول) علم . و در این میدان (داروین) وامثال او بگسوارانند (دوم) اکتشاف ودراینپنهمانند (کاپس) و(پیری) میدان دارانند (سوم) جنك و در این عرصه اسکندر مقدونی پهلوانست (چهارم) سیاست ملل و در این وادی پطر کبیر یکه تاز است و محمد علی پاشای مصری هم

عبقری فنی شامل میشود خداوندان صنایع مستظرفه را ازقبیل نقاشی و حجاری و موسیقی و معماری و تمثیل (مجسمه سازی)

و بزرگترین عبقری های این طبقه (لیوناردو داونشی) است که نقاشی (جوکوندا) و مجسمه (مونورزا) وتشیید قصور مبلازیادکارهای اواست

و اوست که در مقاصد دوراز فکرت بشری باتقان و محکمی دست اندازی میکرده و اول کسی است که نخستین الت طیران درهوارا اختراع نمود و در هر فنی اختراعی دارد .

اما عبقری خلقی وذاتی ان کسی است که طبیعت صفات حسنه وخوی ادمیت رادراو ودیعه گذاشته وبهمین سبب باعلی مقام و مرتبهٔ مجد و بزرگواری رسیده و در انجمن ادمیت کرسی صدررا اشغال نموده است .

(حاتم طائی) در دهش و (سموئل) در وفای بوعهد

و (فرنکلن) امر یکائی در اخلاق و ایوب پیغمبر در صبر عبقری هستند .

بعضی از طرفه سرایان و متجددین در فکر و نظر بزرگان سرمایه داران امریکارا در جمع مال عبقری محسوب داشته اند بگمان اینکه چنین ثروت بزرگی را اندوختن صفات عالیه لازم دارد از قبیل اقتصاد و معاش و ریاری در کارها و در یافت و غنیمت فرصت و گزاف کاری در خرید و فروش ولی ما ازسرمایه‌داران تنها یکنفر را عبقری بشماریم و آن (اندرارس کارنجی) است زیرا این مرد بزرگ درهمین زمان نزدیك ماتمام سرمایه وثروت خودرادر میان ملل و شهر های عالم برای مصارف خیریه تقسیم نمود وعبقری کسی است که فرزندان آدم از او متمتع و برخوردار باشند خواه ازعلم وصنعت باشد یا از مال. ولی سرمایه‌داران دیگرکه اموال را جمع کرده و انفاق نمی کنند عبقری معکوس هستند زیرا زیان و زحمت انها تمام عائله بشریت را فرا میگیرد و منافع سرمایه منحصر است بخودشان .

(پیدا شدن عبقری)

ظهور عبقری مختص بیك قوم یا یك صنف یا یك خانواده یایك جنس نیست بلکه در جمیع انها گاهی ظهور و بروز میکند و در طوایف مختلفه یادگار های پایدار از او باقی میماند .

گاهی میشود که دریك ملت یك عبقری یاچندعبقری ظهورمیکند وپس ازآن کوشی بگمرتبه‌مادر دهر عقیم مانده‌و نظیر انهارا درتمام‌عالم

بوجود نمی‌آورد چنانچه سقراط و افلاطون و ارسطو و امثال آنان هریونان پیدا شدند وهنوز نظیر آنها درعالم پیدا نشده. ارسطو معروف است بمعلم اول وصاحب عقل اول امروز هرچند حکمای دنیای نو گاز میکنند که بنیان فلسفه اورا خراب کرده اند ولی تمام فلاسفه ازسرچشمهٔ حکمت اوآب می اشامند ، ودر عین حال که حکمت یونانرا را مدعی بطلان هستند شرافت آنها بواسطهٔ انتساب بحکمت یونان است این سه عقل بزرك یونانی مصداق حقیقی عبقری درطراز اعلی هستند که از صفات عالیهٔ نشانی دارند و بهر چیز علم آنها احاطه نموده و افتاب مانند با اشعهٔ حکمت عالم انسانیت را تا ابد روشن ساخته اند و همیشه این اسماء حسنی زینت زبان تمام ملل عالم است و هر لغتی نقل می شود تا انزمان که بشریت دارای قوه فهم و ادراك باشد .

همچنین ظهور عبقری منحصر بمردان نیست و در زنان هم اشکارا میشود ولی بندرت وگاه میشود که عبقریهٔ زنان بر مردان برتری پیدا می کند . (خنسا) عبقریه است در شعر و وفاداری با برادر خود (نیتوکریس) یکی از ملکه های مصر عبقری است درسیاست دول وحکایات ری مشهور است (ژان دارك) فرانسوی عبقریه است در وطن دوستی و سرداری لشکر و بازپس گرفتن شهرهای کشور خود و پیش از این کارها بشبانی مشغول بوده . و اززنان عصر ما (مادام کوری) فرانسوی کاشف را دیوم عبقریه است و امروز در کارخانه (سوربون) پاریس استاد کیمیا و میکانیك

است .

مارا سزاوار است که بگناه خویش اعتراف کنیم از بابت اینکه از زنان جانب داری نکرده ایم ودر تربیت انان نمی کوشیم وزندگانی انهاکوئی از ما و برای ماست و اصناف بسیاری از شررا باتباع انان حکم داده ایم بدلیل اینکه انان درتدبیر و عقل و توانائی از ما مردان کمترند و بکارهای بزرك پرداختن نمیتوانند .

بهمین سبب است که انش عبقریت رادر زنان خواموش کرده ایم و اگر عبقریه در انها پیدا شده است حسن تصادف بوده ولی باز هم چنانچه گفتیم تاریخ از زنان بزرك و عبقریه خالی نیست و شرح حال انارا محفوظ داشته . دراروپا و امریکا بواسطهٔ تعلیم وتربیت و ازادی زنهای بزرك دیده میشوند مانند (باکهرست) رئیسه‌زنان حقوق طلب انکلیس که بانهمه مشقت و زحمت ها که‌در راه عقیده و پیشرفت مملکت خویش کشیده میتوان اورا از عبقری ها شمرد .

و نیز مانند مادام (بلاد قسکی) روسی که یك نیمهٔ زندگانی خودرا در امریکا ونصف دیگررا بین فقراء هندوستان طی کرده وکتاب بزرکی حاوی بر معلومات بشر تالیف نموده .

ونیز مادام (ادی) صاحب طریقهٔ معروفه باسم (مسیحی) که امروز مقدار یك ملیون اهالی ولایات متحده از او پیروی‌میکنند

(بقیه در شماره بعد است)

(محمد لطفی جمعه) مترجم (وحید)

از دیباچه کتاب سرگذشت اردشیر

جوان مردی که اندر بختیاری — مقر شد بر رفیقان قراری
بخواند، میهمان بر میهمانی — بجا آورد شرط میزبانی
چراغ بختیاری مرتضی بود — که در سوء القضا حسن القضا بود
چراغی پیش او خورشید بی نور — ز نورش بختیاری وادی طور
جوانمردی در اقلیم خود پیر — خرد مندی بمرز سروری میر
علم در خوی خوب و فطرت پاک — چو در رخشندگی خورشید افلاک
خدیو مرز و بوم نیک نامی — بجسم مردمی جان کرامی
مهین فرزند دانشمند صمصام — ستون از همالش مام ایام
زهی فرزند کز بس ارجمندی — پدر زاو جسته فض سر بلندی
روان آن پدر شاداست و خورسند — که دارد در جهان اینگونه فرزند
صدف از دربکیتی باشکوهست — گهر قیمت ز ای کان کوهست
فلک بر خاک می چربد ز خورشید — چو ایران بر جهان از فر جمشید
مپندار ای رفیق دانش انباز — که مضراب تعلق دارد این ساز
بدان بزدان که اورا می پرستم — بدان باده کزان مخمور مستم
بدان گلشن که در صحنش هزارم — که دستان تعلق نیست کارم
اگر روزی تقاضای جوانی — شکیج درد ناک زندگانی
کشود اندر مدیح کس زبانم — وگر هجو خسی شد داستانم

هم اکنون بر خلاف ما سبق را — شکستم خامه پیچیدم ورق را
نه مدح این نه قدح آن سرایم — نه کندم جو نه جوکد منمایم
ولیکن خوبی از خوبان نهفتن — بدان ماند که بدرا خوب گفتن
چه خوش گفت این سخن مرد هشیوار — که خوبی تا نپاید پاس وی دار
سپاس نیکو ان پاس نکوئی است — نگو خو طفل مام نیک گوئی است
بگیتی مرتضی خوی نکو داشت — خلاف دیگران بود انچه او داشت
بسا سردار دیگر بود در ایل — بهمت چون مکس در ادعا پیل
همه ننك اور و او نام اور — همه زر بنده او بخشنده زر

(یك سردار نابکار)

یکی زان نابکاران محتشم بود — که چون ضحاك خصم ملك جم بود
بسرداری علم اما چه سردار — سزای پای پیلان و سر دار
زراه راست رفتن پای او لنك — ولی در کجروی استاد خرچنك
بدامان سعادت لکهٔ شوم — خرابی اشنا در مرز چون بوم
ز آب ابر و خشکیده جویش — سر بحر حیات در سبویش
دوروئی زار مکر اموخت شمشیر — که از خون خوردن مردم نشد سیر
چو گل الوده انسر جوی دیداب — زحرص انداخت اندر اب نلاب
بهیك انگلیسی داد پیغام — که در این کشور توسن منم رام
توزرده تا من ازر بر فروزم — در آزرخشك وتر یکسر بسوزم
زمن ازاده کشتن خیل درخیل — زتوزربخش کردن کیل بر کیل
در این کشور من آن ننك آفرینم — که چون خود جز در آیینه نبینم
من اندر ملك دارا ماهیارم — سکندر کو که من جالو سیارم

پیام مردان مختیاری بسردار نابکار

جوانان دلیر بختیاری — شدند آگه چو از این نابکاری
فرستادند پیش ایل خانی — فرستاده که ای طماع جانی
از این کشور فروشی چیست کارت — بجز بدنامی ایکم بادنارت
بمیدان بریطانی پرستی — بزن شمشیر بر ایران دوستی
اگر ایران نژادی مردیت کو — بروز دردو شم همدردیت کو
چو دشمن بر میابادوست در جنگ — بزن بر هیئهٔ ناموس ماسنگ
چو میخواهی زمشتی ملکت خواه — که دور افتاده اند از شهر وبنگاه
مکن تا بتوان بر ناتوان زور — که روزی تلخکامی دار این شور
مکیر این زشت کاری خوار مایه — صریح است ار ندیفهمی کنایه
اگر نه پیش پای اکنون نشینی — زچشم خویش بینی هرچه بینی
قبیله بر تو شورش سازد اغاز — نوای مرگ برخیزد ازاین ابن ساز
شود دشت فراخت دخمهٔ تنگ — ببارد قلهٔ کوهت بسر سنگ
گل بستان شود دردیدهات خار — گیاه دشت نیش عقرب ومار
شود هر برگ بیدی بیدبرگی (۱) — دهد هر برگ بر تو بار مرگی
همان بوقی که چون کرگ است خونخوار — شود در کیفر کرفتار
بخواری بشکیمش چنگ ودندان — رهایم از کزندش کوفندان
شهاب ثاقبت سوراخ کرده — چودخمه تیره بروی کاخ کرده
چو سردار این حکایت درنیوشید — بسوک زر لباس قیر پوشید
کریزان رفت از میدان بخانه — شد ایمن از کزند او زمانه
از این سردار زشت ناکس شوم — که ویران شد زبوم شوم وی بوم
شکفت افسانه ها بسیار دارم — که پیش خود زگفتن عار دارم
بتاریخ سفر بنوشته ام باز — در انجا از خوان انجام اغاز

(۱) نوعی از پیکان است

(خیانت بوطن)

تاریخ خیانت وطن را عفو نمی کند . اگر چه خائن ازراه دیگر کارهای خوب وخدمات پسندیده نشان بدهد . برای اثبات دعوی بمثال حکایت تاریخی ذیل را که (پلوتارك) مورخ بزرك یونانی با شرح و تفصیل طولانی از سردار بزرك رومن مسمی به (کوریولان) نگاشته بطریق خلاصه نقل می کنیم .

اشخاصیکه میل دارند تفصیل این واقعه را بدانند باید رجوع کنند بکتاب (پلوتارك) موسوم به (زندگانی مردمان معروف) وما خلاصه ان حکایت را از یك کتاب ادبی فرانسه ترجمه نموده‌ایم

اینك خلاصه ان حکایت

(کوریولان) مردی بود پر جرات و شجاع نظام و لشکر رم در تحت فرمانده‌ی وی خدمات وفتوحات مهمه نموده و یکی از حامیان بزرك جمهوری رم بشمار می امد .

در موقعی که (کوریولان) وکیل ملت بود در مجلس مبعوثان چنان پیش امد که بایکی از وکلا در مقام مخالفت واضح و سخت برامد . وکلا برعلیه او متفق شده او را در یك محضر عمومی احضار نموده و بجلای وطن و تبعید محکوم نمودند .

(کوریولان) غضب الوده و رنجیده خاطر از رم به (ولسك) رفت . ولسك هم جوار رم بود و همواره این دو ملت همسایه با یکدیگر بنبرد و جنك مشغول بودند . اهالی (ولسك) چون

از شجاعت وی خبر داشتند از او بدبرائی کامل بعمل اورده و روز بروز چون دشمنی او را با (رم) در تزاید می دیدند بر دوستی می افزودند تا جائیکه فرماندهی کل قشون (ونسك) را باو واگذار کردند کوریولان درقبول فرماندهی گناه عظیم وخیانت بزرگی را نسبت بوطن خود مرتکب شد و لشکر (ونسك) براهنمائی و سرداری او بعزم تسخیر مملکت دشمنان قدیمی خود (رم) حرکت نمودند ، سردار رومی امیدواری (ونسك) را نسبت بخودش تبدیل بیاس نکرد و چون طامع میخواست ثابت کند که اقتدار رم بواسطه وجود این سردار شجاع است نه سایر سربازان لهذا ازهر طرف که قشون رم با لشکر (ونسك) مقابل میشد شکست خورده باز میگشت ،

کوریولان — بسیاری از شهر ها را فتح نمود و بالاخره با سپاه فاتح خود برای تخت رم را محاصره کرد (چنانچه سابقاً اهالی گل (۱) هم یکبار این شهر را محاصره کرده بودند)

اهالی رم چون این خطر بزرك رادر مقابل دیدند رسولان بسیار در نزد (کوریولان) برای ترك مخاصمه والتماس صلح فرستادند ولی همه چنین جواب شنیدند : (من هرگز ظلم هم شهریان و همت بلند صاحب خانهای خودرا فراموش نمی کنم و باید به (رم) ثابت کنم که جلای وطن مرا بهیجان اورده و از جرات من چیزی نکاسته است)

(۱) گل یا گول فرانسه قدیم است

بالاخره کشیشان معابد با لباس رسمی و حالت خضوع وخشوع در پیش وی بالتماس رفتند اما قلب منتقـام طلب (کوریولان) آرام نشد و این مسئله بر وحشت اهالی رم بیشتر افزود .

خانم‌های رومنی باتفاق دوزند (وتوری) مادر (کوریولان) رفته اورا بر انگیختند که با (ولومنی) زوجه کوریولان (در حالتکه دوپسرش را در بغل گرفته باشد) وهمراهی تمام خانمهای محترمهٔ رومنی برای التماس در اردوی دشمن پیش کوریولان برود

ناگاه بکوریولان خبر رسید که جمعیت زیادی از زنهای رومنی نزدیك اردو شدند ، این سردار که بزرگی جمهوری رم و قضات ان و احترام کشیشان مقدس در قلب او تاثیر نکرده بود در مقابل اشك زنها مقاومت نکرده رحم و شفقت بر قلب او استیلا یافت .

در این موقع یکی از خدمتکاران کوریولان فریاد زد :

(اگر چشم من خطا نه بیند این است مادر و زن و اطفال تو)

بمجرد شنیدن این کلمه (کوریولان) از حال طبیعی خارج شد و بطرف مادر دوید تا اورا در اغوش بگیرد . مادر التماس را تبدیل بخطاب و عتاب نموده چنین گفت :

(اذن بده قبلش از انکه مرا در اغوش بگیری بدانم ایا من در نزد پسر خود هستم یا در مقابل دشمن خود ؟ در این اردو مادر تو هستم یا اسیر تو ؟ آه که عمر زیاد چقدر بد بختی برای انسان تولید می کند یك روز با تاسف مشاهده میکنم که تورا از از وطن تبعید می کنند ، روز دیگر تو را می بینم که بر ضد

وطن مسلح شدهٔ .

ایا چطور میتوانی سر زمینی را که در انجا تولد و نشوونما یافته و تغذیه نمودهٔ غارت کنی ؟

ایا پس از دیدار رم با خود نگفتی پشت این قلعه و اطرف دیوار — خداوندان من — خانهٔ من — زن من — مادر من — اطفال من ساکن هستند .

آری اگر من مادر چنین پسری نمیشدم (رم) محصور نمیشد و اگر پسری نداشتم بازادی در وطنم زیست نموده و بازادی میمردم

بد بختی من چون خجلت تو بمنتها درجه است اگر نتوانستم تورا وادار کنم که ترك جنك و بلاهای دنبالهٔ جنك بگوئی .

همین قدر بدان تو داخل رم نمیشوی مگر بعد از عبور از روی نعش و بدن کسی که بدن و زندگی از او داری .)

انوقت کوریولان مادر ش را در اغوش گرفته و گفت :

تو بر من غالب شدی ولی فتح تو از برای من شوم خواهد بود من بر می گردم درحالیکه تنها مغلوب تو شده ام . . .

انگاه دست هارا باسمان بلند کرده و گفت : (ای رم گرچه هزار دلیل برای غضب و خشم و انتقام خود داشتم اما فقط برای گریهٔ مادرم تورا عفو میکنم)

انگاه ان بهترین فرزند ها و بدترین همشهری ها قشون خودرا بقهقرا بر گردانید ولی همانطور که خودش پیش بینی کرده بود طولی نکشید که قربانی غضب اهالی (ولسك) گردید .

کوریولان در تاریخ دودفعه خائن است و آنچه را بواسطهٔ اطاعت مادر مرتکب شد خیانت دوم وی محسوب است

تاریخ گناه و خیانت کوریولان را عفو نمیکند . اما آنچه از محبت فرزندی واطاعت مادر از خودبیادکار گذاشته از زرگی گناهش میکاهد و اندکی از کردار زشت و خیانت او پرده پوشی می کند .

انتهی

(ترجمهٔ شاهزاده عماد السلطنه)

ره اورد وحید

بندهٔ نگارنده (حسن وحید دستگردی اصفهانی)

در چهاردهم شهر ربیع الاول (۱۳۳۴) انگیزه امواج دریای انقلاب جنگ بین الملی چون سیل دمان از کوههای بلند و دره‌های پست ایران یکسان گذشته و اصفهان را فرا گرفت . نا گزیر ترك وطن مالوف کفته تقریبا دوسال در چار محال بختیاری زیسته و اکنون قریب چهار سال است که در طهران مقیم هستم .

سر گذشت این مسافرت که در سن سی و چهار سالگی مرا پیش آمده بمناسبت اشعار وادبیات دورهٔ سفر ومقابله باحوادث سهمگین و ملاقات مردمان خوب وبد چون خالی از اهمیت وفایده برای قارئین نیست این اوقات تصمیم عزم نمودم که روزنامهٔ مسافرت خویش را مدون ومرتب ساخته بوسیلهٔ صفحات مجلهٔ ارمغان وبنام (ره اورد وحید) متدرجا برای دوستان دور و نزدیك ارمغان فرستم

در نگارش این رساله که مشتمل بر پنج بخش و هر بخش دارای چند فصل است از کردگار پاك توفیق میطلبم تا خودرا از چشم دیگران و دیگران را از چشم بغرض خویش دیده بدو نیك دیگران و صواب و خطای خودرا مانند یك مورخ در تمام ایام مسافرت مطابق واقع بتحریر بپردازم

گر ستایش کم از خوب و نکوهش از بد
نه از این دارم امید و نه ازان دارم بك
غرض انست که اثناء وطن بشناسند
دیو از آدم و خار از گل و زهر از تریاك

بخش نخستین

(فصل اول)

باعث بر سفر ناگزیر چه بود ؟

حرص استعمار و مملکت گیری انگلیس و روسیهٔ تزاری باعث شد تادراغاز جنك عمومی ملل مشرق عموما وایران خصوصا برای دوستی بادشمن دشمن خویش که بالضروره دوست آنان است فداکارانه کمر همت بر بستند .

نگارنده نیز بمقتضای طبیعت ایرانیت بهمدستی دوستان ازروز و دشمنان امروز که شرح حال هریك در موقع خود نگاشته میشود تاانجا که دسترس قدرت و همت یکنفر شاعر ایرانی است از دوستی دوست و خصومت دشمن فروگذار نکردم .

صفحات جراید ازروز اصفهان از قبیل درفش کاویان و

زاینده رود و نقش ایران را مقالات منثوره و اشعار هیجان انگیز من اشغال میکرد

درویشان بازار کرد را تصاید و غزلیات وطنیهٔ من بر سر هر کوی و برزن و ردزبان بود .

اکنون مرا بتمام ان اشعار دسترس نیست ولی بحکم (مالایدرك کله لایترك کله) انچه موجود و یادگار است باشان نزول وموقع انشاء در این رساله مینگارم .

سه ماه بیشتر از عمر جنك نگذشته بود که دکتر (پوژن) المانی بسمت قونسلگری دولت المان وارد اصفهان گردید . در انروز علی رغم نمایندگان روس وانگلیس تمام اهالی اصفهان استقبال شایانی و و پذیرائی نمایان از دکتر پوژن نمودند

در موقعیکه تمام طبقات اصفهان برای تبریك میهمان جدید الورود پست وبلند عمارات قونسولگری را گرفته و شعرای اصفهان هم اشعار وطنیه تهیه نموده و قرائت میکردند من هم یك مخمس برخواندم و با هیجان شدید اهالی مجلس ختم گردید .

یك نفر ازشاعر نمایان اصفهان که درهمان روز قصیدهٔ وطنیه خواند وصله از قونسول المان دریافت نمود پس ازاینکه نشون روس اصفهان را اشغال کرد مخمسی برضد وطن ومسلمانی در جواب مخمس من برای خوش امد کانل هیك انگلیسی (گفته کرد) و انگلیسان طبع و نشر نمودند .

مخمس مرا بدون اطلاع یك نفر از دوستان وطن پرست

(میرزا حسن خان علی رادهٔ بریزی) که الان در تبریز است طبع و نشر نموده و پس از ان هم در گیلان و فارس طبع و نشر شده و اینك یك نسخه از چاپ گیلان در دست دارم .

انگلیسها بگناه این قصیده سرائی گرچه دوازده هزار تومان اموال من و خانواده‌ام را غارت نموده پنجنفر خورد و بزرك را مقتول ساختند ولی من با اینهمه بر انها فاتح بودم زیرا مخمسی که در جواب تهیه کردند بیشتر باعث رسوائی خودشان بود و علاوه بر اینکه قابل استماع هم نبود یکبار دیگر تمام مردم را متوجه ساخت تا مخمس‌مرا با دقت خوانده و مخمس جوابیه را با انگلیسها هدف تیر طعن و ملامت قرار دهند

دوسیهٔ جنایات کنسل‌هیك انگلیسی و وکیل‌الدوله ارمنی وحاجی حسین دستکردی راجع بمظالم مذکوره درو زارت خارجه فعلا موجوداست وعلی رغم (میرزا حسین خان ثائبی) نایب الحکومه کنونی اصفهان که محض خوش امد انگلیس ها تلگرافاً این مظالم را اخیراً در یکی از جرائد مرکز تکذیب کرده بود اگر روزی یك هیئت دولت بقدرت ایرانی بر سر کارامد احقاق حق خویش‌را خواهم نمود باری این مخمس در هر سه بار که طبع شده پسی مغلوط است و اینك برحسب تقاضای مشترکین عظام ارمغان و وطن پرستان دور ونزدیك پس از تصحیح تام در دفعهٔ چهارم طبع میشود

مخمس

منفجر گشت چو نار نجك حراق اروپ ☆ صلحرا کرد شکست و برا گند کلوپ
شد بدل زنزنهٔ صلح بارازهٔ توپ ☆ حق برون نامد جز از دهن توپ گروپ
(گشت یکپارچه آتش همه اقطار فرنك)

دور تاریك توحش بجهان کرد ایاب ☆ رخت بربست زافق تمدن بشتاب
دیو منحوس تبربر (۱) زرخ افکند نقاب ☆ خرس و بوزینه کشودند گراز مهالکباب
(طعمه کشند بیکمرتبه در کام نهنك)

زاغ فتنه چو در افاق پراکنده کرد ☆ شفق از خون افق عالم انسانی کرد
آسمان بر سپه فتنه کمانی کرد ☆ اه فلك فتنه پیدا کرد بر بطانی کرد
(هم برافروخت و هم سوخت بنار تیرنك)

گرد برفتنه سر ادوارد گری (۲) راهبری ☆ ساخت دوران سلامت بار و پا سپری
فاش بینی اگر از چشم حقیقت نگری ☆ نان رجز خوانی دیروز سر ادوارد گری
(همه بیهوده و لاطایل و پوچ است و جنك)

انگلیس آن دهل خلی بگرفت بدوش ☆ و زمیان تهی انگند در اقطار خروش
هیك حرص بطمع روس در افتاد بجوش ☆ تا کند کشش این فتنه بعالم خاموش
(بر کشیده از دل کلیوم دوم نعرهٔ جنك)

اولین قیصر دانشور کلیوم دوم ☆ زهرهٔ چرخ سوم مهر سپهر چارم
اختر چرخ فروز و فلك پر انجم ☆ نگه برچ خ فرستد اگر اولیماتوم
(هفت اختر بسپارند بدو هفت اورنك)

---

(۱) تبربر — بربری وحشی بودن و صوغ این کلمه رحلاف قیاس و از مجعولات جدیده است

(۲) در انوقت وزیر خارجه انگلستان بود

امپراطور فلك رفعت سیاره خدم★حامی عدل و امان ماحی بیدادوستم
یار اسلام طرفدار عرب پشت عجم★ایکلا را ابرش کردن طاعت شده خم
(ژرژ بسته بحضورش کمر خدمت تنك)

حکم بردودهٔ ژرمن بفدا کاری داد★اذن بر توپ هویزر بشرر باری داد
زیپلین را بفلك رخصت طیاری داد★قضا و بقدر منصب سرداری داد
(فتح راخواند سپهدار و ظفر راسر هنك)

سیل آسا زدوسولشکر اطریش وپروس★بهر حفظ وطن و صلح وبقای ناموس
حمله ور گشت بژاپون و بلژیك بروس★هم بصرب و بقراطاغ و فرانس منحوس
(هم بریطانی اسلام کش شوم دورنك)

جیش مغرب بکمانهانی جنرال کلوك (۱) بهر خونخواستن و کین کشی ارشیدوك (۲)
تاخت آورده بلژیك چو اژدر بر غوك★ملك بلژیك برایشان شده عبد مملوك
(ازایژ (۳) سوخته تارمس (٤) بیك تش فنك (٥)

رو بپاریس گذشتند زکوه و آمو★شد پوانکاره پناهنده بشهر بردو
چکند آری با صخره صما کردو★در کلیساچه پوانکاره چه وکلمانسو
(متوسل چوزبانه شده بر دامن زنك)

---

(۱) فرماندهٔ فرونت معزب المان در اول جنك بوده

(۲ ولیعهد اطریش است که در نتیجهٔ ترورشدن وی جنك بزرك بر پا شد .

(۳) یکی از شهرهای بلجیك است

(٤) یکی از شهر های فرانسه است

(٥) فرمان شلیك نظامی است

انکلیسان همه گوشه زمین تا بیسار★ ناشنیده غو شلپور و ندیده پیکار
گه شجاعان نمودند ز اورد فرار★کاه با نظم نشستند عقب کبکنار (۱)
(شرط عقل است گریزان شدن از پیش تفنك)

لشکر شرق بسرداری سالارستوك★ فاتح ورشو ژنرال مهین هندنبرك
مارشال عظمت پرور سردار بزرك★ کز نگاهش ارمد روس چو روباه ازکرك
(یا شغال لنك از پنجهٔ نیروی پلنك)

با نهیبی که بدرد جگر ناپلیون★ روس را ساخته با لشکر انبوه زبون
باسارت بگرفته است زون از ملیون★ هم زیك ملیون بر خاك سیه ریخته خون
(در فکنده ز لهستان همه روس غریك)

برق مانند گذر کرده زسر حد پررس★ آتش افروخته چون ساعقه بر خرمن روس
بشت دروازهٔ ورشو زشجاعت زده کوس★ بیکلا سوده بهم کف دریغ وافسوس
(گرچه افسوس کنونی است بید از فرهنك)

زپلیون ها بفلك سر کشان همچو شهاب★ سوخته جان شیاطین بشررا شتاب
بمب در لندن و پاریس نموده پرتاب★ تا سر ژنافین چرخ بکوبد بعذاب
(ساخته سنك زبمب از زپلین قلماسنك (۲))

توپ سنگین هوبزر بمثل اژدر وار★ باز کرده دهن وسوخته عالم زشرار
روز پاریس چو انورس نموده شب تار★ وز فشنگی که بوزن آمد چند بن خروار
(واژگون ساخته صد خانه بیك ضرب فشنك)

---

(۱) این بیت نقل قول روتراست که خبر میداد: قشون ما نظام او جنك کنان عقب نشستند و کا خبر میداد رکار شجاعت فرار کردند !

(۲) قلماسنك فلاخن است

چیست غواصه نهنگی است بدریا اهن ☆ کاتش افشان شده دراب زاطراف دهن
یك نمونه است ازان جمله نهنك زامدن (۱) ☆ که بصد کشتی جنگی شد نور پیل فکن
(همه راسوی عدم راند هزاران فرسنك)
باك دریا زجهازات بریطانی کرد ☆ قعر دریای فنا بر همه ارزانی کرد
ژرژرا سر بکریبان پریشانی کرد ☆ ویلسن رازغم ودردو ام فانی کرد
(لرد را ساخت چو لیرال گرفتار زغنك) (۲)
اخرای روتر ابن باو سرائی تاچند ☆ اندر اقطار جهان هرزه درائی تاچند
خواب اضغاثی وتعبیر خطائی تاچند ☆ گرگدن جلدی وبیشرم وحیائی تاچند
(تابکی قافلهٔ بیهده را پیش آهنك)
کی دروغ توجلو گیری طیاره کند ☆ همسری باوه نیاردکه بخمیاره کند
خنده زاخبار تو هر طفل بکهواره کند ☆ دم فروبند خداسیم تورا پاره کند
(روزراشام چرا خوانی و رومی رازنك)
نه زهر جنگل وهر بیشه غظنفر خیزد ☆ یازهر اتش سوزنده سمندر خیزد
ازپروس است که ژنرال هنرور خیزد ☆ مرد از لندن وپاریس کجا برخیزد
(خیزد اماهمه مادام مد وشیك وقشنك)
گرچه جنك امد ومادام مد وشیك نماند ☆ وزرای عمل نیك بدونیك نماند
نیك در لندن وپاریس چو بالجیك نماند ☆ نیك نیك است در این هرسه مکان لیك نماند
(هیچ رجا چو شکستند طلسم نیرنك)
بسرادوارد گری ژرژ چنین کرد خطاب ☆ کی بریطانی اعظم زوجود تو خراب

---

(۱) اسم یك تحت البحری المانی است که صد کشتی زره پوش را غرق کرد
(۲) زغنك بمعنی سرسام است

ای تهی مغز خطا پرورعاری ز صواب ★ هیچ اندیشه نکردی که بیك نیش رکاب
(جیش ایران بجهانند بلندن شبرنك)
جلس اسلا وکجاهمسر ژرمان کرده ★ کور خفاش چسان اختر تابان کرده
مور هرگز نتواند که سلیمان کرده ★ نقش دیوار مپندار که انسان کرده
(سفر چین نبود در خور پای خرچنك)
حبذا علم وتمدن که زبرلن چون سیل ★ بردخار وخس وحشی صفتان خیلاخیل
روس را راندچو بلژیك بقعر چه ویل ★ اگر امروز نه فرداست که لندن بطفیل
(بشکند درهم آن کونه که کشتی زسرنك (۱)
هله ای ملت اسلام ن آسانی چند ★ جمع نردید گرفتار پریشانی چند
نامتان لکهٔ تاریخ مسلمانی چند + بسته در سلسلهٔ روس وبریطانی چند
(روز تعجیل بجنك است نه هنگام درنك)
تیغ وحدت بکشید ای ملل اسلامی ★ زاب خون پاك بشوئید الك بدنامی
اسم اسلام نمائید بگیتی سامی ★ واندر این بازی جان بازی وخون اشامی
(مات سازید شه کفر بنطع شترنك)
این همان مذهب اسلام که قرنهاپس وپیش ★ بجهان داشت مسلم شرف وعزت خویش
پرتری جست در افاق زهر مذهب وکیش ★ وقت آن است که امروز غنی تادرویش
(بستانند حقوقی که بدادند ز چنك)
تاکی وچند بزندان ستم مسجونید ★ فرصت ازدست اگر رفت چکوبم چونید
غافل از نوصیهٔ پطرو زنا پلئونید ★ بیخبر از سخن زشت کلادستونید
(که چها گفت قرآن شما آن کونك) (۲)

(۱) (مین دریائی است که اگر کشتی باآن تصادف کند غرق میشود
(۲) بمعنی احمق است

نیست مسلم کاز این گفته پریشان نشود * چون شفق خون بدل و چاك گریبان نشود
ندهد جان و تن و حافظ قرآن نشود * نکند ترك سر و عازم میدان نشود
(کف بلب تیغ بسر پنجه برابر و ۲ ژنك (۱)

دو نفر دشمن دیرینه بهم پیوستند * رشتهٔ هستی اسلام زهم بگسستند
توپ بر مرقد سلطان خراسان بستند * قلب پیغمبر اکرم دل امت خستند
(شهد اسلام نمودند مبدل بشرنك)

اسفا مصر چه شد کشور سودان بکجاست * هند و قفقاز و حبش روم و غازان بکجاست
مسقط و اندلس و بصره و عمان بکجاست * دور بهر چه روم دولت ایران بکجاست
(آه اسلام چه شد با همه زیب وافرنك) (۲)

عرق اسلام چه شد خون مسلمانی کو * غیرت هند و سلحشوری افغانی کو
وحدت دولت ایرانی و عثمانی کو * آصف دیو کش ملك سلیمانی کو
(تا کهد اهر منا نرا بخم بالا هنك)

جندا ملت عثمانی همت پیشه * گه بدلهای پر از عزم وتهی زاندیشه
ریشهٔ خصم نمودند هدف برتیشه * حمله بردند چو شیران دژم از بیشه
(خرس دون را بشکستند زدندان تاچنك)

بادشاه عرب و ترك خلیفه اسلام * شمس دین ماه سلاطین جهان نجم انام
تا کند شکل هلالی بجهان بدر تمام * تیغ اسلام بر آورد سراپا ز نیام
(کرد ابلاغ به ترك و عرب وروم و زنك)

کای مسلمانان دوران و داداست وداد * واجب امروز در اسلام جهاد است جهاد
حکم حق این و جزا این کفر و عناداست عناد * هر که دوری کند از جنك جهاد است جهاد

---

(۱) آژنك چین و گرهٔ ابروست
(۲) افرنك ـ زیبائی

(کافر و مشرك و بیحس و دینك است دینك)

مسلمین ترك و عرب هندو عجم زنگی و روم * سخت بر دند بکفار زشش سوی هجوم
همچو بر لشکر شیطان ز فلك خیل نجوم * گشت در بحر و بر و کوی و در و بر زن و بوم

(عرصه بر زندگی روس و بریطانی تنك)

لشکری خون عدو باده بساغر همدرا * خم شمشیر بچشم ابروی دلبر همدرا
غرش توپ سرود هیجان گر همه را * شاهد فتح نصیب آمده در بر همه را

(غو شیپور بگوش همه آوازهٔ چنك)

نیم جنبش چو نمودند بصد جاه و جلال * بجهان داد مراکش خبر استقلال
کاختر نحس مرا دور شد از برج وبال * عنقریب است که از الطاف خدای متعال

(برد از خطهٔ من رشك سرای ارژنك)

مصر فریاد است که چون یوسف کنعان کردد * بعزیزی رسد آزاد ز زندان کردد
فارغ از تشمکش پنجهٔ کرگان کردد * رهد از بندکی و خواجهٔ دوران کردد

(پیش اسلام سپر کردد و بر کفر خدنك)

مرحبا غیرت اسلامی سردار بزرك ★ کز شبانیش شدایمن گله از آفت گرك
مالك اشتر اسلام گمان دان ترك ★ حضرت انور پاشاکه سوی بطرسبرك

(روس را رانده ز تقفاز بیك نیم اردنك)

افت رومن آیات فتوح قفقاز ★ دوست با دولت ژرمانی اسلام نواز
دشمن بلجیك اسلاوکش صرب کداز ★ سوده برپاش بریطانی رخسار نیاز

(همچو اندر قدم شیر دژم روبه لنك)

درچنین جنك مقدس بسیاق امروز ★ همه جا ملت اسلام بمیدان فیروز
مال بخش و سر و جان بازو شرافت اندوز ★ وای برملت ایران که بخوابند هنوز

(پای لالائی شپور و چکاچك و ترنك) (۱)

مسلك بیطرفی درخور ایرانی نیست ★ راه این بیطرفی جز سوی ویرانی نیست
بندهٔ دیو شدن رسم سلیمانی نیست ★ مگر ایرانی از دودهٔ ساسانی نیست
(گر فداکاری در راه وطن دارد ننك)

افق کشور اسلام زخون رنگین است ★ قلب پیغمبر از این بیطرفی خونین است
شیخ ما را که تقاعد زجهاد آیین است ★ قطر هستار و شکم طول محاسن دین است
(دین اسلام مبر است از این حیله و رنك)

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند ★ در پی غارت خلق از غنی و درویشند
گرك خونخوار و ملبس بلباس میشند ★ کافر اینقوم بهر مذهب و در هر کیشند
(داد از این صنف ریا شنشنهٔ دژ اهنك) (۲)

سیل وش خانه برانداز خلایق شده‌اند ★ در ره جاه و شرف مانع و عایق شده‌اند
رهزن انند که در قافله سایق شده‌اند ★ بخدا مشرك و بنده بعلایق شده‌اند
(کیفر حق چکند تا بچنین فرقهٔ دنك) (۳)

ننزانی شرم و نه ازرم زبزدان کردند ★ خانمانبادو وطن یکسره ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پریشان کردند ★ روی برسیم و زرو پشت بقران کردند
(اف براین غیرت و این همت و این دانش و هنك)

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور ★ رستم و کاوه و آشتاب و سهراب غیور
کاز ایشان شده ایران بشجاعت مشهور ★ چه شدان بازوی فولادی و سر پنجهٔ زور
(که فرو کوفت سر سر کشی پور پشنك)

این همان ملك که بگرفت زفغفور خراج ★ بسر تاجوران هشت بروم و چین تاج

---

(۱) چکاکاك صدای ضربت شمشیر است و ترنك صدای برش تیر

(۲) شنشنه خوی و طبع است و دژاهنك بدخوی

(۳) ابله واحمق

از چه ایدون شده بر تیر مذلت آماج ★ میستانند از او روس و بریطانی باج
(گله برگشت و پس افتاد بزیبش آهنگ)

چند ای کاوه نژادان کیانی دوده ★ زیر بار ستم اجنبیان فرسوده
تا بکی تیغ شهامت به نیام اسوده ★ پاک سازید زخون لیغ بزنگ آلوده
(مرده با نام به از زندهٔ جاوید ننگ)

وقت ان است که امروز جوانان عجم ★ بنگهبانی او رنگ کی وکشور جم
بهر آزادی اسلام و پی دفع ستم ★ دست باترک و عرب درهمه جا داده بهم
(سخت با دشمن اسلام بکوشند بجنگ)

اندراین بیشه هنوزان سره شیران یله اند ★ همه رستم دلو برزوجگرو حوصله اند
بفدا کاری در راه وطن یکدله اند ★ لیک افسوس که بی قائدو سرسلسله اند
(هله کو نادر و داراو کجا شد هوشنگ)

جاودانی بجهان دولت الپانی باد ★ نیست از قدرت او روس و بریطانی باد
زنده اسلام بعثمانی و ایرانی باد ★ شرع احمد قوی ازدولت افغانی باد
(باد کوبیده سر دشمن اسلام بسنگ) (وحید)

اعتذار

با همهٔ دقت در تصحیح باز هم اغلاط بیشمار در مجلات شمارهٔ دوم و سوم و چهارم ارمغان باقی مانده درشمارهٔ دوم و سوم درصفحه ۹۴ سطر ۱۴ نظامی غلط و فردوسی صحیح است واین بیت ـ بدلبال چشمش یکی خال بود ـ که چشم خودش هم بدنبال بود ـ راجع بفردوسی است . در شمارهٔ آتیه انشاء الله صفحهٔ تصحیح اغلاط هر سه شماره طبع خواهد شد .

(تقریظ)

جریدهٔ (زبان زنان) که سابقا دراصفهان طبع میشد وبجهالت سردار محتشم علی رغم ترقیات عالم نسوان و سعادت ممالک ایران آنرا توقیف نموده مدتی است درطهران بصورت مجله انتشار می یابد و تاکنون دو شمارهٔ ان بادارهٔ ارمغان رسیده

ماتبریکات صمیمانه خودرا بنگارندهٔ فاضلهٔ آن (صدیقه دولت آبادی) تقدیم داشته و هموطنان را بخریداری و استفاده و کمك این مجلهٔ گرامی دعوت میکنیم .

بشارت

جریدهٔ شریفهٔ (فکر ازاد) بقلم یکانه محرر تحریر اقای دهقان کرمانی اخیرا در خراسان با بهترین سبك و اسلوب سیاسی و ادبی انتشار می یابد هواخواهان ذرق و ادب راست که از اشتراك واستفادهٔ این گرامی مجله غفلت نورزیده درچنین دورهٔ مرك مطبوعات این گونه جراید منزه و پاك را که بقلم مردمان فاضل ودانشمند نگارش میرود مغتنم بشمارند

«تذکر»

(ره اورد وحید) کتابی است مشتمل بر شرح مسافرت اجباری مدیر ارمغان و علت مسافرت وحوادث بومیهٔ سفر و انواع شعار از قصیده وغزل و قطعه که مدیر درطول سفر منظوم داشته دران ثبت وضبط است .

برای انکه وطن پرستی و امانت راد مردان و خیانت و وطن فروشی ناکسان درتاریخ ضبط گردد متدرجا این کتاب درصفحات ارمغان طبع و نشر خواهد شد . امیداست منظور نظر و مقبول خاطر قارئین عظام واقع گردیده ، بادقت و تامل بمطالعهٔ ان بردازند

وحید

عنوان شاهرود مشترکین

حضرت امیری آقای میرزا نصرالله خان اصفهانی رئیس

تشکر

(از آقای حاجی محتشم السلطنه وزیر معارف)

در مملکتی که کتب نفیسهٔ قلمی ، و آثار باقیهٔ نیاکان را جهالت فرزندان ناخلف یوسف وار بثمن بخس میفروشد ! !

در مملکتی که کتب کتابخانهٔ دولتی کهن سال را لسان الدوله ها بوسیلهٔ ممتاز السلطنه‌ها در بازار دنیا میفروشند و مسئولتی نیست

در مملکتی که رئیس معارف و . . . هم بحکم پست‌ترین نوکر سفارت انگلیس بجاسوس انگلیس دیپلم طب میدهند ! !

اری درچنین مملکت می بینیم (آقای حاجی محتشم السلطنه) وزیر علوم و معارف کتابخانهٔ نیم تمام دولتی را کوشش میکند که باتمام رساند و کتب نفیسهٔ خطی و برای کتابخانه معارف خریداری میکند

من از صمیم قلب تشکرات خود را تقدیم چنین وزیر معارف دوست داشته بمقام وزارت پیش نهاد میکنم که هنوز دزدان کتابخانهٔ دولتی زندو معجزات ندیده‌اند و ممکن است فردا یکی از آنان مسند وزارت یا کفالت را اشغال کند آنوقت ایا حال این کتب چه خواهد بود؟ خوب است درچندین جا اسامی این کتب مسطور گردد و چند جای هر کتاب امضای شخص وزیر برسد شاید از دستبرد دزدان مصون بماند .

شمارهٔ پنجم — ادبی - علمی - اخلاقی — سال دوم

ارمغان

(برج اسد ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده - وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

مطبعهٔ «کلیمیان» طهران

فهرست

صفحه	عنوان	نگارنده
۱۷۷	نقد شاعر	وحید
۱۹۰	جزر و مد اسلام	بسمل هندوستانی
۱۹۵	احزاب سیاسی وانقلاب روسیه	ترجمهٔ آقای دکتر حسینقلی خان
۲۰۳	ژونائون	آقای شیخ غلامرضا خان
۲۰۵	از دیباچهٔ کتاب	سرکشت اردشیر
۲۰۸	عقیدهٔ ژان ژاك روسو	ترجمهٔ آقای مایل تویسرکانی
۲۱۸	احساسات ادبی	محصلین کردستان

﴿ قرائت خانهٔ مخدرات اسلامی ﴾

اول قرائت خانهٔ ایست که برای تعلیم و ترقی و بیداری نسوان در طهران بتازگی افتتاح شده ما از تمام مدیران جرائد دور و نزدیك انتظار داریم که از فرستادن روزنامه و تشویق و ترغیب این مؤسسهٔ سعادت کوتاهی نفرمایند

﴿ اعتذار ﴾

در این شماره از نگارش کتاب (ره آورد وحید) محروم ماندیم انشاء الله در شمارهٔ آتیه جبران خواهد شد .

ارمغان

نقد شاعر

چون ادبا وشعرای عرب وعجم را در این موضوع که ایا اشعر شعرا کیست ؟ عقیده مختلف و سلیقه متفاوت است و از میان اختلافات میتوان استخراج یك اتفاقی نموده و اشعر شعرا را معلوم کرد .

این است که ما بنقل اقوال مختلفه پرداخته و در نتیجه اشعر شعرا را از عرب وعجم بقارئین محترم معرفی مینمائیم

اشعر شعرای عرب کیست ؟

اصمعی گوید :

اشعر شعرای عرب امرؤالقیس است زیرا هیچ مجلس و محفل ادبی نیست مگر اینکه اگر پنج نفرند چهار نفر آنها و اگر چهار نفرند سه نفر انها امرؤالقیس را بر تمام شعرا مقدم میدارند .

عمر رضی در پاسخ ابن عباس گوید :

اشعر شعرای عرب زهیر است زیرا معاظله در کلام او

نیست و تابع الفاظ وحشیه نمیشود و مردان را بصفتی که درخور مردان است میستاید

معاظله در لغت پیوند کردن دو کلام است بیکدیگر و در اینجا ظاهرا مقصود آن است که دومصرع از یك بیت را بواسطهٔ یك کلمه بهم پیوند کنند چنانچه نصف ان کلمه ضمیمهٔ مصرع اول شود و نصف آن ضمیمه مصرع ثانی و این کار مخصوص شعرای عرب است نه عجم مانند این دو بیت بحتری

واری الخلق مجمعین علی فضـ ـلك من بین سید ومسود
عرف العالمون فضلك بالعلـ ـم وقال الجهال بالتقلید

و ممکن است که مقصود از معاظله پیوند کردن معنوی دوکلام باشد بیکدیگر که چندین بیت در یك موضوع بهم مربوط باشد زیرا در غزل و تشبیب بلکه در کلیهٔ اشعار این عمل از حسن سخن میکاهد و بر عجز شاعر گواهی میدهد

الفاظ وحشیه عبارت از کلماتی است که مانوس با استعمال ادبا و شعرا نباشد و شنونده محتاج بتحص در کتب لغت یا توجیه گردد . تمام فصحا و بلغاء متفق هستند که استعمال اینگونه کلمات مخالف فصاحت و مخل بلاغت است ولی در عصر حاضر یك نفر که خودش را ادیب و فاضل معرفی کرده صنعت او در شعر فقط این است که الفاظ متروکه و مهجوره را از کتب لغت استخراج کرده و اشعار خود را بانها زینت میدهد .

عمر رضی الله عنه در قسمت اخیر در کلام خود یعنی این

عبارت (و مردن را بصفتی که در خور مردان است بپسندید) روح شاعری وعلت حسن شعر را بیان کرده . و چنانچه ان سلام میگوید تعریفی برای شعر خوب جامع تر از این نیست .

شعرا واساتید نزك شاعرا بصفات شاهانه و پهلوانی را بمحاسن پهلوانی و محبوب را بمحامد دلبری میستایند . ولی غالباً شعرای کنونی را دیده ایم که معشوقه را بصفات درخور عشاق بلکه آهو را بعادات شایستهٔ گرك توصیف و تعریف مینمایند

چنانچه یکی از شعرای بلند دعوی کنونی :

در یك رباعی که (ادوارد براون) انگلیسی را مدح کرده اورا بزیبائی صورت که در خور زنان است میستاید وانبته اگر معشوقه خود را این شاعر مدح کند بصفات در خور فلاسفه مدح خواهد نمود این رباعی در نمرات سابقهٔ ارمغان درج است و اینجا از تجدید ذکر صرف نظر مینمائیم.

ابوبکر رضم گوید :

اشعر شعرای عرب نابغه است زیرا شعر او بهترین اشعار و بحر او گوارانرین بحر هاست و فهم اشعار او محتاج بغور و تامل نیست .

آری انتخاب بحر خوب که عارف و عامی بپسندند از شاهکارهای شاعری است ویکی ازعلل اشتهار شیخ بزرگوار (سعدی) انتخاب بحر گوارا است بخلاف حکیم ناصر خسرو که انتخاب بحر ناگوار اشعار تمام عیار اورا مانع از اشتهار گردیده .

ابو عمرو گوید :

نابغهٔ ذبیانی در قدرت طبع و نقش و نگار سخن و نیکو بافتن ازبعد از امر ؤالقیس بر تمام شعرای عرب مقدم است ؛

معاویه گوید :

(الاعشی صناجة العرب) یعنی اعشی در طرب انگیزی چنگ‌زن و نغمه نواز عرب است و همین گفتهٔ معاویه اعشی را (بصناجة العرب) معروف گردانیده .

ادیبی در مقام تفاوت بین فرزدق وجریر گوید :

جریر از دریا مشت مشت بر میدارد و فرزدق از کوه‌قطعه قطعه میتراشد . کنایه ازاینکه شعر جریر بگوارائی اب است وطبع او چون‌دریا . وشعر فرزدق باستحکام ومتانت سنگ است وطبع او مانند کوه .

صاحب اغانی گوید :

شخصی از جریر سئوال کرد که اشعر شعرای عرب کیست ؟ جریر اورا بخانه پدر خود (عطیه) سوق داد دروقتیکه عطیه‌بزی را خواهانیده و از پستانش شیر میمکید . پس جریر پدر راخواند و پیش امد در حالتیکه شیر از بروبش سفیدش سیلان داشت !

انگاه گفت ایمرد این عطیه پدر من است که بعد از پیری هنوز از پستان بز شیر میمکد تا مبادا اگر بدست بدوشد مردم صدای دوشیدن را شنیده از او شیر بخواهند .

ایمرد اشعر شعرای عرب کسی است که باچنین پدر درمیدان

مبارزه هشتاد شاعررا مغلوب و منکوب کند .

در شعرای تابعین که بعد از اسلام ظهور کرده اند ابو طیب (متنبی) را اغلب ادبا بر دیگران مقدم دانسته اند .

چنانچه (ابوالعلای معری) که امروز بنام فیلسوف شرق معروف شده در عظمت و بلندی مقام شاعری متنبی متعصب بوده و بهمین سبب روزی در مجلس (مرتضی) حاضر بود که ذکر متنبی بمیان آمد و مرتضی برخلاف عظمت وتقدم متنبی سخن راند ابوالعلا گفت : همین یک مصرع ازاشعار متنبی (لك یامنازل فی القلوب منازل) اگرشعر دیگر نداشت بر تقدم و عظمت او کفایت میکرد . مرتضی در غضب شد و امر داد تا غلامان ابو العلا را از مجلس بیرون کشیدند

پس رو بحضار کرده و گفت : آیا دانستید مقصود ابو العلا چه بود ؟ گفتند نه گفت : ابو العلا از زبان متنبی بمن دشنام داد و مقصودش از این مصرع القاء بیت اخر قصیده است که متنبی می گوید :

و اذا انتك مذ متی من ناقص

فهی الشهادة لی بانی کامل

نظیر این واقعه نیز قضیهٔ (سری الوفا) شاعر معروف و مداح سیف الدوله ممدوح متنبی است که روزی سیف الدوله در مدح اشعار متنبی مبالغه میکرد (سری لوفا) عرضه داشت : ایهاالامیر یکی از قصاید خوب متنبی را بمن معرفی فرما تا معارضه واستقبال

کنم و ثابت کردد که امیر متنبی را بر اسب شایسته خودش سوار نکرده و بالاتر از مقام خودش جای داده . سیف الدوله قصیده را که مطلعش این است

بعینیك ما یلقی الفؤاد و ما لقی

و للحب ما لم یبق منی و ما بقی

معرفی نمود سری الوفا کوید شبانکاه که بمطالعهٔ قصیده پرداختم انرا ازقصاید غرای متنبی نیافتم پس دانستم که سیف الدوله منظور دیکری داشته و باین بیت اخر قصیده

(اذا شاء ان یلهو بلحیة احمق)

(اراه غباری ثم قال له الحق)

از زبان متنبی منکر متنبی را خواسته است تحقیر کند باری این بود مختصری از اقوال و عقاید ادبای عرب درانتخاب بهترین شاعر عرب و در این مقام من وهر فارسی زبان دیکر حق رای ندارند بلکه اهل هرزبان حق ندارند و نمیتوانند اهل زبان دیکررا در شعر و ادب انتقاد و انتخاب نمایند .

اشعر شعرای عجم کیست !

اساتید سخن و علم وادب فارسی در این مقام کرچه باختلاف سخن رانده اند ولی نسبت بچندنفر ازاساتید ومتقدمین میتوان اتفاق ادبا را درتقدم وفضیلت بدست اورد .

اول حکیم فردوسی است . که تمام شعرا و ادبای بزرك از

قبیل خاقانی و نظامی وسعدی وغیرهم عظمت و تقدم ارزا اعتراف کرده اند

نظامی در کتاب خسرو وشیرین گوید :

حکیمی کان حکایت شرح کرده است
حدیث عشق از آنجا طرح کرده‌است
که در شصت او فتادش ز تدکانی
خدنك افتادش از شست جوانی
نگفتم هرچه دانا گفت از اغاز
که فرخ نیست گفتن گفته را باز

در اغاز کتاب شرف نیز نامه فرماید :

سخن گوی پیشینه دانای طوس — که‌آراست‌روی سخن‌چون‌عروس
دراز‌نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنی های نا گفته ماند

(خاقانی گوید :)

شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم
نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند
زاده حورارش بودچون مرد فردوسی‌بود

(ابن یمین گوید:)

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گرهیچکس از جملهٔ فرسی نشاند
ارلاز بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او دیگر بارش ببلایرد و بر کرسی نشاند

(امامی گوید)

در خواب شب دوشین - من با شعرا گفتم
کای یکسره معنیتان - با لفظ بهم درسی
شاعر زشما بهتر - شعر آن که نیکوتر
از طایفهٔ تازی - و ز انجمن فرسی

اوازه بر اوردند یکرویه همه گفتند
فردوسی وشهنامه شهنامه و فردوسی

(لادری)

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده وغزل را فردوسی و انوری وسعدی

(انوری گوید)

افرین بر روان فردوسی ان همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

(سعدی فرماید)

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر ان تربت پاک باد

دیگر حکیم نظامی است که عظمت و استادی وی را تمام اساتید و ادبا تصدیق کرده و خداوندان شعر وسخن بخداوندی او بندگی خود اقرار دارند

مادر یکی از نمرات سال اول ارمغان اشعار اساتید بزرگ را راجع بستایش حکیم نظامی طبع نموده ایم و در اینمقام هم بنقل

چند بیت از دیوان لیلی ومجنون شیخ آذری طوسی بیهقی که نسخهٔ آن در دست‌ها نیست قناعت میورزیم

(در خاتمهٔ کتاب گوید)

این نامه چو زد در تمامی — بردم بر شیخ خود نظامی
آن کهته بمثنوی یگانه — گردیده در اسمان فسانه
آن مرشد عاشقان بهر فن — چون رشته روان بچشم سوزن
ان تاج بتارك فلك نه — مرحم بجراحت نمك نه
ان بخته ز مثنوی مزعفر — شیرین کن کام شهد و شکر
ان جلوه طراز سرو ازاد — مشاطهٔ نو عروس شمشاد
اندر فن شعر چست وچالاك — آن معدن و کان فهم و ادراك
ان شربت معرفت چشیده — نیك و بد روزگار دیده
طباخ غذای عشقبازان — آتش افروز دل گدازان
مسلح طریق بیم و امید — خیاط لباس ماه و خورشید
مهر از نقشش چو تاب گیرد — فردوسی از او حساب گیرد
در پیش سخن و ریش ببجان — خاقانی ملك جان شروان
در یوزه گردرش بهار است — جامیش کهین وظیفه خواراست
سازم چه ز هاتفی سخن ساز — یا مکتبی فسانه پرداز
اینان چه کسند ودر چه کارند — چون برگ خزان دراین بهارند

شیخ سعدی نیز یکه شاعری است که ادبای ایران بلکه ادبای تمام عالم باستادی و بزرگواری وی اعتراف کرده اند ولی ما در این مقام بواسطهٔ طول مقال از نقل اقوال منظومه و منثوره در استادی

وقدمری صرف نظر کرده ودر شماره‌های آتیه مفصلا خواهیم نگاشت

یکی از ادبای المان در مقام مقایسهٔ شیخ با خواجه چنین می گوید :

شیخ یك شاعر زمینی است و خواجه یك شاعر اسمانی

یعنی شیخ اوصاف ورموز طبیعت را درعالم خاك بیان میکند وخواجه ازدقایق عالم ملکوت وحقایق اسمانی سخن میراند چنانچه درموضوع اینکه عاشق از سر زنش خلق نمی اندیشد

شیخ چنین میگوید :

عاشقانرا چه غم از سر زنش دشمن و دوست

یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را

و خواجه میگوید :

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قیل و مقال عالمی میکشم از برای تو

بعضی از ادبا ومتبحرین در شعر فارسی مانند صاحب آتشکده و دیگران انوری را هم در ردیف فردوسی و نظامی و سعدی قرار داده ورکن چهارم سخن محسوب داشته‌اند ولی باوجود کمال الدین و خاقانی و سنائی این عقیده ازصواب دوراست والبته نمی توان انوری را بر انان ترجیح داد .

باری ازانچه ذکر شد معلوم میگردد که تمام شعرا و ادبای فارسی زبان بر استادی و تقدم فردوسی و نظامی وسعدی اتفاق دارند وعلت این تقدم علاوه برشعر شاید چیز های دیگرهم هست

کما در نمرات آتیه بموقع شرح خواهم داد

واگرچه امثال بندهٔ نگارنده را ابدا حق این جسارت نیست که فیمابین اساتید بزرگ یکی را بر دیگری ترجیح دهند یا مزیت این را بر آن تصدیق کنند . ولی چون رای و عقیدهٔ من در موضوع نقد شاعر حقیقة مخالف با ترجیح دادن یکی از اساتید بر دیگری است و بکلی حکمیت در این موضوع را غلط میدانم اگر اظهار عقیده ننمایم دور از ادب نخواهد بود

(اینک عقیدهٔ نگارنده)

من با عقیدهٔ یکی از ادبای عرب همرا هم که در مقام نقد شاعر چنین میگوید :

اشعر شعرای عرب امرؤ القیس است وقتی سوار شود . واعشی است هنگامیکه طرب آغاز نماید . وزهیر است زمانیکه رغبت و خواستاری پیشه کند . و نابغه است هنگامی که بیم و ترس اورا فراگیرد .

من نیز میگویم :

اشعر شعرای عجم فردوسی است وقتی نبرد و جنگ اغاز کند .

و نظامی است هنگامیکه مجلس بزم و طرب ارایند.

و سعدی است انگاه که بازبان تغزل و تشبیب رموز عشق و اسرار محبت را بیان سازد .

و حافظ است آنکه که از حنجرهٔ روحانیت در بوستان قدس دستان سرائی کند .

و کمال الدین اسماعیل است آنکه که عروس معانی دقیقه را باغازهٔ عبارات روان و دلکش هر هفت کرده بر سر بازار آورده.

ومولوی است وآنی که حکمت طبیعی والهی ورموز مدنیت ودیانت را با زبان شعر وعرفان برهانی کنده

وابن یمین است هر گاه اخلاق اجتماعیه و اطوار مدنیه را قطعه قطعه در میزان طبع بسنجد.

و خیام است آنکه که از مشکلات فلسفه مافوق طبیعت با سر انگشت رباعی کره گشائی آجازد .

و با بیان ساده تر میگویم حق تقدم و برتری در عالم سخن و شعر برای آن شعرائی ثابت است که مخترع سبك و روش تازه بوده و راه تقلید نپیموده اند .

و این گونه شعرا را نمیتوان با یکدیگر سنجید و تقدم و برتری برای یکی ازانان قائل گردید زیرا اگر در حقیقت افراد یك صنف نیستند قابل مقایسه باشند بلکه شعرای بزرك کلهای رنك رنك و گوناگون ومختلف الشکل گلستان خداوندیند . گهرچندیکی ازرنك وبکی ازبو و دیگری از برك وشاخ بر دیگری امتیاز دارد اما نمیتوان گفت گل سرخ از گل لادن بهتر است یا برعکس زیرا هریك مزایای خاصی دارند و فرق وسلیقهٔ تماشا چیان گلچین نیز مختلف است .

در قرون اخیره قاآنی شیرازی هم مخترع سبك است و در

فن قصیده سرائی روشن و طبعی روان دارد و این طرز سخن سرائی که جالب نظر عارف وعامی است در سایر قصیده سرایان حتی اساتید هم کمتر یافت میشود .

در این زمان اشخاصیکه جز بتقلید سخن نمیگویند (انهم از پیر کمراه) در حق قاانی نکوهش اغاز کرده و گاهی معاصرین او را بلکه شعرای امروز را ! بر وی ترجیح میدهند !

ولی تصدیق بی‌وقوف در دفتر روزگار قابل ضبط نیست زیرا روزگار قاانی را بشاعری قبول کرده وبسااشعاروی راکه در دهان عارف و عامی ضرب المثل ساخته در صورتیکه از معاصرین وی‌جز نامی (انهم برزبان منکرین تقلیدپیشهٔ قاانی) در میان نیست .

در زمانحاضر و عصر انتحال هم نیز نام نامی(میرزاصادق خان ادیب الممالك) تنها زینت دهندهٔ صفحهٔ تاریخ ادبیات است زیرا مخترع سبك تازه و سخن سرا پیرامون موضوعات جدیده فقط اراست و در اینده اخلاق و عادات نکوهیده پدران کنونی را دیوان ادیب الممالك برای فرزندان شرح و بسط خواهد داد

باری امروز شعر و سخن‌بارفتن‌این مردان بزرك از میان رفته و مهد روزگار کنونی و دایهٔ تربیت و تعلیم امروزی هم قابلیت ان ندارد که چنان فرزندان سخن سنجی‌را بحد بلوغ رساند مگر این بساط جهل که بنام علم گسترده اند بر چیده شود وحقیقتا مدارس عالیه علمیه در ایران مفتوح گردد

(وحید)

(جزر و مد اسلام)

(بقیه از شمارهٔ قبل)

اندر امد سیل آفت خانه ویران کرد ورفت
مجمع اسلام را افتنه سامان کرد و رفت
خانهٔ شاه و گدا با خاك یکسان کرد و رفت
خاطر مجموع یاران راپریشان کرد و رفت
(دست بازیهای دوران عقد جمعیت گسیخت)
(برشکست ازبزم رنگین رشتهٔصحبت گسیخت)
گر چه میسوزد جگر جوری که بغداد رفت
لیك بر (غرناطه) زانهم سخت‌تر بیداد رفت
(قرطبه) ویران شدو (اشبیلیه) بر باد رفت
قوم از انجا نا مراد و خسته و نا شاد رفت
(دور چرخ احباب را زان سرزمین بیرون کشاند)
(بهر شان انجا بقدر یك وجب هم جا نماند)
مصر گر از رونق افتاد است و ایران نیز هم
هند گر سر مست غفلت شد خراسان نیز هم
فارس گر پابست افلاس است و توران نیز هم
گر برون شد اندلس از دست و یونان نیز هم
(ایدریغ ان ملك (طوطس) اوخ ان رومیلیا)
(که فرانسا غصب کردان این دگر بلگیریا)

خیز تا بر کرد افریقه برانیم اشکبار
کاندر (تحروروی) (۱) بر (درفور) (۲) گه گریم زار
که نشینیم از فراق شهر زهرا سوگوار
که بیاد غرب باشیم از مصیبت بیقرار
(یادکردن دوستان رازمروت دورنیست)
(پیش ما نسیان عهد دوستی منظورنیست)
انقدر راندیم یکران تا وطن شد نا پدید
هرچه بوداز زاد راه ما بپایان در رسید
رفته رفته کار ما آخر برسوائی کشید
در غریبی جان ما از بهر خود آفت خرید
(باد صحرائی وزید و بخت مارا خواب برد)
(تا کهان سیلی در آمد رخت مارا آب برد)
در عرب جرات نماند ودرعجم همت نماند
در بخارا شوکت و در بلخ هم صولت نماند
در خراسان قوت و در قرطبه زینت نماند
ثروت اندر مصر و در هندوستان دولت نماند
(رفته رفته غرهٔ اقبال ما گردید سلخ)
(تا هجوم اردسختی عیش مارا کرد تلخ)
نسل گر باقیست لیکن جوهر همت کجاست
هاشمی غیرت کجا و خالدی جرات کجاست

(۱) (۲) هریك نام یکی از شهر های بزرك افریقااست

زور ابوی کجا و طارنی نصرت کجاست
غزنوی ثروت کجا و موسوی شوکت کجاست
(این زمان زان نامداران جز نشانی بیش نیست)
(سر گذشت عهد یاران از جز بیانی بیش نیست)
جود معن اقبال سنجر شوکت الپ ارسلان
فضل هرون عدل مامون صولت صاحبقران
رزم بابر بزم اکبر شهرت شاه جهان
وای حسرت یك یك از چشم خلایق شد نهان
(از سر مارفت کرتاج شهی یا ش نخیر)
(اتفاق همدگر نیز از بر ماکرد سیر)
حب قوم و رحم خویشارند و مهر دوستان
جوش غیرت پاس عزت آبروی دودمان
همه ملت صدق نیت حفظ وضع خاندان
زین فضایل هم نیابی در گروه مانشان
(ایکه درعالم بگشتی همچو دیدستی شگفت)
(رخت یاراد زدبردو خانه را آتش گرفت)
شد معطل فکر ما چون کار و بار ما نماند
شد دو دست ما تهی چون اعتبار ما نماند
همت ما پست شد چون اقتدار ما نماند
اینهمه شد چون بعالم روزگار ما نماند

(تنگدستی ـ فاقه مستی فقر پستی میکنیم)

(خود ستائی خودفروشی خود پرستی میکنیم)

سربذلت چون نسازد چون بعزت دشمن است

تن بمحنت چون نسازد چون براحت دشمن است

دل بنقمت چون نسازد چون بنعمت دشمن است

جان بنکبت چون نسازد چون بغیرت دشمن است

(هر کسی نالد زدست غیر وما ازدست خویش)

(ما بدست خود بریش دل فرو بردیم نیش)

همه با ما اندر این بازی چوگان بوده اند

دستبردی کرده اند و کوی ما ربوده اند

این زمان بر حسرت ما حسرتی افزوده اند

پیش و پس بر ما زبان طعنه ها بگشوده اند

(لیك مارا بخت بددر گوشها سیماب ریخت)

(غیرت ازما رخ نهفت و سر ماخاك بیخت)

دامن صحرا فراخ و میل فرسخ نا پدید

تا بمنزلگه از این وادی است بس راه بعید

وقت ما بیگاه گشت و خواب ما طولی کشید

همتی باید که بتوانیم تا مقصد رسید

(وه چه زیبا گفت روزی در رهی یك رهروی)

(سست کوشی هادر این صحرا نبرزد پرجوی)

ننك راه ماست غفلت پیش رو دیوار نیست

پای ما درخواب شد دامن ته کهسار نیست

گرچه میدان بس خطرناك ورهش هموار نیست

لیك با چندین خرابی اینقدر دشوار نیست

(همت ارباری کند مقصد در اول منزلست)

(نیت اررااسخ بیفتد زود مطلب حاصل است)

ایدریغا چشم ما کور اندکی بیناستی

تا بدیدی آنچه حال ما در این صحراستی

کاش صبحی در قفای این شب یلداستی

تا حجاب غفلت از پیش نظر بر خاستی

(سر بر آرید ایکلهٔ باران کهرت ازهست رفت)

(وقت رفت ازدست وآب ازجوی وتیر ازشست رفت)

آه یالیتنا علی تغییر احوال الرجال

اه یا ویلا علی فقدان آثار الکمال

سکرت ابصارنا من دور کاسات الملال

فانتبه یا قوم قد ضل الجیل ضاق المجال

(و استنار الصبح یامرهون نوم لاتنم)

(عاجلا عجل فهذا الوقت وقت مغتنم)

قد وقع اصحابنا فی ورطة من غفلة

ضیعوا اوقاتهم من جهلهم فی عطلة

قد اضا عوالعمر لکن مالهم من عبرة

العجب کل العجب کیف رضوا من ذلة

(من طریق الذل و الادبار هم لایرجعون)

(لیث شعری هم یخوضون الی ما یصنعون)

ایها الخلان مستی کیش غفلت اشنا

تا سر تل موج زد این خانه کن سیل بلا

چند مانید ابعزیزان در مصیبت مبتلا

کوششی تا از سرخود این بلا سازیم وا

(ورنه روزی این عمارت سرنگون خواهدشدن)

(نام بدر کوچه و برزن برون خواهد شدن)

(بقیه دارد)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

(بقیه از شمارهٔ قبل)

(بلوك ترقی خواه)

(بلوك بمعنی اجتماع چند حزب سیاسی است که پروگرام واحدی را تعقیب کنند) و احزابیکه بلوك را در روسیه تشکیل میدادند از قرار ذیل می باشند .

حزب دست راست مستقل — نمایندگان مهم این دسته عبارت بودند از پرنس گالیتزین (Galitzine) و پاپوف دوم (Papov II) و رانکویچ (Ratkevitch)

و پوریشکویچ (Pourich Kevitch)

دیمیتریوکوف	Dimitrioukov
دربی تزف	Drebintzeve
انگلهاردت	Engelhardt
کنت کاپنیست ۲	Conte Capnist II
میلیوتین	Milioutine

اعضاء مهمهٔ دستهٔ سوم نیز بقرار ذیل بودند

ارفیف	Arefiev
کیدلوفسکی	Chidlaudsky
لوف ۱	Lvov I

حزب ترقی خواهان ـ نمایندگان عمدهٔ این حزب عبارت بودند از

بودلیکوف	Boudlikov
افرم ف	Efremov
کونوالف	Konovalov

این دسته هوا خواه حکومت پادشاهی و وزارت مسؤل بودند

حزب مشروطه طلبان دموکرات ـ K - D (کا د) این جمعیت را (کا د) میخوانند بجهة اینکه کلمه مشروطه طلب در زبان روس ابتدا بحرف K و کلمه دموکرات شروع بحروف D میشود

واین جمعیت مهم ترین احزاب روسیه قبل از انقلاب بشمار میرفت

(حزب آزادی ملت)

نمایندگان عمدهٔ این حزب عبارت بودند از

شین گارف	Chingaaev

مکلاکوف	Maklakov
میلیوکوف	Milioukov
نکراسف	Nekrassov
ردیچف	Rodltchev
عجم اف	Adjemov

این جمعیت ترکیب یافته بود از طبقات پست و متوسط ورژوازی ومردمان دانشمند و سرمایه داران درجهٔ سوم ویهودیها روزنامه‌های مدافع این جمعیت (رچ) و (روسکیا و دوموستی) بودند . — پروگرام انها از قرار ذیل بود

وزارت مسؤل — انتخابات عمومی — تساوی حقوق مدنی — الغاء مراتب و شئونات طبقاتی و قوانین استثنائی

این حزب در ۱۹۰۶ موفق شد حق رسمیت تحصیل کند ونقط حکومت مستبده از کارهای انها غرض عین کرد

درهنگام جنگ شکست های نظامی که دلالت کامل بر ضعف و عدم قابلیت حکومت مستبدهٔ میشود باعث گردید که در ۲۵ ماه مارت ۱۹۱۵ احزاب ملیون و ترقی خواهان و اکتبریست ها و کاد ها تشکیل یك اتحادی داده و مهیون کرك از فرط عشق وميل بعلاج دردهای روسیه از جنبشهای وطن پرستانه دوما استفاده کردویك نقشهٔ مشترك واحدی کشیدند برای بموقع اجرا گذاردن رفرم هائی که تصور میکردند برای سلامت و نجات مملکت لازم است

(دستجات طرف چپ و سوسیال دموکراتها)

تشکیلات احزاب اجتماعی طرف چپ شروع میشود اول از (حزب اتحادیهٔ فلاحین روسیه) باارکان (ازوستیا ر.کا.کو سوبوزا) در تحت ریاست پرنس (لوف) وابن اتحادیه وشرکت هنگام جنك برای امداد باهالی ایالات کرفتار و مبتلا و دهقانان مهاجر و سکنهٔ دهات ویران شده خیلی خوب بکار خورد.

دوم (حزب اتحادیهٔ شهرها) وابن شرکت و اتفاق تشکیل یافته بود تقریباً از نمایندکان بلدیه های پانصد شهر برای امداد بسربازان و بحکومت و تدارك و تنظیم ادرقهٔ قشونی و ایجاد دوائر صحیهٔ قشونی ورئیس این دسته (چلوکوف) نمایندهٔ دوما و سکلاتر مسکو بود

اتحادیهٔ زمستوس ها (فلاحین) و اتحادیهٔ شهر ها یك اتحادیهٔ دیکر تشکیل داد بنام (زمکور) که این کلمه از حرف اول دو اتحادیه ترکیب یافته بود

سوم (کمیتهٔ مرکزی صنعت جنکی) که در بطروکراد تشکیل تشکیل یافته بود از ائتلاف کمیته های مختلفهٔ صاحبان حرف وصنعت کران برای اعانت کردن باحتیاجات ملی

چهارم حزب تراوائیست (کارکران) و نمایندکان این حزب عبارت بودند از

کرنسکی (Krensky)

ودزو بنیکی (Vdzoubeniky)

و یانوش کویچ Yanouchkevitch

سوخانف Soukhanov

پروگرام انها فعلیت دادن بمقاصد و مرام دموکراسی وتساوی حقوق فلاحین وبیرون اوردن اراضی ازید ملاکین بود (پنجم حزب سوسیال دموکرات) ـ نمایندگان مهم این حزب عبارت بودند از

اسکوبلف Skobelev

چدز Tcheidz

کوگوستوف Kogustev

بورانف Bourranov

و ارکان این جمعیت جریده (نن) بود

این حزب از حیث تنظیمات وتشکیلات بسیار خوب اداره شده بود وحکومت تزار انرا بهیچوجه برسمیت نشناخت این حزب از سال ۱۸۸٤ شروع کرد به تشکیلات و زمانی که صنعت در روسیه رو بانبساط گذارده بود (پلخانف) سوسیالیست مشهور روس ونابع اصول کارل مارکس در سنه ۱۸۸٤ در شهر ژنو تاسیس یك شرکت و جمعیتی نموده بود برای ازادی و تسهیلات زندگانی طبقهٔ کارگر واولین سوسیال دموکراتهای روسیه یا اگر بهتر گوئیم اولین ناشرین افکار سوسیالیزمی در روسیه از میان افراد این شرکت و جمعیت بیرون امدند .

سوسیال دموکراتها در شهر های بزرك روسیه تاسیس جمعیتهای مخفی کرده وعملیات انهارا در کمیتهٔ مرکزی ژنو مرکزیت دادند

و توسعهٔ زیادی به نشر و تبلیغ افکار انقلابی دادند و عدم رضایت عمومی از رژیم استبداد باعث گشت که این تبلیغات در همه جا با حسن قبول پذیرفته گردید و نه تنها درمیان متفکرین بلکه مابین بورژوازی لیبرال که باعزم ثابتی موقتا منافع طبقاتی خودرا وقف پیشرفت افکار سیاسی خودنموده بودند ان تبلیغات اثرات بسیار نیکو نموده

ولی بعد ها چنانچه خواهیم دید در هنگام تبلیغات جدی و مساعی انقلابی بولشویکها این طبقه بورژوازی لیبرال بعنوان محافظت منافع طبقاتی از احزاب بی نهایت تندرو خود را جدا کرده

در هرحال سوسیال دموکراتهای روس مسبین حقیقی و علل واقعی اعلان مشروطیت ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ بودند

سوسیال دموکراتهای قبل ازانقلاب فوریه ۱۹۱۷ بدو دسته تقسیم شده بودند یکی اکثریون (بلشویکها) که دردورهٔ حکومت قدیم عقیده شان منحصر بود بانقلاب و هنگام جریان انقلاب بین المللی صلح راسیر میدانند بر ضد سرمایه داری عمومی و بر ضد اصول سلطنت طلبی حتی درالمان

و دیگری اقلیون (منشویکها) که معتقد بودند بدون انقلاب در تحت حکومت قدیم بواسطهٔ تبلیغات و انتشار افکار سوسیالیزمی ممکن است برای طبقهٔ کار کر استفاده نموده و منافعشان را از تشکیلاتی که حکومت مستبده رانوقت برسمیت شناخته بود ازقبیل شرکت های تعاونی ـ سندیکای مشاغل ـ صندوقهای امدادی ـ وغیره

محافظت کرده

درهنگام جنگ منشویکهاخود را هواخواه شرکت کارگران در کمیتهٔ صنعت جنگی معرفی نمودند

(بقیه دارد)

دکمرحسینقلی قزلایاغ

گوناگون

(فارابی حکیم)

فارابی فیلسوف بزرگ تلمیذ یعقوب ابن اسحق کندی وفیلسوف مزبور پارسی است . مؤلفات بسیاری در فنون عدیده تصنیف کرده و کتاب (سیاسة المدنیه) در اقتصاد سیاسی یکی ازمؤلفات اواست که در هزار سال قبل تقریبا تالیف نموده

(مامون عباسی)

یکی از دهاة و نوابغ بوده‌ودر عهد او فلسفه و علوم ریاضی ازالسنهٔ مختلفه غربیه بعربی ترجمه شده حکمت وریاضی رادوست میداشت وفلاسفهٔ‌ریاضیرا تشویق میکرد وبهمین سبب مقدسیروم اورا امیر الکافرین می گفتند

(تاریخ کمیتهٔ سری یا فراموش خانه)

اول کمیتهٔ سری در عالم کمیتهٔ معروف به (انجمن اخوان الصفا)است ومرکب ازپنج‌مؤسس بوده‌است که چهارنفرازانها معاریف هستند

۱ ابوسلیمان مقدس ۲ ابوالحسن علی ابن هارون زنجانی ۳ ابواحمد ارجانی ٤ زین ابن رفاعه وبکی دیکر که معروف نیست .

کمیتهٔ مزبور تاسیس یافت برای ادخال فلسفه در اسلام

پروکرام و شرح دستور عملیات این انجمن برای پیشرفت مقصود در کتابی تصنیف شده وکتاب مزبور اخیرا در مصر به طبع رسیده است

پروکرام این انجمن و کمیته تقریبا همان نظامات فراموش خانه یا انجمن (فراماسیون) است واصل عملیات و رفتار ماسونی ها از روی قواعد کتاب مزبور است

این کتاب در اندلس - که مرکز علوم اسلامی ازمنهٔ سابقه بوده تالیف شد و انتشار یافت و بمقصود مزبور فوق العاده خدمت کرد

(متاع کفر و دین بی مشتری نیست)

اشبیل و قرطبه دو شهر عمده از شهر های اندلس است اهالی اشبیل با ساز و اواز دمساز بودند وبرعکس اهل قرطبه با علم و فلسفه ! !

مطرب اشبیلی اکر در قرطبه میمرد سازو طنبور اورا بولایت اشبیل برده وچون ان جا مشتری داشت می فروختند

ملای قرطبه هم اکر در اشبیل میمرد کتب اورا بقرطبه حمل می کردند که در ان جا بفروش برسد

از دیباچه سرگذشت اردشیر

(رجعت سپاه روس از ایران)

چوبدکشت ودیگر کوژروس راحال نکو زدچوبرخ بر ایران زمین فال
درایران از تزاری لشکر روس نگون کردبه‌پرچم پاره شد کوس
بنیمه راه رجعت ساز کشتند نگفته کس بروخود باز گشتند
صفاهان کشت از آشوب خالی بیاسود از ستم شهر و حوالی
من اسوده دل از رنج زمانه ز دشت و کوه بر گشتم بخانه
ولیکن فکر آسایش خطا بود که خرس رفت اگر گرگی بجا بود
بریطانی سپاه فتنه ارامست ز کشور تن و اسایش بپراست
چنان از فتنه زد در دیر ناقوس که راهب گفت رحمت باد برروس
صفاهان شد ز هیك منك پاره اسیر فتنهٔ دشمن دو باره

(انگلیس و ایرانی)

درایران تاشان ازانگلیس است صورتش بوم جم وحشت انیس است
نه تنها مرز ایران خطهٔ خاك خطر خیز است از این دیوخطرناك
بچین ازاین کرد صد چین وارد است وزاین دو روز هندو حال هندواست
ازاین غمخوار کفرو یار اسلام مسلمانی تبه شد کفر بدنام
چویوسف کشت بنده مصرزاد روان شد سیل خون در شط بغداد
نشیند در جهان برپای آشوب کز این آشوب کمتر دید سرکوب

مکوسخت است دشمن دوست سست است که سستی زین کلام نادرست است
بیاد آرد کر از هندوستان پیل تواند پیل کش کشتن ابابیل
دهند ابنای مصر ارپشت بر پشت بمشتی لای فرعونی توان کشت

(فرار از اصفهان بطهران)

چوشد باری ز هیك خیك پاره بهشت اصفهان دوزخ شراره
دیکرره من زاصفهانان رمیدم چهار اسپه ره طهران بریدم
بدانن امید نادر کاخ شاهی برارم الامان داد خواهی
کنم حال رعیت عرضه بر شاه جهانرا سازم از این قصه آکاه
که کر جمشید ما دارد سروتاج چرا ضحاك مارا کرد تاراج
وزیرارهست هیك زشت خوکیست نماز ارهست این کسر وضو چیست
اکر هست اشنائی اندرین بوم چرا بیکانه شد چیره بمظلوم
کمان میکردم ازاین داد خواهی شود مو نیزه بر اندام شاهی
وزیران را از این کفتار خونین بجوشد خون غیرت در شرائین
چودیکاب ازاین اتش بجوشند بخاموشی این اتش بکوشید
دریغا کفتم و خوانی نجوشید بدفع فتنه دیاری نکوشید
وزیر نابکار اجنبی دوست که تنها باوزارت اجنبی او است
بیاکند زسیاب ان چنان کوش که کوشش کرده شنوائی فراموش
از اوکر کوهی ازمن صدزبانی زمن تلقین از او مرده روانی
چومن دیده است هرکس این صمم را بکیتی یافته جذ را صمم را
بدو لالائی من خواب میداد جوابم را بسلت ناب میداد
من از کریه چوابر نوبهاران وزیر از خنده چون کل روزباران

بمیقات وزیر از ذکر یاسین فزودم عشر هابیل بر ثلاثین
ولیکن داد باالکن زبانی جوابم را چو موسی ان ترانی

(وزارت خانه های هشت گانه)

وزارت خانه های هشت گانه چو بیغوله همه بر غول لانه

(عدلیه)

ستم را گرم در عدلیه بازار بجای عدل گستر مردم آزار
فراوان رهزن و رهبریکی نه فزون ظلم و عدالت اندکی نه
مکو عدلیه کوهی سر بسر غار پر غاری خزیده افعی و مار
فزون هرمار غاری ز اژدهائی جهنم شعله انش اشتهائی
دران دامان ودست آلودهٔ چند جهان فرسوده خود اسودهٔ چند
بخون مردمان محضر نویسان بخوان رشوه‌خواری کاسه‌لیسان
بکردخویش قاضی‌کارتن (۱) وار تنیده از لعاب کارتن (۱) تار
هزاران عارض ومعروض را زار در ان دام بلا بسته مگس وار
هزاران تار بر هر یك تنیده زصد جا خونش از پیکر مکیده

(محاکم عدلیه)

دم صلحیه بوق جنك میزد جزا بر شیشهٔ حق سنك میزد
حقوق ابطال حق‌عام میکرد جنایت جنجه را اعلام میکرد
خلاف از ناف استیناف میریخت همه از اسکو ان از ناف میریخت
تمیز ازبس شده درزهد تسلیم که از خود تا برون افکنده که میم

---

(۱) بمعنی عنکبوت است
(۲) جلد مخصوصی است که‌دران اوراق ضبط میشود

نه استنطاق از منطق خبرداشت نه مستنطق بسرجز شور وشرداشت
کراین عدلیه است ومعدلت نیز بپرزخ شاد بادا روح چنگیز
وراین باشد نشان داد خانه مباد از داد در گیتی نشانه

(بقیه دارد)

عقیده ژان ژاك روسو

(بقیه از شماره قبل)

« ای هموطنان ، وقتی (سیناس) cinasas (وزیرو مشاور پیروس که بفصاحت بلاغت لسان معروف بود و پیروس در حق او می گفت که فصاحت وی از قلبهٔ تشون در پیشرفت فتوحات مؤثر تر بوده است ، مجلس منای مارا نشیمنگاه سلاطین ساخت نه دیده اش از آب و آتب [illegible] بیهوده ، و نه از ظرافت صنایع مرغوبهٔ آن خیره شد ، و نه بفصاحت و بلاغت خشك و خالی که بمنزلهٔ آلت و آلتون مردمان پایه کوست خودرا معرفی کرد پس (سیناس) این مرد زرگوار معروف چه دید ؟

ای متمدنین روم ، او تماشای عجیبی دید که هرگز نه این ثروت و مکنت فعلی شما ، و نه این صنایع ظریفه و نقوش بدیعه قادراست نظیر آنرا نشان دهد ـ او تمشکترین منظرهٔ که تا کنون در زیر آسمان لاجوردی هیچ دیدهٔ مثل آنرا ندیده و هیچ گوشی نشنیده با چشم دل تماشا کرد : یعنی او مجلسی دید که دویست نفر از مردان با فضل و شرافت در آن عضویت داشتند که نه فقط برای

فرمان فرمائی روم بلکه برای اداره کردن تمام سطح زمین شایسته و لایق بودند

از نقل تواریخ زمانهای دور و دراز بگذریم و بحوادثی که در زمان حاضر و در مقابل چشم خودمان واقع شده بپردازیم

یا بعبارة اخری هر چند برخلاف نزاکت است ، این پرده‌های شنیع که روپوش اخلاق فاسدهٔ ماست پاره نموده و برای کشف یك حقیقت ساده پیش از این بعناوین متعدده و مباحث مختلفه التجا نبریم .

بیهوده نیست که من از روح فاریسیوس مدد خواسته وبرای احضار روح او مزیمت میخوانم : هیچ حرفی باین مردبزرگوار خطاب نکرده‌ام که عیناً انرا بدهان لوئی دوازدهم و هانری چهارم تلقین ننموده باشم .

هر چند هنوز این حکایت مبرهن نشده که سقراط ، آن حکیم دانشمند، ساغر زهر (شوکران) را برکشیده و خودراازقید حیوة عاریتی خلاص کرده باشد .

ولی فی الواقع طعم جام زهراکین استهزا و تمسخر، توهین و تحقیر ، صد مرتبه در کام جان او از شربت ناگوار مرك تلخ‌تر بوده است ! !

ملاحظه کنید که در پاداش این همه مساعی و تلاش که در راه استخلاص از چنگال نادانی و جهالت ، (همان عطیهٔ الهی و

موهبت ربانی که من ان را عقل اولی میدانم) بردیم ، اکنون فساد اخلاق، عبودیت ، رقیت عاید ما شده وهستی ما را بخود مشغول ساخته اند .

همین پردهٔ غلیظ و حجاب ضخیمی که این جهل خداداد بر اسرار مکنوم طبیعت بوشیده و ما را طبعاً از ادرك هر چیز در بدو خلقت محجوب و ممنوع داشته و طفل ادمی را از اطفال سایر حیوانات جاهل تر افریده بما مدلل میدارد که کشف این اسرار و خرق این حجب کار ما نیست ، و ما برای پی بردن بحقایق اشیاء و کشف اسرار طبیعت خلق نشده ایم ، و کوششها و مجاهدات ما در این راه جز تحمل خستگی و زحمت وبیهودگی نخواهد داد .

ایا ما از این درسهائی که طبیعت در مکتب خانهٔ خلقت بما اموخته استفاده نموده ایم ؟ یا از کیفیت نظرت اولیه بکلی غفلت ورزیده با آفرینندهٔ خویش که ما را جاهل خواسته مخالفت کرده و مقاومت می نمائیم ؟ !

ای ملل مخلوقهٔ عالم ! همگی بدانید و بدرستی معتقد باشید که طبیعت مثل مادر مهربانی که اماجهٔ خطرناك راازدست طفل خورده سان بگیرد تا او را از صدمه برهاند ، درعالم چنان خواسته است که شما از شر این علوم و صنایع محفوظ و مصون بمانید : این همه اسراری که طبیعت از شما مستور داشته و در معنی از تفحص انها ممنوع ساخته ، بمنزلهٔ امراض مهلکه و بلا های مبرمی هستند

که طبیعت خواسته شما را از ابتلای بانها صیانت نماید ،

بلکه همین زحمت و رنجی که برای تحصیل علوم و تکمیل صنایع باید متحمل شوید ، یکی از نعمت های اوست که میخواهد بواسطهٔ تصادم با این زحمات ومقاومت با این مشقات از پیروی آن طریق خطرناك منصرف شوید !

هر چند انسان با لذات شریر و فاسدالاخلاق و خاسر خلق شده ، ولی هرگاه از بدو خلقت عالم و دانا بدنیا امده بود هزاران مرتبه شرارتش از انچه هست افزون بود !

چقدر این افکار فاسده مقام انسانیت را تنزل میدهد !! چقدر میبایست غرور و نخوت های خود را به ریاضت و زحمت وادار کرد تا بجواب سؤالات ذیل موفق گردیم ؟ !

میگویند چطور دیانت و تقوی ، صحت عمل و فضیلت ، از جهل و نادانی ناشی میشود ؟

چگونه علم و تقوی مانعة الجمع یعنی مخالف با یکدیگرند ؟

چه نتایجی از ذکر این ترهات وابطیل باید مردم خواهد شد؟

برای رفع این تناقض بین و دفع شبههٔ این تضاد ظاهر میگوئیم : از این عناوین واسامی مشعشع که شما را از ادراك حقیقت دور و دیدگانتان را از مشاهدهٔ واقع خیره وکور داشته بگذرید ، از این ابطیل که معارف و فضائل انسانی را در تحت اسم انها معرفی میکنید صرف نظر نمائید ، ان وقت با دقت تمام مسئله را در تحت مطالعه و نظر کرانه علوم و صنایع را چون

و بدون ضمیمهٔ امور خارجی ملاحظه کنید

اول تصور کنید که از پیشرفت و ترقی انها چه نتایجی برای شما حاصل خواهد شد ؟

سپس در هرنقطه بادلائل تاریخی همقدم و همراه شده هرجا این رفقای راه پیمودهٔ مجرب شما را دلالت کردند موافقت کنید.

ان وقت است که نفع و ضرر و خیر و شر انها را بخوبی محسوس خواهید کرد .

(قسمت دوم)

در یکی از روایات قدیمهٔ مصر و یونان وارد شده که مخترع علوم و خالق دانش یکی از خدایان است که دشمن راحت وخصم رفاهیت نوع بشر بوده است !

حالا به بینیم این ممالکی که خود مهد تمدن بوده و علوم و صنایع ابتداء از ان ها نشو و نما یافته و در میان انها بحد رشد و بلوغ رسیده این عقیده را از کجا پیدا کرده بودند ؟ !

میدانید چرا باین اعتقاد کرویده بودند ؟

آنها سر چشمه های بدبختی که از این علوم بر ایشان تهیه شده بود برای العین میدیدند !

هرکس اوراق سالنامهٔ عالم یا صفحات تواریخ قدیم و جدید بنی‌ادمرا تصفح کند بخوبی خواهد یافت که تاکنون درانچه کنج کاویها و تفحصات بشر بدان نائل شده یك اصل ثابت که ما را بتحصیل

علوم واداری و به نتایج حتمیهٔ ان امید وار کند نمی توان یافت

علم نجوم از موهوم پرستی و حدسیات پی مأخذ تولدیافته

علم فصاحت وبلاغت از خود پرستی و جاه‌طلبی یا کینه وعداوت یا تملق وچاپلوسی یادروغ پردازی و یاوه سرائی بظهور رسیده ، علم هندسه از اثر لئامت و دنائت طبع بوجود امده

علوم طبیعیه از کنج کاویهای لغو و کوشش های پوچ ناشی شده ، بالاخره کلیهٔ این علوم حتی علم اخلاق نیز از غرور وخود پسندی یك طایفهٔ که میخواستند دیگران را بطرف خوددعوت کنند تدوین شده است .

بنابرین میتوان گفت که مبدأ و منشأ علوم و صنایع یك مشت اخلاق فاسده و صفات رذیله است . و نتیجهٔ که از این مبادی فاسده ناشی میشود براحدی پوشیده نیست که جزء فضایل اخلاق وشرافت نفس محسوب نخواهد شد .

از نتایج و آثار مشهودهٔ این علوم بفساد مبادی ان می توان پی برد .

هرگاه باسراف و تبذیر نمی پرداختیم و تجملات بی فایده را ترك میگفتیم این صنایع که وجودشان برای همین مقاصد وضع شده چه ضرر میخوردند ؟

اگر ریشهٔ ظلم و خلاف و جور و اعتساف را از میان خود میکندیم علم فقه وحقوق و محاکم شرعی وعرفی چه ضرورت داشت ؟

اگر یکدسته ظالم ، یکطایفه باغی ، یکفرقه مفسد نبودند ، واین

جنگها و خصومتها واشکر کشیهارا نمی نمودند ، علم تاریخ ازکجا مدون میشد ؟

بالجمله اکر هر فردی باداء وظیفهٔ انسانیت و رفع حوائج ضروریهٔ خود بپرداخت هیچکس در عوض خدمت بخود و نوع و وطن و دوستان عمر عزیز گرانبها را بسیاحت بلاد و کشف عادات و اخلاق طوایف دیکر صرف نمیکرد .

ایا ما را برای آن خلق کرده اند که در کنار چاه عمیقی که یوسف حقیقت در آن پنهان است - با کمال دلبستکی وعلاقمندی باستخلاص آن بمیریم و از دیدن جمال مطلوب محروم بمانیم ؟

در قدم اول هر عاشق صادقی که جداً طالب تحصیل فلسفهٔ خلقت و اسرار وجود باشد از تصور همین مسئله ز جد و طلب خسته و از پیروی مقصود بیزار خواهد شد .

چقدر معایب ، چه اندازه خطرات چه راههای مخوف ، چه پرت کاههای عمیق که در پیروی علوم وتحصیل انها موجود است .

برای نائل شدن بادراك یك مأمول که فوائد آن هزاران مرتبه از مضراتش کمتر است ، چه بسیار خطاها و اشتباهات وشدائد وخطرات را باید ارتکاب نمود !

مضرات این طلب وکوشش برای العین محسوس است : زیراکه غلط وخطا کرچه قابل تحملها وتوجیه های بسیار است ، اما حقیقت فقط دارای یکراه و یك حال است .

بنا براین ان طالب مخلصی که با نیت پاك و قلب بی الایش .

همان یکراه باریکرا درمیانهٔ هزاران طریق خطا بجوید و بپوید کیست؟

بر فرض اینکه چنین سالکی یافت شود ، بکدام علامت و چه دلیل از روی اطمینان قلب یقین کند که شاهد مقصود را یافته و مطلوب حقیقی خود را در آغوش کشیده است ؟

با این همه عقاید مختلفه و افکار متشتته و احساسات متفاوته کدام دلیل مسلم بر حقانیت یك طایفه وصدق دعوی انها می تواند حکمیت کند ؟

وبر فرض آنکه اقبال با یکنفر مساعدت نموده بکشف حقیقت و معرفت آن موفق شود ، ازکجا بتواند آنرا در محل خود استعمال کرده و از ادرك آن استفادهٔ مشروع نماید . وچون موضوع این علوم اساساً لغو و بی فایده است آثاری که بر آنها مترتب میشود هزار مرتبه خطرناك تر خواهد بود .

این علوم ـ که در اثر بطالت و بیکاری تولید شده ـ کاهلی و تنبلی آنهارا تربیت و پرورش نموده ودر دامان تن پروری و لاقیدی بحدرشد وبلوغ رسیده‌اند و ازاین بضرت جبران نشدنی که از آنها عاید میشود همانا تلف کردن عمر عزیز و وقت گران بها است .

همچنانکه از نقطهٔ نظر اخلاقی ، مضرات مذکوره برتحصیل این علوم مترتب است از جنبهٔ سیاسی نیز همین علوم سبب شده‌اند که احسان و نیکی بکلی از میان رفته و هر سرمایه دار بی سر و پا یا شهرنشین مهمل‌را باید چنانکه هستند در شمار آدمهای موذی

ومهلك محسوب داشت.

ای فلاسفهٔ نامی ! ای کسانیکه جاذبهٔ کرات را کشف نموده و نسبت نزول اجسام را در خلاء اثبات میکنید ، ای دانشمندانیکه تناسب زمانهای متساویه را با فضاهای طی شدهٔ سیار است در مسیر خود مدلل داشته‌اید ومقدار قوس فاصلهٔ زاویهٔ تابش و زاویهٔ انعکاس را در انتقال نور و حرارت و صوت تعیین مینمائید آیا انسان بکدام دیدهٔ کثرت موجودات را در ذات وحدت محتوی ومستهلك میبابد ؟ ارتباط نفس ببدن و علاقهٔ روح بتن از چه راهست ومثل چرخ و پیچهای ساعت چه رابطهٔ متناسبی مابین انها موجود است ؟

کدام یك از ثوابت و سیارات ممکن است مسکون و کدام خالی از سکنه باشد ؟ چه نوع حشرات هستند که بطور خارق عادت تولد یافته و در عرصهٔ وجود حیات خود را ادامهٔ میدهند ؟ این سؤالات بسیار مختصرند : با چندان علوم عالیه و معارف نفیسه که به شما ارثاً انتقال یافته خواهشمندم جواب مرا بطور دلخواه بدهید .

در صورتیکه شما با احاطهٔ باین علوم و با اطلاع از همهٔ این فنون هیچ نفهمیده باشید و از جواب مختصر سؤلات من عاجز باشید ، ایا این معلومات بی حاصل شما عدهٔ ما را کثیر ، امور معیشت ما را منظم ، مقام ما را ارجمند مهلك ما را ابده میکنند ، یا برعکس شرارت و فساد اخلاق مارا زیادتر خواهند کرد ؟

پس یك تجدید نظری باهمیت تألیفات وتصنیفات خود نموده و کشفیات وتحقیقات انانرا در نظر گرفته ، در صورتیکه نفیس ترین

تألیفات علماء منور افکار و مشعشع ترین شاهکار های دانشمندان این جامعه برای بشر هیچ گونه خاصیت وفایدهٔ نداشته باشد ، از این یکصد نویسندگان مجهول ، ادبای قبل ، شعرای مهمل ، که مادهٔ حیات مملکت را فاسد و ضایع میکنند چه فوائدی میتوان انتظار داشت ؟

چه بگویم ـ ای بیکار ها ـ کاش در حقیقت بیکار بودید ، زیراکه دربیکاری شما اخلاق سالم تر و هیئت جامعه راحت تر وغم و زیان آنها کمتر بود : ولی این خطبای لغز گو و لاطفین یاوه سرای تیشهٔ عقاید شرم آور خودرا در دست گرفته بهرطرف کدروی میاورند ریشهٔ عقاید صالحه واصول فضایل حقیقی را از بیخ و بن بر می کنند .

کلمات مقدسهٔ وطن ، مذهب ، و نوع پرستی را با تبسم های مسخره امیز و باسیمای بی اعتنائی تلقی نموده و بالعکس خدعه و خرافات خودرا که مخرب و مضیع تمام مقدسات عالم است تنزیه و تقدیس مینمایند .

این فرقه نه فقط دشمن فضایل اخلاق ومنکر عقاید صحیحه هستند بلکه اساساً با معتقدات عموم اهل عالم مخالف و در حقیقت دشمن نژاد بشرند .

و برای اینکه فرزندان آدمرا دسته دسته بقربانگاه شهوات نفسانی خود سوق دهند کافی است که آنان را بکلمات لا مذهب خدا نشناس . کافر ، ملحد و ملعون متهم سازند .

ای جنون خود پسندی ، ای دائرهٔ خود ستائی ، ای شهوت

خود بینی کدامین فجایع خوفناك است که شما در صحنهٔ عالم بنمایش نگذاشته ونمیگذارید ؟ !

بقیه دارد

(ترجمهٔ مایل تویسرکانی)

احساسات ادبي در کردستان

مهین دانشمند و ادیب کرامی (آقای حاجی مظهر الاسلام کردستانی) صورت نطق ادبی یکی از محصلین مدارس کردستان را بادارهٔ ارمغان کتباً هدیه فرستاده . ما پس از تقدیم تشکرات صمیمانه بیزرگان و ادبای کردستان مخصوصاً رئیس معارف که در مقام ادب پروری کردستان را سر مشق تمام ولایات و ایالات قرار داده اند و پس از ابلاغ تبریك قلبی بمحصلین مدارس کردستان مخصوصاً مدرسهٔ احمدیه که این خطابهٔ ادبی در عالم ادبیات یادگار او است نطق محصل مزبور (آقای حسین‌خان فرزند معمار باشی) را برای محصلین ایرانی مخصوصا فارس و اصفهان ارمغان میفرستیم .

★(اینك خطابهٔ ادبی)★

پس از تشکر از آقایان عظام که جشن مدرسهٔ احمدیه‌را بقدوم خویش زینت داده و موجبات تشویق محصلین را فراهم ساخته اند عرضه میدارم .

شش ماه قبل روز جشن با شکوه سابق در همین مدرسه مجملی ازحالات شعرای بزرك ایران که هر یك در گیتی عدیل و نظیر ندارند ایراد کردید و اینك دنبالهٔ همان مطلب من بنده اجازه میخواهم کهدرچنین جشن علمی با شکوه از ان خداوندان علم وادب

به پاس خدمات ادبی تجدید اسمی بنمایم .

آری چنانچه مشهور است اول کسیکه یك قرن بعداز هجرت بزبان شکین فارسی شعرسرود ابوحفص است وقرن دوم پس ازاو بوجود دوشاعر نیرومند ـ شقیق بلخی وحنظلهٔ بادغیسی هم افتخار میکند .

قرن سوم را نیز محمود وراق ـ ابوشکور بلخی ـ فیروز مشرقی ـ ابوسلیك گرگانی ـ ابوشعیب طبرستانی ـ کسائی مروزی بعلم و ادب اراسته اند .

ولی درقرن چهارم بواسطهٔ تشویق سلاطین و قدرشناسی امرا وایران مدارانـ زبان و ادبیات فارسی در شاهراه ترقی وتکامل باقدمهای سریع براه افتاد و شاعری سخن سنج مثل حکیم رودکی بوجود آمد، حکیم رودکی را چشم ظاهر کور بود ولی دیدهٔ عقل روشن وبینا، در جوانی بتحصیل علوم پرداخت وپس از تکمیل علوم امیرنصر سامانی او را ندیم خویش برگزید، حکایت بادغیس معروف است ودر آن زمان که وسائل طبع نبود چهل شتر کتابخانهٔ حکیم مزبور را حمل و نقل مینمود . ابوشعیب هروی ـ ابو عبدالله شیرازی ـ بایزید بسطامی ـ خبازی نیشابوری ـ ابوحنیفهٔ مروزی نیز مرغان گلستان ادبیات قرن چهارم محسوبند .

درقرن پنجم بواسطهٔ وجود شاهنشاه علم و ادب پرور یعنی (سلطان محمود غزنوی) قافلهٔ علم بسر منزل مقصود و ادبیات باعلی درجهٔ ترقی و تکمیل رسید . فردوسی طوسی که طغرای عظمت ایران بنام نامی او مسجل است یکی از فرزندان مهد این عهد است و بیشتر اساتید سخن مانند اسدی طوسی ـ عنصری

بلخی — ابو سعید نیشابوری — ابو الحسن خرقانی — ابو الفتح بستی — غضائری رازی — ابوحفص خوزی — فرخی سیستانی — عسجدی قزوینی — قطران تبریزی — ناصر خسرو اصفهانی — ابو حنیفهٔ اسکافی — مسعود سعد سلمان همدانی — منجیك چنك زن — ابوالفرج رونی — عسجدی بخارائی — منوچهری دامغانی در این قرن علم و ادب انگیز ظهور و بروز کرده اند .

در قرن هشم فیلسوف شرق و حکیم بزرك عالم اسلام یعنی عمر خیام عالم علم و حکمت و ادب را بوجود خود زینت داد . رباعیات حکیم باغلب السنه از قبیل عربی - فرانسه - لاتینی - ایطالیائی - انگلیسی ترجمه شده واخیراً در لندن انجمنی بنام وافتخار حکیم خیام تأسیس گردیده. علاوه برمقام بلند شعر وادب کتب علمیهٔ بسیار ازاین حکیم دردنیا یادکار است . جبر و مقابلهٔ که سنه ۱۸۵۱ مسیحی درپاریس طبع شده وهم کتابی در طبیعیات ورسالهٔ در تغییر فصول موسوم بلوازم الامکنه از ان جمله است — و نیز احمد غزالی طوسی — ابوالمعالی نحاس اصفهانی — ابوالمعالی رازی — اوحدالدین کرمانی — احمد حامد کرمانی — امیر معزی سمرقندی — بهاءالدین خارزمی — برامی سرخسی — انوری ابیوردی — حکیم سنائی غزنوی — حکیم نظامی قمی — ظهیر فاریابی — مجیر الدین بیلقانی — خاقانی شیروانی — جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی — عبدالواسع جبلی — رشید وطواط — سوزنی سمرقندی — صابر ترمذی از شعرای قرن ششم محسوبند .

درقرن هفتم کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی — شیخ عطار —

ذوالفقار شیرازی — محمد عوفی — رضی الدین نیشاوری — رفیع الدین لبری — شمس تبریزی — شهاب الدین سهروردی — ضیاء الدین خجندی — جلال الدین محمد ابن بهاء الدین صاحب مثنوی معنوی — شیخ بزرگ و استاد یگانه سخن سعدی شیرازی اسمان شعر وسخن را هریك افتاب درخشنده اند بلکه تا قیامت ایران زمین بنام نامی این اساتید بزرگ زنده است .

در قرن هشتم خواجه حافظ شیرازی — امیر خسرو دهلوی — سلمان ساوجی خواجوی کرمانی — جامی جامی — هاتفی جامی — صائب اصفهانی عروس سخن را هرهفت کرده بر سر بازار کاینات جلوه گر ساختند .

یکی ازشعرای تیرومند باریك فکر این قرن هم کلیم همدانی است که سی هزار شعر از او یادگار مانده و نام نامی او افتخارا و یقینا برای این مدرسهٔ ما که شالوده وبنیان علم وادب است انتخاب گردیده

پس از این قرن گرچه دورهٔ انحطاط ادبی در ایران پیش امد و تا کنون هم خط سیر خود را تغییر نداده است ولی باز هم قرون اواخر از ادبا و شعرای عالی مقام یکلی بی بهره نبوده است

هاتف اصفهانی — وصال شیرازی قائم مقام ثانی — شهاب اصفهانی فروغی بسطامی — قاآنی شیرازی — سروش اصفهانی — صبای کاشی شعرائی هستند که تاریخ ایران نام نامی انان را فراموش نمی کند .

در خاتمه از شعرای عصر حاضر هم مانند ملك الکلام

کردستانی — شوریدهٔ شیرازی — کمالی اصفهانی — شاهزاده ایرج میرزا - وحیداصفهانی - بینش طهرانی - بهارخراسانی - عارف قزوینی - فرخی یزدی - ادیب نیشابوری - ادیبی بختیاری - ونیزاز شعرای کهنام کردستان که درتذکره‌ها نام انان ثبت شده مانند شیخ محمد فخر العلماً — ملا عبد الرحیم مولوی — طاهر بك — ملا خضر نالی — صدر الکتاب حسب الوظیفه نامی برده و موفقیت شعرای فوق‌الذکر معاصر را درچنین دوره قدر ناشناس از خداوند مسئلت مینمایم .

و اینك خطابهٔ خویش را بچند بیت از یك قصیدهٔ غرای یگانه ادیب و شاعر کنونی کردستان آقای عبد الممالك متخلص بمجدت خاتمه داده و از طول مقال خویش عذر میخواهم

بتا تا یکی مرا ☆ کدازی ز هجر زار
بپرسی ز حال من ☆ چو بر من کنی گذار
هم از موی تار تو است ☆ تنم همچو تار موی
هم اوازکوش تو است ☆ فغانم چو تار تار
از ان تار موی تو ☆ که مشك تتاری است
شده روزکار من ☆ چو مشك تتار تار
من ان موی تار تار ☆ شمارم ز تار عمر
نه مانند شاعرانش ☆ برم در شمار مار
بکن کهنه عهد جهل ☆ بنو روز علم نو
شد ان عهد بی سپر ☆ چو شد بی سپار یار
زیك سوی لاله ها ☆ بکف ها پیاله ها
زیکسو چو مطربان ☆ بهر شاخسار سار

گرانش پرست نیست ★ بانبن مؤیدان
ز لاله است سبزه را ★ چرا در کنار نار
(مجدت)

از محصلین دانش مند ادب سرشت کردستان تقاضا میرود کشرح حال شعرای کمنامی را که نام برده اند با آثار منتخبهٔ انان بادارهٔ ارمغان برای طبع و نشر ارسال دارند (وحید)

ترقی معارف و تعالی علوم

این اوقات دو ورقهٔ چاپی که هر یك از بهبودی اوضاع معارف در دو ولایت وایالت مهم ایران حکایت می کنند بادارهٔ ارمغان رسیده .

اول — ورقهٔ راپورت سالیانهٔ مدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان است که بهمت والای شاهزادهٔ معارف پرور (صارم الدوله) در اصفهان تاسیس شده .

چنانکه این ورقه حکایت میکند و مسلم است شاهزاده معظم‌الیه از بابت وقف املاك و عمارت عالیه مدرسه و وقف کتب شخصی برای مدرسه و خریداری اثاثیه و کتب برای کتابخانهٔ مدرسه تا کنون بالغ بر یکصد هزار تومان بسعادت ایران و معارف اصفهان کمك فرموده اند .

ما از نقطهٔ نظر قدر شناسی تشکرات صمیمانهٔ خود را در پیشگاه شاهزاده معظم تقدیم داشته و بار دیگر از تمام بزرگان ایران در ولایات و ایالات تمنا می کنیم که روش شاهزاده

صارم الدوله را سر مشق خویش قرار داده و بواسطهٔ تأسیس مدارس و تعمیم معارف عظمت ایران را محفوظ و نام خود را زینت صفحات تاریخ ایران قرار دهند .

دوم — ورقهٔ بشارت بکباب مدرسهٔ متوسطه است در شیراز این مدرسه بهمت و کوشش آقای (حیات) پیش قدم آزادی و سرخیل احرار فارس تاسیس یافته و سرزمین سعدی وحافظ را در آینده بعلم و معرفت نوید میدهد

متاسفانه پاداش معارف پروری چنانکه جریدهٔ شریفه استخر منطبعهٔ شیراز با تحسر مینگارد : تاکهان انقریك های مرکز در محیط فارس هم اثرات خود را بخشیده و آقای حیات بر خلاف انتظار و آمال تمام طبقات اهالی ادارهٔ معارف را بدرود خوانده چنانچه علم و معارف هم پس ازآن اهالی فارس را ! !

ماازوطن پرستی ومعارف دوستی آقای حاجی محتشم السلطنه انتظارداریم که علی رغم مفسدین و برای ترضیهٔ خاطر تمام طبقات فارس و بقام صیانت معارف وحفظ مدارس راضی نشوند تا چنین لقمهٔ بزرك درکام معارف ومدارس فارس رخنه کند وآقای حیات که سرچشمهٔ حیات حقیقی معارف فارس بشمار است پس از ترویج وتشویق خاص بخدمت معارف کما فی السابق منصوب فرموده احساسات چهار پنج کرور سکنهٔ فارس را که پیرامون معارف پروری آقای حیات مرکزیت دارد محترم شمارند (وحید)

عنوان مشترکین

حضرت اقای دام

اعلان

قلم خود نویس کونکلین معروف عالم است

Conklin's
Self-Filling
Fountain Pen

از حیث دوام و ظرافت و نظافت بر سایر قلمهای خود نویس دنیا رجحان دارد برای کشف حقیقت امر باب امتحان و تجربه در مغازهٔ یك کلام و مغازهٔ کاشانی باز است رجوع فرمائید انواع مختلفهٔ قلم مزبور را از زنانه و مردانه و طلا پوش و ساده با مرکب مخصوص بعد از ملاحظه ابتیاع خواهید فرمود

مغازهٔ یك کلام اول مغازهٔ ایست که در معاملات با عدل و تساوی یك کلام را مرام قرار داده و از تضییع اوقات کرایهای مشتریان بر کنار است . کسانی که قیمت عمر و وقت را میدانند بایستی مغازهٔ یك کلام را تشویق و مرام او را ترویج فرمایند

(ارمغان)

ارمغان

ایران از فحش ویران است

شاید در بدو امر و اول نظر این سخن که (ایران از فحش ویرانست) بنظر غریب آید و خوانندگان به شگفت افتند که چگونه ممکن است از فحش و دشنام که لقلقهٔ لسانی بیش نیست و بقول عوام اثری بر آن مترتب نمی شود یعنی از کلمهٔ (پدرسوخته) پدر احدی تا بحال نسوخته است یك مملکت خراب شود!

البته قبل از کشف میکروب امراض هم اگر بما می گفتند یك حیوان کوچکی که چشم از دیدن آن عاجز است در کالبد یك آدم ارجمند بزرگ راه یافته و بوسیله ایجاد (دیفتری) یا وبا یا طاعون ادم یا از بزرگی را تلف می کند. ما باور نمی کردیم و بگونهٔ این سخن لگاه تعجب آمیزی نموده و با یك لب خند تمسخر انگیز از او در میگذشتیم

اینك من هم اگر بگویم که باعث خرابی وعلت العلل اضمحلال ایران میکروبی است بنام فحش (دشنام) و تهمت این میکروب فقط شنیدنی

است و با هیچ ذره بینی دیده نمی شود و همین میکروب غیرمرئی کالبد مملکت باعظمت داریوش را ضعیف و نحیف نموده وبزرگترین پهلوان میدان جهانداری را در بستر ناتوانی بحال احتضار انداخته است البته بدوا باور نمی کنید ولی اگر با تعمق و تدبر گوش فرا دادید این دعوی بر شما در طی دو سه مقاله محسوس وبرهانی خواهدشد و البته پس از تشخیص مادهٔ مرض در مقام معالجه بر آمده معتضر خویش را از مرگ ابدی نجات خواهید داد

کلمهٔ فحش یا دشنام ه محتاج به تفسیر نیست زیرا همه با فحش آشنا هستیم و کودك ایرانی نخستین حرفی که بدان زبان میکشاید و اول کلمهٔ که پدر و مادر و معلم باو می آموزند فحش است

نهایت آنکه ما با این همه آشنائی از مضرات ان غافل بوده ایم چنان چه تا چند سال قبل مضرات پشهٔ مالاریارا هم نمی دانستیم و بوسیلهٔ استخر و حوض و دریاچه کرور کرور از آن ها را تربیت نموده وقدانسته هلاکت خودوجامعه‌راتهیه می کردیم وهنوز هم

پس مناسب آن است که از تفسیر این کلمات (فحش) که درحقیقت توضیح واضحات است صرف نظر کرده و برای اثبات مدعا آثار و مضرات ان را در حیطهٔ شرح و بسط در آوریم

این نکته هم شایسته تذکار است که من خود را کاشف این میکروب (فحش) وشناسندهٔ مضرات آن معرفی نمی کنم زیراحکماء و شعرا و بزرگان پیشینه که پزشکان بشریت محسوبند همه پی باین علت برده و تا درجهٔ مقدور در جامعه آگاهی داده اند نهایت ان که جامعه نشنیده و اگر شنیده فراموش کرده است

اینك نمونه از کلمات بزرگان

این عامر گوید

د عوا قذف المحصنات تسلم لکم الامهات

یعنی زنان پاك دامن را تهمت آلوده مسازید تا مادران سالم پرهیز کار داشته باشید

حکیمی گوید ٠

قبیح الکلام سلاح اللئام ٠ یعنی

برهٔ خصم یکش تیغ وخون بریزو مکیر
ز فحش اسلحه مانند عاجزان لئام

کریم رو بروی دشمنان کند شمشیر
لئیم پشت سر دوستان دهد دشنام

پرنده تیغ بخون سرخ گشته از سر سبز
به از زبان سیه رو شده ز فحش بکام

وحید

(لا ادری)

شا لمعنی عبد نبی مسمع فضنت منه اللفن والعرضا
ولم اجبه لا حتقاری له من ذا یعض الکلب ان عضا

سعدی پیرامون همین معنی گوید

سگی پای صحرا نشینی گزید بخشمی کز هرش زندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را چنان کردوانمود که آخر اورا نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای مامك (۱) دلفروز
مرا گر چه همسلطنت بود ونیش دریغ آمدم کام و دندان خویش
محالست اگر تیغ برسر خورم که دندان بپای سك اندر برم

جاهلی بحکیمی دشنام داد حکیم در جواب گفت

ساکت باش من بجنگی اندر نمی شوم که غالب ان شریر و پدر از مغلوب باشد

سفلگی ذات را دانشمندان چنین تعریف کرده اند

(هوالذی لایبالی بما یقول و بما یقال له)

پیرامون همین معنی گفته شده

عالی منش و پاك گهر بود وز سفله کریزان چو هنر باید بود
بدگوید و بدبیند و با کس نبود از این ببیك بر حذر باید بود

﴿ وحید ﴾

مفسرین اسلام در آیه شریفه (هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم)

عذاب فوقانی را به پادشاه ظالم و عذاب تحتانی را به سفلگان پست تفسیر کرده اند

آیا تصدیق نمی کنید که اگر ما ایرانیان سه روز دوچار عذاب فوقانی نباشیم ولی عذاب تحتانی سخت ما را احاطه و معذب داشته است

نظامی فرماید

زعیب نیك مردان دیده بردوز هنر دیدن ز چشم بد بیاموز

(۱) مامك بفتح میم دوم مصغر مام است و دختر را نیز گویند

هنر راعیب بیند چشم جاسوس | تو چشم زاغ بین نه پای طاوس
تو را حرفی بصد تزویر در مشت | منه بر حرف کس بیهوده انگشت
بعیب خویشتن بگذیده بنمای | بعیب دیگران صد دیده بگشای
نه آئینه کم کن عیب جوئی | باینه رهنما کن سخت روئی
حفاظ آینه این یك هنر بس | که پیش کس نگوید غیبت کس
چو سایه روسیاه انکس نشیند | که واپس گوید انچه از پیش بیند

از کتاب سر گذشت اردشیر

بزی با لای با می داشت آرام | زپائین کر کی او را داد دشنام
جوابش داد بز کای دشمن پست | بفحش از قید پستی چون توان رست
از آن با فحش میجوئی گزندم | که گوئه دستی از جای بلندم
مراچون جای پست و هوس نیست | تو را دشنام دادن دسترس نیست
بلندان را نباشد پستی امید ۰
ازان باخاك دشمن نیست خورشید

پیدایش فحش در بشر

دشنام و فحش از آغاز بابنی ادم توام نبود ۰ آدم و حوا هرگز بر یکدیگر زبان دشنام نگشودند ۰ شیطان هم ان وقت لغت فحش را در قاموس معصیت پیدا نکرده بود تا بان ها بیاموزد
آنگاه هم که هابیل قابیل را کشت مسلم زبان بدگوئی بروی نگشود ۰

بشر در دوره زندگی کوهساری و عصر توحش دشنام نمی دانست و با فحش آشنا نبود ۰ بهمین سبب در زبان فارسی بلکه

در سایر السنه لفظ مفردی که بوضع حقیقی اولیه بر فحش دلالت کند یافت نمی شود ، کلمات فحش امیزفارسی همه ترکیبی هستند واگر لفظ مفردی دلالت بر معنی فحش داشته باشدچون غربان یا قلتبان ان هم بوضع و حقیقت ثانویه است زیرا این لفظ اول برای بام غلطان وضع شده سپس چنان چه از تتبع لغت معلوم می شود در معنای فحش مجازا استعمال گردیده تا بسرحد حقیقت ثانویه رسیده است

ابتدای فحش از تاریخ معلوم نمی شود واین که عوام می گویند (فحش و دشنام را جمشید یا یکی دیگر از سلاطین کیان وضع کرد تا بدین وسیلهٔ از خونریزی جلوگیری بعمل اید) ورفع فاسد بافاسد شود) بکلی غلط است ، زیرا فحش از عرب به عجم نشر یافت و قبل از قسلط عرب این صنعت در عجم یافت نمی شد ،

بلکه میتوان گفت که فحش از اغاز در عرب ظهور وحدوث پیدا کرد و سایر ملل و نحل کم و بیش این صنعت را ازعرب اموختند ،

برهان این دعوی این است ، که الفاظ مفرده و کلمات مرکبه که بر فحش های مختلفه دلالت دارد در عرب بیش از تمام ملل موجود بوده

زیرا از تتبع در اشعار شعرای قدیم و قبل از بعثت معلوم میشود که هجو و فحاشی در عرب بسزا رواج داشته و یك صنعت ادبی بزرك بشمار بوده

انگشت پهلوی ابهام را عرب سبابه می گوید یعنی بسیار فحش دهنده واز این نسبه معلوم می شود که این انگشت با اشاره بزبان آنان در فحش دادن کمك میکرده

اخبار و آثار شرعیه در مذمت فحش و سیاست وتعزیر هائی که در شریعت اسلام برای قذف و فحش مقرر شده همه دلالت دارند بر اینکه عرب در امروز که شاید در هیچ ملتی فحش رواج نبود کاملا فحاش بوده

ورود فحش در ایران

تسلط عرب و ترویج زبان عربی و اشنا شدن ایران به ادبیات عرب فحاشی و هجو گوئی را نظما و نثرا در ایران هم منتشر ساخت

ایرانی باالطبع تقلید پیشه است ودر تقلید از پیشوای خود هم پیش تر می افتد و بهمین سبب از عرب در همه چیز عرب تر شد شعرا و نویسندگان ایرانی در نظم و نثر عربی از شعرای بزرك عرب در گذشتند کتب لغات عربیه را ایرانیان تدوین و تالیف کردند ضمنا در فحش وسب نیز ازعرب در گذشته و پایه هجارا بجائی گذاشتند که دست عرب بالکه بشمر از ان کوتاه ماندواز انجائی که نشر و ترویج هر عادت و طبیعتی در هر مات بیشتر بوسیلهٔ ادبیات وشعر صورت می گیرد جامعه ایران هم بیشتر در تحت تاثیر ادبیات وهجوهای رکیك با فحش و فحاشی اشنا گردید

معلمین بزرك این صنعت (فحاشی) شعرا و نویسندگان بزرك و

ادبای نامی هستند واگر دیوان حکیم سوزنی پیدا می شد یك قاموس بزرگی بود مملو از فحش های ادبی و چنان ظریف و نشنك که هر نویسندهٔ فحاشی با یك شعر ان می توانست هزار ها از بزرگان افعی و عقرب سرشت امروزی ها را افسون نماید

اغلب شعرای بزرك مثل انوری هم دیوان خود را از این متاع نفیس (فحش) بی بهره نگذاشته اند

شاعری که مثل پیغمبر از تمام رذائل اخلاق و عادات بر کنار بوده و یك کلمه هجو وفحش از او یادگار نمانده است حکیم نظامی است وبس

باری رفته رفته در تمام طبقات ایرانی فحاشی بالا گرفت واکنون کار بجائی کشیده است که اگر فحاشی از صنایع مستظرفه محسوب بود ایران در صنعت سر آمد تمام دول عالم بشمار میامد

گرچه شرح پیشرفت ایران درصنعت فحش وترقی او درشیوه فحاشی وهتاکی از قوهٔ تحریر و تقریر خارج است ولی مادر شماره آینده بحکم (مالا یدرك کله لا یترك) کله مختصری از ترقیات محیر العقول ایرانیان در این صنعت شریف خواهیم داد و در حقیقت این مقاله مقدمه است برای مقاله دیگر که در انجا کیفیت فحاشی واسالیب ونتیجهٔ حاصله از فطر قارئین عظام میگذرد

بقیه دارد وحید

جزر و مد اسلام

بقیه از شماره قبل

پیش ازاین کرجوهر مردی و غیرت رفت رفت
دولت واقبال ونام ننگ و عزت رفت رفت
همت ای یاران خدارا کز سعادت رفت رفت
چند نالم از سعادت گر شرافت رفت رفت

(آبروی قوم چون شد پیش مردم ریخته)
(هر بزی باشد بپای خویشتن آویخته)

کاخ ملت آنکه خوش عالی بنا افتاده بود
سایه او بر سر ملتها فکنده بود
گر نه امروز اسیر قید خود و پا بسته است
چند غفلت بر بلائی در بلا افکنده است

« از جهالت تا کی خود را چنین رسوا کنید »
« همتی تا باز این کاشانه را برپا کنید »

چند فارغ از خیال قوم و ملت زیستن
چون بها بهم چند زیر بار ذلت زیستن
مجو مرغان در قفس در قید محنت زیستن
فکر آزادی نکردن در مشقت زیستن

« زندگی این است اگر تلخ بر سر این زندگی »
« زندگی در بندگی بگذشت ای شرمندگی »

بر سر تو می چو از گردون فرود آید بلا
میکند خورد و کلان را دهر با مال جفا
نه از ان محفوظ می ماند توانگر نی گدا
کاه و سنگ آری بیک نهج اوفتند اندر خلا
« گر به این حدت است این گرما بسوزد خشک و تر »
« اینک از طوفان آتش قرمی موم است اثر »
شور محشر می برارد سر از این گردی که خاست
زانکه خیل فتنه اش در پیش و حسرت در قفاست
کار کس دشوار شد هر کس نخواهد گفت راست
هان و هان یاران مرا روی سخن سوی شما است
« گرچه حال ما بظاهر قابل تغییر نیست »
« لیکن این از سوء تدبیر است از تقدیر نیست »
الحذر ثم الحذر زاین سست کوشی الحذر
همچنان باقی است کار ما و وقت آمد بسر
این درخت تنبلی نارد بجز ادبار بر
الحذر تا می نسازد حال ما از بد بتر
« این وبا سد شهر آبادان بیابان ساخته است »
« این بلا صد خانهٔ معمور را ویران ساخته است »
بسکه مارا دست چرخ از سرد مهری پا فشرد
در دل ما کس می هنگامه ارائی نمرد
ذوق صحبت همچو خون مرده زیر پوست مرد

رفت حب قوم و با خود دین و دولت تیز برد

« تا رمیدن شیوه کرد این بخت نافرجام ما »

« نهمه وحشی بر زبان انجمن شد نام ما »

خمار بینوائی قوم شد بر جا فسرد

هر چه با وی بود از علم و عمل از یاد برد

بهت باقی در خمش تا با کی خواهد سپرد

زان پرندوشپنه (۱) می امشب بجز دوشینه درد

« علم راجح نیستش هم فهم ناجح نیستش »

« نفس لایم نیستش هم عقل ناصح نیستش »

بدر بغا قدر وقت از کاهلی نشناختیم

دولت اسلاف را در داو اول باختیم

اشی اندر متاع عافیت انداختیم

خانه از سامان وخود را از خرد پرداختیم

« همچو ما خود را کسی در انجمن رسوا نکرد »

« انچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد »

پیش دانا نیست عیبی سخت تر از جاهلی

لیک عیب جاهلی بهتر ز عیب کاهلی

کاهلی دانی چه باشد مادر لا یعقلی

خواهر افلاس و دخت عسرت و لایعقلی

« کاهلی بر هر که زد افتاد از بالا بسر »

---

(۱) پرندوشپنه شب پیش از شب دوشینه است که پریشب هم میگویند

« شد غنی محتاج از او محتاج از او محتاج تر »

او وقت می کوید به آواز بلند ایدوستان

هست بر اقلیم بنیاد ترقی این زمان

در ظلمش هست کنج ثروت ملت نهان

در فرو غش هست فرشوکت قومی عیان

« بوالعجب نعویذ از بهر حصول عزت است »

« نسخهٔ تسخیر ملك و کیمیای دولت است »

علم اکر یاری نماید برق کردد نامه بر

می پراند مرده را اندر هوا بی بال و پر

که به حکمت می کشاید زیر دریا رهکذر

کاه طی الارض می سازد نمایان در سفر

« از فروغش ادمی انسان کامل میشود »

« بر فراز ذروهٔ مقصود نائل می شود »

ای بسا مملوك از او شد صاحب سیف و قلم

وای بسا مملوك (۱) از او شد فاضل و شیخ الحرم

ای بسا مملوك از او شد داور خیل و حشم

ای بسا شب کوك (۲) از او شد صاحب طوق و علم

(۱) مملوك — بروزن عصفور فقیر و کدا ست

(۲) شبکوك — نوعی از کداها است که درشب بالای بلندی یکیك مردم را دعا خوانده و صدقه می خواهد

« شد بسی صفار ازوی خسروفرمان‌روا »

« شد بسی نجار ازوی شاعر شیرین‌نوا »

گر به بینی کرم بازار تجارت‌هم از اواست

ور به بینی قدر روزافرون صنعت هم‌ازاواست

شهر یاران را بشاهی‌زورو قوت هم ازاو است

مرزبانان را فلاح اندر فلاحت هم ازاواست

« سلطنت‌را شوکت‌وعزرعیت‌هم ازاواست »

« حفظ ملك وامن‌دولت‌فخرملت‌هم ازاواست »

کاش گردد قوم ما مایل به تهذیب رسوم

تا نماید ملك را ابباد از نشر علوم

پر او افشانی کنند اعجاب ما مثل نجوم

که باوران که بتوران که ببونان که بروم

« باز باغ علم‌از ما پرگل و ریحان شود »

« وز بهار بوستان ما فلك حیران شود »

گر بغفلت قوم‌ما پابست شد پس چاره‌چیست

از بلندی گر فتاده‌پست شد پس چاره چیست

عزت اسلاف اگر ازدست شد پس‌چاره‌چیست

ور زنادانی تعصب مست شد پس چاره‌چیست

(چند از فکر بهی آزاد باید زیستن)

(چند چون بیچارگان ناشاد باید زیستن)

آخر ای حسرت‌ما دست و گریبان‌چون‌شدی

گرنه یاد عزیزان پس فراوان چون شدی

ای فروغ اقتدار از ما گریزان چون شدی
نیستی گر انشقاق قوم پنهان چون شدی
(یاد ایام گذشته - نیستی اینهم اگر)
(پس چرا بی وجه میسوزی دل ما اینقدر)
هم تو ای (مهجا رسا) گو عزت ما چون بود
هم تو ای (اشروسنه) گو سطوت ما چون بود
هم تو ای (رومانیا) گو شوکت ما چون بود
هم تو ای (اسپانیا) گو صولت ما چون بود
آخر ای (غرناطه) وا گو قصهٔ اقبال ما
شرح ده ای (قرطبه) یك شمهٔ از حال ما
(بلخ) را از دور دیدم شوکت سنجر نداشت
بر در (دهلی) گذشتم صولت اکبر نداشت
[لکنهو] را سیر کردم هیچ سر افسر نداشت
کم دوچارم شد کسی آنجا که چشم تر نداشت
(علم رفت و فضل رفت و دولت و دنیا برفت)
(جوش زد افلاس و مکنت ابروی ما پر فت)
هست (دهلی) کر بجا آن بخت طاوسش کجا است
کو رکابی عزتش گو فخر و ناموسش کجا است
آن غریو نوبت و آن غلغل کوسش کجا است
یادگاری در جهان جز رنج و افسوسش کجا است
(دست گیتی چون نمود آن شهر را بیت الحزن)

(گریه می دارد بحال شهر یارانش چمن)

(بسمل هندوستانی ـ بقیه دارد)

قسمت مندرجه در شمارهٔ آینه خواندنی است منتظر باشید

(وحید)

(عقیده ژان ژاك روسو در علوم وصنایع)

(بقیه از شماره قبل)

تلف کردن وقت عزیز و اسراف کردن در صرف عمر شریف بزرگترین خسارات است ومعایب دیگری نیز بر کتابت و صناعت مترتب می شود که بمراتب از این ها بدتر و بالاتر است مثلا تجمل و خود ارائی در اثر تنعم و بطالت و خودپرستی و نخوت پیدا شده و نادرا اتفاق می افتد که تجمل از صنایع و علوم منفك شود و هیچوقت علوم و صنایع نیز از آن جدا نمی شوند

فلسفهٔ ماکه سرشار از مواعظ ونصایح ونتایج چندین قرن تجربیات است بر خلاف آن مدعیانی است که می گویند تجمل اسباب شکوه و جلال وبدبه و کبکه است !

زیرا پس از نسخ قوانین استنباط کاهالی اسپارت برای تقلیل تجملات وضع کرده بودند ایا کسی می تواند انکار کندکه علت تامه دوام ملك و بقای ملت چیز دیگری است غیر ازاخلاق و ملکات فاضله ؟

با این که تجمل اساسا با اخلاق حسنه ضدیت تام دارد آیا کسی می تواند بگوید تجملات واحتشامات با تحصیل صفات

حمیده و خصال پسندیده منافی نیست ؟

فرضا اجمل برای نشانهٔ غنا و ثروت صاحبان خود استعمال شود بر فرض که اجمال عامل مهم تکثیر ثروت واز دیاد مکنت باشد از این عقیده شوم چه نتیجهٔ برای ما امروز حاصل خواهد شد و چه مزیتی برای اثبات شرافت عصر ما خواهد داشت ؟

هرگاه ما شب و روز خود را بجمع مال و ثروت صرف نموده و از هر جا و هر راه و بهر قیمت باشد باندوختن مکنت بپردازیم پس تضلیت و شرافت کجا خواهد رفت

شالودهٔ مباحث و مناظرات سیاسیون قدیم همواره درروی فضائل و اخلاق بوده ولی سیاسیون امروزه جزازتجارت سخنی نمی رانند و بجز جمع پول خیالی در مغز ندارند

یکی می گوید که قیمت یك آدم در فلان مملکت مقابل قیمت صد نفر است در الجزائر دیگری برطبق این حساب ممالکی را نشان می دهد که یك نفر انسان هیچ قیمتی ندارد سومی نقطه دیگری را معرفی می کند که آنجا قیمت انسان از هیچ هم کمتر است .

این مردم انسان را مثل کلهٔ حیوانات چهارپایان قیمت می کرده و بمعرض حراج در می اورند !

عقیده این ها این است که قیمت یك نفر انسان معادل مخارجی است که در مملکت خود برای امرار معاش بوجه داشته است

پس در هر نقطه مخارج و مصارف بیشتر بوده قیمتش گرانتر و هر جا سهل‌الحصول‌تر زندگانی میکرده است بهایش ارزان‌تر است

مثلا یك نفر از اهالی سیباریس Sybaris یکی از شهر های قدیم ایطالیا است که پانصد و ده سال قبل از حضرت مسیح خراب شده و عیاشی و خوش گذرانی و اسراف و شهوترانی اهالی این شهر ضرب المثل است مقابل سی نفر از اهالی اسپارت که بقناعت معروفند ارزش خواهد داشت

حالا بیائید و با یك فکر بی آلایش بسنجید که کدام یك از این دو مملکت جمهوری بدست یکمشت دهاتین و روستائیان اسیر و ذلیل کشت و کدام یك ممالك اسپارا با آن عظمت و شکوه بلرزه در آوردند سلطنت استبدادی پرروس در دست یك نفر شاهزاده که از کمترین سناتورهای ایران فقیرتر و حقیرتر بوده بقوه سی هزار نفر قشون مسخر و مغلوب شد و سیتها Scithes که پست ترین تمام ملل عالم بشمار می رفتند در برابر مقتدرترین سلاطین و بزرگترین ممالك مقاومت و ایستادگی نمودند

دو مملکت جمهوری معروف یونان و روم برای تحصیل کردن افتخار امپراطوری عالم در مقابل یکدیگر صف قتال و جدال آراستند یکی از آن ها غرق ثروت و مکنت و دیگری فاقد همه چیز و بالاخره دولت ثانوی بر اولی غالب شده و اورا در چنگال سلطه و اقتدار خویش مقهور ساخت

مملکت روم هم بنوبهٔ خود پس از آن که بجمع مال و ثروت پرداخت و می خواست مکنت عالم را در پیش خرد کرد اورد همان حینیکه مشغول بلع کردن بود طعمه دندان یك طائفهٔ دیگری گردید که اصلا نمی دانستند ثروت کدام و مکنت چیست

وقتی که فرانکها مملکت گل را Gaule تصاحب کردند یا ساکسونها خاك انگلیس را تصرف نمودند جز شهامت و شجاعت ذاتی و احتیاج و تنگدستی گنجینه و خزینه با خود حمل و نقل نکرده بودند

یکدسته از کوه نشینان و بیابان گرد های فقیر که دایرهٔ حرص و طمعشان باندوختن چند پوست گوسفند محدود می شد و جز تحصیل قوت لایموت آرزوئی نداشتند سرسر کشان اطریش را یکسمند اطاعت در آورده و خانوادهٔ ثروت مند بو گسونی Bourgonne که پادشاهان عالی تبار اروپا را متزلزل و مرتعش میکرد در زیر لگد های تاخت وتازشان پایمال و مضمحل شده و نام و نشانشان از صفحه روزگار بر افتاد .

بالاخره تمام شوکت و اقتدار و فضل و دانش وارث شارل پنجم که در پناه خزائن و گنجینه های هند از بیم هر تعرضی محفوظ و مصون بود بدست یك مشت ماهی گیران انگلیس در هم شکست

سیاسیون ما باید از این سرگذشت های خونین و تواریخ روشن عبرت بگیرند و در عمل ترقی و تنزل مال عالم قدری

تأمل و تدبر کنند و از وقایع و عواقب نیك و بد صفات انسانی حساب ببرند و معتقد باشند که جز اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مردانگی و فطرت پاك هیچ چیز را در عالم با پول و سرمایه می توان تحصیل کرد پس در موضوع تجمل ملاحظه کنید از کجا شروع و بکجا ختم میشود ؟ آیا چند روزی خوش در خشیدن و دولت مستعجل بودن بهتر است یا شرافتمندانه زیست کردن و حیات جاودانی یافتن ؟

گفتیم درخشیدن ولی با کدام لباس و فروغ ؟

طبع خرد پسندی و خصلت خود نمائی با روحهای آبرومند و نفوس شرافت پسند ابدا مناسبت و سازش ندارد خیر خیر نفوسی که بواسطهٔ علاقه بزیور های بیهوده و تجملات بی فایده در پست ترین رتبهٔ انحطاط و دنائت زیست می کنند محال است که بتوانند بمقامات عالیه و مدارج قاضیه صعود نمایند و اگر فرضا رتبهٔ پرواز باین رتبه را داشته باشند جرات بال و پر زدن دراین فضارا ندارند .

هریك از ارباب صنایع و هنر مندان زبردست میل دارند که مورد تحسین و آفرین نظار واقع شوند و بزرگترین پاداش و مزدی که در مقابل زحمات خود فرض می کنند همان ستایش و تحسین حضار است

ولی هرگاه بدبختانه در یك عصر بکجائی زیست کنند که دانشمندان اوقات جوانی گرانبهای خود را علی الرسم صرف

شنیدن یك پرده آواز یا نواختن یك نت ساز می کنند یا در موقعیکه مردم ذوق فطری و قریحه خدا داد را برای آزادی بپاداشتن و ازدیاد اقتدار سنمکران صرف می نمایند در وقتی که یکی از اصناف بشر یعنی مرد عمر خود را باتهیات بیدلی و ضعف نفس صنف دیگر یعنی زنان صرف می نماید و شاهکار های اشعار تاثر و اهنك های دلنوازرا که باعث صعود روحیه منفور میدارد با کمال شوق و ذوق هنرمندمی‌تواند بوظیفه طبیعی خویش عمل نموده ودیعهٔ گرانبهای علومی که طبیعت در وجود او مستور داشته به منصه بروز و ظهور در آورد .

پس آقایان ! میدانید بالاخره این شخص چه خواهد کرد.

این مرد دانشمند هنر پرورعقل بلند پرواز خود را آنقدر کوچك می کند و تنزل می دهد تا بحدی که در طراز عقول معاصرین تعادل پذیرد و تصنیفات و تالیفات خود را برای جلب تحسین و تمجید عموم ناچار در حدود فهم عوام خواهد نوشت زیرا اگر اورا در ازای این تالیفات عوامانه در مدت حیات قدردانی و تحسین کنند بنظرش پسندیده نرازانست که مدت ها پس از مرك وی بکلمات حکیمانه او نظر افکنده مقامات بلندوی را بعظمت یاد کنند

ای اروئه معروف (مراد ولتر است) بفرمائید به بینم چقدر طراوت های ایام جوانی و دلربائی های حسن طبیعی و قوت های بازوی مردانگی و ذوق سرشار فطری را در راه

ظرافت کاری و نزاکت مابی تلف کردی ! ! و چقدر این حس خودآرائی و ظاهر سازی که فوائد آن بی نهایت قلیل است خسارات کثیره بشما وارد آورده و از طی مقامات عالیه شما را باز داشته است

این است که انحطاط اخلاق و فساد روح در دنیاله نجمل پرستی بلا فاصله رسیده فساد ذوق و کجی سلیقه و اعوجاج فکر را با خود بدرقه آورده است ه

هرگاه بر حسب اتفاق در میان این مردمی که از حیث هنر و زبر دستی خارق العاده هستند شخصی یافت شود که بواسطه متانت روح و استقامت رای باین داهیه های معروف عصر ممزوج و مخلوط نشود و مصنفات پوچ یا صنایع کودکانه آن ها را حقیر و لغو بشماره بدابحال او ! !

یقینا از فقر و تنگدستی و فلاکت و تنهائی خواهد مرد!

چرا سخنان خودم را در شمار پیش بینی هائی که از تجربیات ثابته حاصل می شود محسوب ندارم !

ای کارل ! (Carle) ای پیر (Pierre) ان قلم های نقاشی شما که بواسطه بستن نقشها و صورت های مالی و پرده شمایل های مقدس موجبات شوکت و عظمت معبد های مارا فراهم می کردند موقع ان رسیده که از دست شما بیفتند یا در عوض به کشیدن صورت های شهوانی و پرده های ننگ آمیزی که عمارات اشراف را زینت می کنند اقتضاح و رسوائی ما را باز آورند ! !

ای مجسمه سازانی که با پراکستیل praxtile و فید یاس Phidias دعوی رقابت و همسری بلکه تفوق و برتری دارید پیشنیان شما قلم های خود را برای ساختن خدایانی بکار میبردند که گناهان بندگان را بعقیدهٔ خودشان عفو و تقصیرات آن ها را بچشم مغفرت می نگریستند

ولی ای پیکال Pigalle بی نظیر! افسوس که با باید سرانگشتان هنرمند تو بتراشی کردن شکم یك مجسمه زشت بوزینه شکل فاسد شود یا بکلی بیکار و عاطل بماند! تا وقتی که راحت و آسایش و سادگی و بی آلایشی قرون اولیه را درمد نظر نگیریم، ممکن نیست کما هوحقه بسوء اخلاق قرن حاضر و فساد اعمال معاصرین متفطن شویم

این یك ساحل نجاتی است که دستهای هنرمند طبیعت به انواع بدایع رنگارنك آنرا آراسته و لاینقطع نگاه های آرزومندان را بخود متوجه و معطوف ساخته ولی با کمال تاسف لحظه لحظه از ان دور تر میروند و بگرداب های خطر نك نزدیك می شوند .

انروزی که مردمان معصوم بی گناه وملل شرافت مندمتقی معتقد بودند که خدایان شاهد و ناظر اعمال انها هستند در زیر یك کاسه محقر با خدایان خود زندگانی میکردند ودر مقابل چشم ان ها از هر عمل زشتی احتراز میجستند

اما دروقتی که شرارت ذاتی بر طبایع نوع بشر غلبه یافت

از حضور این ناظرین اعمال خسته شده آن هارا در زندان معبد های با شکوه محبوس ساختند ، بالاخره از این جا هم تجاوز کرده برای خودشان نیز همان بناهای عالیه و قصور رفیعه را که بخدایان اختصاص داشت بر پا نمودند تا حدی که معبد های خدایان و پرستش کاهنهای معبودان از منزل و مسکن رعایا و بندگان امتیاز و تشخیص نداشت

باری فساد اخلاق و شرارت طبع وقتی بمنتهی درجه کمال رسید که باغایت وقاحت مجسمه خدایان را در جام خان یا اطراف عمارات و مقابل سده سینه قصور بزرگان و امرای خویش بر پا داشته یا در روی ستون های مرمر ایران ها برای زینت نصب کردند یا در روی پایه های قصر کورنتcorinthe نقاری و حجاری نمودند

بقیه دارد مترجمه (مایل)

آثار انجمن ادبی ایران

ما با خبر دوست ز دنیا گذشته ایم
وز فیض عشق از همه اشیا گذشته ایم
با نام خویش مرده توانیم زنده کرد
صد ره برابه ما ز مسیحا گذشته ایم
در هر دل از تجلی ما اثری فروخت
چون برق یا بخرمن دانها گذشته ایم
شد زعفران چهره ما مایهٔ سرور

زادم کزین جهان غم افزا گذشته ایم
دنیا اگر چه هست تماشا گهی شگرف
ما را چه گر خیال تماشا گذشته ایم
آورده ایم روز دو عالم بگوی دوست
ما هم ز کعبه هم ز کلیسا گذشته ایم
کام جهان سفله نبر زد بخواستن
ما زین سبب ز تنگ تمنا گذشته ایم
ز لابش زمانه برون آمدیم پاک
با تر نکرده ایم و ز دریا گذشته ایم
با درد جانگزا شده دمساز و همنفس
وز چاره جوئی دل شیدا گذشته ایم
کو شمع عشق هستی معدوم ما بسوز
پروانه گشته ایم و ز پروا گذشته ایم
ره در حریم خاطر ما ارزو نیافت
تا با خیال دوست ره پیدا گذشته ایم
پیرانك را بداده گلرنك کار فهمت
از سادگی ز صحبت صهبا گذشته ایم
با خسا طری منیر چه مرات اقتاب
از سنگلاخ تیرهٔ سودا گذشته ایم
تا شد وصال معنی زیبا نصیب ما
ناصح ز عشق صورت زیبا گذشته ایم
(محمد علی ناصح)

در استقبال غزل (سایر) مشهدی

غزل در استقبال سایر

ای ستمکش مژده کایام ستمکاری گذشت
خون دل کم خور که دیگر عهد خونخواری گذشت

تا سوی عاشق بدلداری از این پس بگذرند
دلبرانرا گو که دور ان دل ازاری گذشت

سال نوارخت نو در خوردن بابت دوخت
رونق بازار کهنه جامه پاری گذشت

در ره منظور بذل سیم وزر کاری است سهل
ازسرو جان بایدت کاه فدا کاری گذشت

محتسب را گو بیفکن سنك و در میخانه آی
شحنه را هم روز کار مردم آزاری گذشت

بلبل بیچاره را هنگام عشرت کی رسد
موسم کل همدم او با ناله و زاری گذشت

تا متاع بیخودی آمد به بازار صفا
خرد فروشان را زمان گرم بازاری گذشت

آنکه پا افشرد در یك نقطه با عزم و ثبات
بر مدار آن زو با پای پرکاری گذشت

در گذرگاه معیشت هر که بی پیرایه شد
ره سپرد آسوده دل خوش با سبکباری گذشت

آب می شوید مگر از نامهٔ اعمال ما
جرم آن عمری که از غفلت بهشیاری گذشت

نگفته بشنو بود بهتر مرا یگمان بیاد
آنچه برمن فلك و بد درخواب وبیداری گذشت

(غزل)

فغانکه سوخت زبرق غم اشیانهٔ ما نصیب مرغ دگر کشت آب ودانهٔ ما
ز عشق بیخبریم و ترانه ها داریم عجب نه گر اثری نیست در ترانهٔ ما
بروز حشر جنون را بهانه باید کرد که میتوان گنداانکار این بهانهٔ ما
رهین منت بختیم کاندر آخر عمر برهن باده کشان شد کتابخانهٔ ما
چه شد که بیخ نهال نشاط ما خشکید مگر که زاهد خشکست در میانهٔ ما
از ان بباد اب یار باده مینوشیم که نقل مجلس رندان شود فسانهٔ ما
قسم بدوست که از هر دو کون میگذریم دو بوسه گر دهد ان دلبر یگانهٔ ما
صبا بالفهٔ تابان که غائب از نظراست رسان ارادت واخلاص غائبانهٔ ما
زبسکه غرقه بحر هوس شدیم فرات بدهر نذك زمانها بود زمانهٔ ما

عباس فرات

غزل در استقبال سایر

تو بهار عمر من چون خار در خواری گذشت
روز ها در خواب غفلت شب بهشیاری گذشت
در هوای وصل یار و رنج اغیار ای رفیق
سال و ماه وهفته ام در گریه و زاری گذشت
فتنه انگیزی و خونریزی است رسم چشم یار
همچو ترکس گرچه دورانش به بیماری گذشت

یار مست از جام می من مست دور چشم یار
ساقی ار این است و می این دور هشیاری گذشت
دل بدست آرای صنم ازدلبری بردار دست
دلنوازی کن که دوران دل آزاری گذشت
جای اشك از چشم مردم گر بریزد خون رواست
زانکه دور مردمی در مردم ازاری گذشت
بی نوا گر شد فواهر گر نالد از سپهر
زانکه سختی تا گه بر هم چشم بکذاری گذشت
نوای سیر جانی

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

قسمت دوم

تکامل احزاب سیاسی

(از فوریه ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸)

در قسمت اول کتاب باختصار شرحی از احزاب سیاسی روسیه که قبل از حوادث انقلابی فوریه ۱۹۱۷ وجود داشتند ذکر کردیم اینك در این قسمت شروع می کنیم به تکامل و تغییرات متوالیه ان احزاب از ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ یعنی وقایع یکساله قبل از ایام خوف و هراس بلشویکی

سه جریان عمدهٔ سیاسی موجبات حدت پیشرفت و غلیان احزاب روسیه را هنگام انقلاب فراهم نمود

از طرف راست بچپ که سیر گنیم اول جریان دموکراسی (کادها) دوم جریان سوسیالیزمی سوم جریان مارکزیست یا ماکزیمالیست ها دیده می شود

سوسیالیزمی با تمام اقسام و صور خود در روسیه ایجاد گشت از قبیل سوسیالیست ملی و کارگران سوسیالیستی و سوسیالیست انقلابی و مارکزیست یا ماکزیمالیست و قبل از انقلاب بلوک ترقی خواهان قوی ترین وفعال ترین احزاب بود ولی از روز شروع بانقلاب قوت کار بدست بلوک سوسیالیست ها افتاد

بر خلاف عقیدهٔ هوا خواهان سلطنت مستبده و ضرر مایه داران مسئله صلح فوق العاده طرف توجه مارکزیست یا ماکزیمالیست ها شده بود وغیر از این حزب که قطع جنگ را با هر قیمتی طالب بود دسته های دیگر نیز یافت می شد که طرفدار صلح بودند بدون الحاق اراضی و دادن و گرفتن هیچ نوع وثائق و تضمینات و خسارات و فیمابین این دستجات اخیر از همه مهمتر حزب منیمالیست یا منشویک بود که پیشرفت و ترقی زیادی در امور سیاسی کرده پردند و نفوذشان در داخله بحدی زیادشده بود که حکومت های موقتی متوالیه دورهٔ انقلاب همان مواد مرام ایشان راجزو پروگرامشان می نمودند

خیلی مشکل است بتوانیم مباحث انقلاب را از قضیه جنگ جدا سازیم، چون شدائد و سختی های انقلاب روسیه در بحبوحه

جنگ و بعد از سه سال رنج و حوادث پیشوده که باعث یک بی چرتی کاملی درقلوب جنگجویان گشته بود ظاهر و طالع گشت و نیز نباید فراموش کرد که ملت روس تقریبا در مدت صدسال اخیرمطیع اقتدارات استخاصی واقع گشته بود که کاملا در تحت نفوذ آلمان بودند و دراین مدت سعیشان خراموش کردن احساسات وطن پرستانه ملت بود و در این صورت معلوم است کسانی که می خواستند انقلاب را اداره کنند چقدر مسئولیت سخت و خطرناکی را برای خود آماده می دیدند خاصه در برابری با اقریبک های آلمان و مرتجعین .

از پیش آمد های سوء و خطرات مذکوره بزرگتر و مهم تر مسئله سپارا تیست بود (سپاراتیست جمعیتی بودند معتقد به تجزیه ممالک و ملل مختلفه که در تحت تسلط حکومت های مختلفه روسیه بودند) این فکر تهدید در مقابل یک جنون بزرگی که رژیم قدیم تزاریست می پروریده حکومت این زمان بعرض ان که تمام ملل و طوائف مختلفه روسیه را در تحت یک رژیم سیاسی قرار دهد و منافع ان هارا یکی بنکرد با طرفداران خود معتقد باختلاف و امتیاز و رژیمهای استثنائی بود و بغفلت اوقاتی می گذرانیدند چنانچه بواسطه کشتار فوق العاده در پولونی و بی اعتنائی های زیاد در قضایای فنلاند و سهل انکاری ها در اوکرانی طرفداران حکومت مستبده قدیم هم فکر سپارانیست رادر دماغ ها پروراندند ودر

نتیجه‌ان فقلا ند که آرزوی استقلال داخلی می داشت امروز به کلی از روسیه جدا گشته هم سیاست خارجی دارد و هم قشون مخصوص و هم سکهٔ مخصوص و همچنان پولونی‌و اوکرانی(زمانی که این کتاب نوشته شده جنگ پولونی با روسیه وقوع نیافته بود مترجم)

بزودی‌بنظر قارئین محترم خواهیم رسانید که چگونه حکومتهای موقتی روسیه منقلب‌سعی نمودندتاجلو گیری ازافکارسیار اتیست ها به نمایند و خواستند مسئلهٔ خطیر مسلمان هارا در قفقاز و ایران حل نمایند و نتوانستند

حوادث ماه فوریه

چند روز قبل از فرمان تزار معروف به آوکاز ۲٦ فوریه ۱۹۱۷ در باب تعطیل جلسات دوما و موکول شدن افتتاحش به ماه آوریل انقلاب در پطروگراد و در تمام روسیه بروز کرد واین‌حکم امپراطوری بر شدت انقلاب و همچنان ملت افزوده و در ۲٦ فوریه روز اعلان آوکاز دعوا و زدو خورد سختی بین مردم و قوای پلیس واقع شد

این انقلاب را دوما و حزب‌آزادی ملت(کاد ها)ادارك و اداره می کردند . دومای چهارم ایجاد حکومت موقتی را نمود و بعنوان اهمیت موقع تمام اختیارات‌را بدست ان داد حتی خودش قانون گذاری‌راهم ترك نمود

اما احزاب‌نهایت دست چپ که دومای چهارم را زائیدهٔ

قانون انتخابات سیم ژوئن را می دانستند و آن را به نجاست و گذب وصف کرده بودنددر آن قائل به عظمه مرگ و فنا شده و هیچیك از عملیاتش را تصدیق نمی کردند

کادها که سابقا وجهه ملی داشتند وقتی حکومت را به ترتیبی که ذکر شد در دست گرفتند جنبیات انقلاب طلبی خود را از دست دادند چنان چه بواسطه مجذورات فوق العادة که پیش آمد کوچکوف و میلیو کوف از شغل وزارت استعفا دادند و بتدریج تمام وزرای کادها از کار افتادند در آن وقت انقلاب روسیه بطرف دیکتاتوری دموکراسی انقلابی پیش می رفت ولی بواسطه القائات شاگردان و مزدوران المان و خود دشمن المان آن چه از آن بروز و ظهور کرد عملیات ضد انقلاب بود

از فوریه تا اوت ۱۹۱۷ جریان امور بدانطریق گذشت پس از آن حکومت موقتی چهارم ملقب به (نجات انقلابی) سعی کرد مسئله جنگ را در اولین درجه اهمیت مطرح نماید و برای آنکه تمام احزاب انقلابی را بعنوان نجات وطن و حفظ انقلاب متحد سازد مسئله انتخابات و اجتماع نمایندگان مجمع کنستیتوانت را که مطرح نموده بود موکول بماه نوامبر نموده و مینیکها و مجامع منعقده در کوچه ها تبدیل شدند به کنگره های عمومی و کنفرانس مسکو وحکومت موقتی چهارم را خیط بزرگ این بود که اعضاء عمالیتش را از مردمان کارآزموده لایق تشکیل

داده و هیچ توجهی به لیدر های احزاب ننمود چون مطمئن بود که بقوت قوای منظم‌قزاق خواهد حکومت کرد و هیچ‌گونه احتیاجی به شورای نمایندگان سربازان و عملجات و فلاحین که موجدین پارلمان موقتی ومجمع کنستیتوانت دموکراسی انقلابی بودند نخواهد داشت

ارتجاعیون عوام فریب

دستجات اتا ایسم (مملکت پرستان) و سرمایه داران و سلطنت مطلقه خواهان که همگی ارتجاعیون و زائیدهٔ جمعیت (اتحادملت‌روس) بودند نام‌جمعیت (روسیهٔ مقدس) بخودنهادند

اصول اساسی جمعیت روسیهٔ مقدس

از حیث مسائل سیاسی و ملی ارتجاعیون عوام‌فریب تشکیل حزب نهایت دست راستی را داده بودند و در مسائل اجتماعی از تبدیل قضایای جنگی مشارکت کامل با عقاید احزاب نهایت دست چپ داشتند چنان چه برای‌خاتمه دادن‌باغتشاشاتی که‌یهودیان و علمای خودفروخته بانان‌و یا تکیه ها و جاسوسان مؤسس بودند ارتجاعیون عوام فریب می‌خواستند سلطنت مطلقه مستقله را که‌یک‌رژیم‌مقبول‌نزد خدا وپسندیده خاطر ملت‌است‌بنام (ارتو دکس)مستقر سازند و معتقد بودند که تنهاسلطنت‌مطلقهٔ مستبده می تواند روسیه را در جادهٔ افتخار بیندازد و عظمت سابقش را عودت دهد اما این ترمیم وعود ارتجاع ایجاب می نمود یک اتحاد واقعی مابین نزار و ملت و یک اصلاحات اساسی را

مساعد بحال دهقانان و برقرار ساختن یك صاحبی که باحدث تمام همه کس آرزومند بود.

حزب روسیهٔ مقدس معتقد بانتخاب مجمعی بود باسم مجمع ملی در تحت لوای یك تزار قادر مطلقی که بتواند در کلیه قوانین اساسی و اصلی کفتکو و بحث نماید

ائتلاف و روزنامه های ارکان

جمعیت اتحاد ملت روس ترکیب یافته بود از ارتجاعیون ثابت العقیده که اغلبشان از طبقه نوبلس مملکت بودند و از عمال جزو و تجار کم مایه متفکر بمواعید وامید واری های خاموش سازندهٔ تمنیات عوام فریبانه انها و از روزنامه فروشان دوره کرد و از نوع سان کولوت ها (سان کولوت طبقه از انقلابیون فرانسه بودند که بعوض شلوار تنکی که نجبا و سرمایه داران ور فرانسه میپوشیدند ان ها شلوار های کشاد پا می کردند) که در مواقع لازمه مرتکب قتل و جنایت هم میشدند

شعب این اتحادیه در تمام شهر های روسیه وجود داشت از ۱۹۱۶ به بعد ان اتحادیه رنك عوام فریبانه بخود داد و موسوم شد به حزب روسیه مقدس و دسته سیاه راکه ازسلطنت مطلقه خواهان تشکیل یافته بود با پلیس های مخفی دولتی و مردمان پست خشن بد سابقه بخود جذب نمودو در عملیات خود بان ها شرکت داد

قبل از انقلاب ارکان اتحاد ملت روس روز نامه (بیرق

زوس بود هنگام انقلاب تبدیل شد به (طوفان) با سرمایه

حزب

جمعیت اتحاد ملل روس را یك شورای منتخب مجمع عمومی اداره میکرد و تشکیلات جمعیت و جلسات آن بکلی مخفی و مستور بود

مرام

ارتجاعیون عوام فریب یك پروگرام سیاسی داشتند که عبارت بود از مواد ذیل

روسیه مال روسها ۰ ـ جنك باتمام ملل غیر روس مهم در روسیه مخصوصا با یهودیان که دشمنان حقیقی ملت روس می باشند ۰ ـ زمین بخش دهقانان ۰ ـ کارخانجات و معادن سهم کارگرها ـ ارتودوکس مذهب رسمی مملکت ـ صلح فوری یا المان مغلوب نشدنی

موقوف کردن جنك و قهر و غلبه در سر تمام رو های متنازع فیه که بالاخره تعلق به پولونی هاولیتوانیها ولیت ها و استونی ها خواهند داشت

زمین زدن حکومت موقتی که در حقیقت حکومت ملاکین و صاحبان مشاغل و با نکیه هاست تا دیگر اینها توانند برای ترضیه خاطر متفقین امتداد جنك و الحاق اراضی را خواهان باشند بهم زدن و برچیدن بساط سویت های نمایندگان عملجات و سربازان ودهاقین که الت پیشرفت مقصود قدر اسپون عمومی اسرائیلی ها میبودند

و نکبه کاهشان هم حکومت موقتی بود

بولشویست ها و ارتجاعیون عوام فریب

درآ نزمان یك ثلث از بلشویکها سلطنت طلبان بودند از آنجمله کریلنکو فرمانده کل بود که بواسطهٔ معروفیش در تزار پرستی جزو جمعیت سوتنا نوار کردید و از جمله کسانی بود که علاقه مفرطی داشت به نگهداشتن پولونی وهمه کس رفت و آمد دائم اورادر دوائر سلطنت طلبان دیده بود — و نیز ژنرال موراویف فرمانده قشون بلشویکی درجنك باقزاقها چنان طرف توجه سلطنت طلبان بود که مامور محافظت قصر کرانسوکیها شده و او را کمیسر محله اول مسکو کرده بودند و همچنین عدهٔ زیادی دیکر از ژنرالها و نقریبا میتوان کفت که تمام صاحب منصبان بلشویکها جزو دستجات سلطنت طلبان بودند

اولین کسی که درفرونت مؤسس مودت واخوت کردید بین سربازان وصاحب منصبان کلنل شنکور بوددرحالتیکه این کلنل تازه وارد در فرانسه استقرار میکرد وبواسطه عقاید سلطنت طلبیش فوق العاده طرف ملاحظه شده بود تمام جرائد پطروگراداورا اولین محرك وبرانکیزاننده معرفی مینمودند چنانچه ازروی مکاتیبی که به پلیسهای مخفی حکومت قدیم نوشته شده بود این معنی کاملا مبرهن شده بود

بقیه درامرهٔ آتیه

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دام مجده

همین که مجلهٔ ارمغان شمارهٔ (۵) راورق زدم چشمم بخط درشت و این عبارت افتاد (اشعر شعرای عجم کی است)فورا مجله را بهم گذاشته با کمال تمام مشغول فکر شدم البته تعجب خواهید کرد که علت کمال چه بوده ولی همین که تا آخر مقاله را ملاحظه فرمودید تعجب رفع می شود

باری متفکر شدم از این بابت که چرنیا شما دوست هستم و شمارا ادم فاضلی می دانم ممکن است مباحثه شدیدی با شما پیدا کرده بالاخره دوستی از میان برود که این خودش فی‌نفسه کار خوبی نخواهد بود وکمالت پیداکردم از این که علاوه بر ترك دوستی ضدیت و مناقشه هم پیدا می شود که مجبور بجمله و دفاع باید باشیم در بین این خیالات هر قدر بخودم قوت می دادم که ان چه در تحت این عنوان نوشته شده بخوانم قوتی پیدا نمی شد تا بقریبا مدتی گذشت و خیالات این جانب بانمام اشکالات اکثرافش مستقیم و ثابت شد ان وقت از روی ناچاری ان چه در تحت عنوان فوق نوشته شده بود خواندم‌ولی در خواندن سطر چهارم بکلی اسوده شده شکر خداوند را بجا آورده و جناب عالی را تحسین نمودم بر ارادتم افزوده شد اری فردوسی‌اشعر شعرابلکه بهترین ووالا ترین فرزند ایران است فردوسی مجسمه‌فهم و کمال و انسانیت است فردوسی‌افتخار بنی نوع انسان‌است وپاك‌ترین عقیده و مذهب همان است که فردوسی داشته هر ایرانی

باسواد که شاهنامه را بدقت نخوانده ظلمی به نفس خودش کرده

برای تکمیل مقالهٔ جناب عالی دو سه مطلب را یادآور میشویم

درتمام دنیای متمدن تنها کسی را که هم گئو هومر شاعر شهیر یونانی می دانند همین فردوسی است و یکی از فضلای مغرب زمین می نویسد (ما نمی توانیم کسی را در مقابل هومر بگذاریم مگر فردوسی شاعر معروف ایران را و همین که دست بمنجید برتری و مزیت راجع بفردوسی می شود) عهد هومر هزار و هشتصد و شصت سال قبل از فردوسی است آیا می شود امروز عقاید و خرافات ارباب انواع و گفتهٔ هومر را با اعتقاد پاك و بی آلایش فردوسی در وحدانیت خالق کل مطابق کرد !

(البته جواب منفی است)

دیگر آن که یکی از علمای انگلیس این عبارت بزرگ را مینویسد (اگر ایرانی ها تا قیامت بوجود فردوسی و بوعلی سینا فخر کنند حق دارند)

جناب شما هم اشعاری از قول شعرای معروف در توصیف ان حکیم بزرگوار درج فرموده اید این جانب هم دو شعر می دانم که عرض می کنم فظامی می فرماید

چنین گفت پروردگار سخن که سالار ان گنج های کهن الخ

اسدی می فرماید :

چنین گفت دانا حکیم زمان که گر کار کردی بوی در امان

و مقصود هردو شاعر فردوسی علیه الرحمه است

یکی از شعرای فرانسه در مدح مولیر شاعر معروف آن

سرزبان مضمون بکری ساخته که ترجمه اش اینطور میشود هر یك
انسان که برای خواندن پیشتر شود یك خواننده برای مولیر اضافه
خواهد شد امید است که ایرانیها هم برای فردوسی همین قسم
باشند

معلمم که شاگرد مرحوم علیین مکان حاجی ملاهادی سبزواری
بود میگفت روزی آن حکیم بزرك میفرمودند غزالی نوشته است
راضی داشتم تمام تالیفات و تصنیفات من مال فردوسی می بود ولی این
بیت فردوسی مال من دوستدار هم حکایت را باین دو بیت مختصر
کرده احترامات را تقدیم میدارم

بزرگ شدن داد گر پیشه کن زروزگذر کردن اندیشه کن
بترس از خدا و مباز ار کس رهرستگاری همین است و بس

عماد السلطنه ؟

شاهزاده عماد السلطنه زاده خداوند کار علم وادب و معمار کاخ
معارف گذرفی ایران یعنی شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه
طاب ثراه میباشد

بسی افتخار داریم که نگارشات ناچیز ما در مجله ارمغان قابل مطالعه
این دانشمند یگانه شاهزاده عماد السلطنه واقع گردیده و نیز
خورسندیم که در خصوص مقام بلند (فردوسی) وحدت عقیده از زنجیر
خاطر متارکشان جلوگیری کرده است

ترجمه های سودمند و مقالات عامالفائده شاهزادهٔ معزی الیه کماکان در مجله

ارمغان جاب توجه قارئین رانموده وامیدواریم همواره قارئین ارمغان را از آثار عام المنفعه خویش بهره مند فرمایند

وحید

آیا میدانید

که بدن یك انسان متوسط باندازهٔ هزار تخم مرغ مایع دارد

که اکسیژن OXYGENE وآزت AZATE بدن یك انسان در صورتیکه در بك بالون انبار شود کافی است که یك نفر انسان را با کمال راحتی حمل کند.

که کاربن CARBON بدن چنین انسان ده کیلوگرام وزن دارد و چنانچه به گرافید GRAPGITE تبدیلش کنند شصت و پنج دو چین مداد تهیه مینماید

که از آهن بدن وی (مایع قرمز خون) ممکن است هفت عدد نعل اسب درست شود

که فسفر PHOSPHAR این بدن باندازه ایست که هشتصد هزار چوب کبریت را می توان با آن گوگرد زد یا این که پانصد نفر انسان را مسموم نمود .

که با پیه بدن چنین انسان شصت و پنج چراغ میتوان روشن

که نمك چنین بدن شصت ملاقه را پر میکند

که بزرگترین قسمت مواد بدن انسان آب است یعنی آب [illegible] یك انسان چهل کیلوگرام وزن دارد و پنجاه و سه در [illegible] تمام بدن انسان است

نقل از روزنامه مصور لیپزیك المانی

Leipziger illustrirte Zeitung

ترجمه حسین خواجه نوری

عمر - مدت حمل

از استقراء وتتبع در عموحیوانات استنباط میشود که بین عمر طبیعی حیوان و مدت حمل آن یك نسبت ثابتی موجود میباشد که هر چه مدت حمل زیاد تر باشد طول عمر زیاد تر خواهد بود

واین مطلب مطابق است با قضیه که در افواه عموم شایع است از قبیل اینکه: هرچه زود آید زود برود هر چیز یکه زود گرم شود زود سرد خواهد شد اشخاص سریع الغضب سریع الرضا میباشند و غیر ذالك از امثال دیگر که دلالت می کند بر نوامیس طبیعیه و ادبیه اینك برای سهولت تعیین مدت حمل بعضی از حیوانات بحسب روز و مدت وعمر انها بحسب سال جدول ذیل ترسیم میشود تا قارئین محترم بمدت حمل و مدت عمر حیوانات مشهوره واقف شوند

(میرسید حسن قمشه)

اسم حیوان	مدت حمل بحسب روز	مدت عمر بحسب سال	ملاحظات
فیل	۵۹۳ روز	۱۰۰ - ۲۰۰ سال	
اسب وخر	۳۳۰ »	۳۰ - ۴۰	
گاو	۲۸۶ »	۱۵ - ۲۰	
انسان	۲۸۰ »	۸۰ - ۱۲۰	برخلاف تناسب است
گوزن	۲۸۰ »	۳۰	

اهو	۲٤٥ »	۳۰	
میمون	۱۵۰ »	۱۰	مخالف تناسب است
خوك	۱۲۰ »	۱۵ - ۲۰	
کرکوسك	٦۳ »	۱۵ - ۲۰	
گربه	۵٦ »	۱۵ - ۲۰	
خفاش	٤۰ »		معلوم نشده

(گردش و سیر یك قطره آب)

یك قطره آب دریا از اثر حرارت شمس تبدیل به بخار گشته و بوزش بادها وشدت و ضعف جریان هوای محیط مشغول سیر گردیده در اثنای سفر (هوای محیط) سیر طولانی میکند تا از اثر برودت منکاثف گشته بحکم قانون تغییر ناپذیر طبیعت در تحت تاثیر قوهٔ جاذبه سقوط نماید — اگر لحظهٔ سقوطش مصادف گردد با هنگامی که بالای اقیانوس است دورهٔ مهاجرت و مسافرتش تمام میگردد ولی اگر بر خلاف بشکل شبنم و باران و تگرگ و برف بروی خشکی افتد رجعتش بدریا خیلی بتعویق خواهد افتاد علمای فن و متخصصین سعی وافی بکار برده اند تا مدت متوسط این مسافرت خیالی را تعیین نموده اند از روی تحقیقات فنی و استدلالات علمی آنها است که نتیجهٔ مطلوبه را بطور خلاصه ذیلا بعرض قارئین محترم میرساند

حل مسئله بسیار مشکل است زیرا سطح اراضی و دریاها هنوز کاملا شناخته نشده اند و بعلاوه مقدار اب نازل بر اماکن غیر قابل دست

وس را تخمین کردن تقریبا غیر ممکن است ولی اصول غیر قابل انکاری ازنتیجهٔ مساعی علما بدست آمده چنانچه (بروکنر) این اصل را قبول کرده که مقدار آب حاصلهٔ از باران مساوی است بامقدار آب تبخیر شده از روی خشکیها بضافهٔ مقدار آب مستخرجه از رودهاو نیز میتوان گفت که در یکسال از ۱۰۱۰۰۰ کیلومتر مکعب آب بارانهای قطعات خمسهٔ زمین سه ربع متعلق است به آبهای تبخیر شده از سطح خشکیها و فقط دریا ها یکربع بقیه را کمك میکنند

(فریارس) بوسیلهٔ مترده‌ای مختلفه بارقامی شبیه آنچه گذشت رسیده وبعقیدهٔاو کره زمین در سال چهار صدوشصت وپنجهزار کیلو متر مکعب آب از باران در یافت میکند یکصد و دوازده هزار برای خشکیهاوسیصد و پنجاهو سه‌هزار برای اقیانوسها

از اقیانوسها در سال سیصدو هشتادو چهارهزار کیلومتر مکعب آب بخار میشود از این قرار سالیانه سی و یك هزار کیلو متر مکعب از آب دریاها کسر میگردد واین تقریبها درست مطابق است با جبرانی که از طرف رودها میشود عالم فوق‌الذکر آبهای نتیجهٔ از بارانرا بطریق ذیل برای قطعات کرهٔ زمین قسمت کرده

۵۷۶۰ کیلومتر مکعب برای اروپا و ۲۳۵۷۰ برای افریقا و ۲۵۳۶۰ برای آسیا و ۳۶۳۰ برای استرالیا و ۱۲۸۷۰ برای امریکای شمالی و ۲۵۱۹۰ برای امریکای جنوبی

یك نفر معلم آلمانی (مینارد وس) نام ارقام فوقرا تصدیق میکند و بر ان این حساب را اضافه کرد . مقدار تخمینی ابهای دریا هارا یکهزار و دویست و سی و نهبن کیلو مطر مکعب تعیین کرده تلفات و کسور سالیانهٔ انرا بوسیلهٔ تبخیر ۳٤٦۰ جزء از ان معین نموده و گفته است تقریبا هر قطره اب یك قیدرس مدت مسافرتش در اقیانوس ۳٤٦۰ سال طول میکشد

این مسئله نیز بوضوح پیوسته که اب طبقات تحتانی دریاها که خیلی کم در جریان هستند مدت زیاد لازم دارد که شرکت در ان مبادله نماید بر خلاف اب های سطح دریا ها که کمتر در معرض آسایش میباشند

مدت توقف آب های بخار شده را در خروج دریاها باید دو قسمت کرد ، مدت توقف یك قطره ابی که باید مستقیما بدریا ریزد خیلی کوتاه است تقریبا از ۹ تا ۱۰ روز اما تعیین مدت توقف ان قطره را در خشکی ها تقریبا غیرممکن است زیرا وجودش بدریا دچار هزاران حوادث و عوامل مختلفه می گردد مثلا ابی که روی زمین می بارد ممکن است دوباره بخار گشته و به السفر بر گردد و یا در سطح زمین جاری گشته بشکل رود در مدت کمی بریزد در دریا و یا باعماق زمین فرو رفته سپس در طبقات تحت الارضی کند که بکلی هر گونه حساب صحیحی در این باب غیر ممکن است

دکتر حسین قلی قزل ایاغ

﴿ المسفر ﴾

اگر درجهٔ حرارت کرهٔ زمین بدو بست درجه زیر صفر برسد المسفر زمین ازاثران پرودت متکاثف گشته وبضخامت ده متر میرسد و مارا بچند طبقه قسمت میکنیم

ازت مایع شفاف ۸ متر

اکسیژن مایع برنك ابی اسمانی مخلوط بازت ۲ متر بخار اب بحالت یخ و برف که در مایعهای فوق شناور میکنند بضخامت ۲۷ میلیمتر

اسید کربنیك ٤ میلیمتر

فوق انهاشش مادهٔ دیگر که جزو هوای محیط اند در حالت بخار یافت میشوند که برای تبدیل انها بحالت میعان برودتی بیش از ۲۰۰ درجه لازم دارند و با فرض میعان وانجماد انشش ماده بمقدار ذیل برروی هم قرار گرفته اند

ارگون ۱۳ سانتیمتر

هیدروژن

نئون

کری پتون تقریبا یك میلیمتر

وهلیوم

گزنون

دو کتور حسینقلی فرزند ایاع

مژدهٔ ادبی

همه کس از دور و نزدیك قصاید و غزلیات شیوای یکانه شاعر شهیر و سخن سنج بی نظیر واستاد کامل ماهر آقای میرزا حیدر علی متخلص به (کمالی) اصفهانی را شنیده، و ذوق ارباب ادب از حلاوت آن بهره مند گردیده است

اینك گدام مژده از این بهتر که دیوان شعر آقای کمالی در اسلامبول با بهترین طرز و اسلوب بطبع رسیده و مقداری از آن برای فروش حاضر است

طالبین ایالات وولایات میتوانند بتوسط ادارهٔ ارمغان خریداری و استفاضه نمایند

اشعار استاد بزرگوار آقای کمالی تمام در دست نیست واین دیوان تازه مطبوع از اشعاری که دوستان و رفقای ایشان ضبط داشته اند تألیف و ترکیب شده .

من بعد هم قصاید و غزلیات دیگری از طبع سرشار حضرت استاد تراوش کرده است که در این دیوان ضبط نیست و همواره در مجلهٔ ارمغان طبع و نشر خواهد شد

(اینك یك چکامه درج میگردد)

ای گشور عجم نه چنان کشته خراب
کابادی تو کس بتوان پیندی بخواب
گویند اهل فکر که اصلاح حال تو

شاید و اینک نیست طریقی جز انقلاب

من نیز بینمی که ازاین خون بهیچ روی
در عرق مردمان تو نتوان نمود یاب پرشندگان کشور سپرس و داربوش
افسرده اند و فاسد از شیخ تا بشاب
اخلاق فاسد از همه سو بسکه موج زن
چون تشنه است طالب اصلاح در سراب
کهنی جدید گشته و ما همچنان ز جهل
در خواب غفلتیم و نگریم ازان حساب
ما از زمانه پند نگیریم اگر فرا
خود را چنو عوض ننمائیم با شتاب
این کهنگی بمرگ کشد مان علی الیقین
مرگی گران که بیز نباشد بهیچ باب

تا خود چه اختیار نمائی برای خود
من گفتم ان چه بود و نمودم ره صواب
ترسم که سر ز خواب بر آریم ازمان
کز جانب دگر زده سر باشد افتاب
پنجاه بار گردش گردون بمن گذر
کز دو زمن شنید کهی ناله که شتاب
کاخر سپاه بختی ما کی سر ایدی
مویم سپید کرد و ندادم یکی جواب
بس اسمان دخیل نباشد بکار ما
راحت اگر بریم بکهنی و گر عذاب
هر نخم کان بکشته هما ن نیز بدروید

بیرون هما نباید از بیضهٔ غراب
خفتیم ما و راه بریدند دیگران
وین طرفه تر که هیچ نداریم اضطراب
با مفتخوار و جاهل و بیکاره آن کنند
مردان کار کان بنما یند با دو اب
بر خیزو مرد وار میان بند اگر حیات
خواهی و پاکذار نیرا نه در رکاب
انرا که مهر و درد وطن نیست کو بمهر
زان کش بمغز رای و خرد نیست رو بتاب
اصلاح کن نخست تو خود راز عیب وپس
اصلاح مالک خواه شوی تا که کامیاب
کوتاه کن کمالی و اب از سخن بباند
وز چهرهٔ حقایق چونین بکش نقاب
کوران نشسته اند به بزم اندروچه سود
اید اگر که شاهد مقصود بی حجاب

﴿پیام فارس بطهران﴾

کیست که از مرز فارس - خبر بطهران برد
پیام اطفال علم - ببیر نادان برد

. . . . . .

. . . . . .

کوید شیراز را - چنین نبود انتظار
گه ناکهان سیل جهل - عالم ز پنهان برد

معارف فارس برد - همان حیات از خضر (؟)
گه خضر ظلمات کرد - ز آب حیوان برد
مدرسه شالوده ریخت - مکتب بنیان نهاد
نه تو از این نرشد اب - نه ما از زبان برد
بلبل شیرین فارس - ابنهمه شکر ز برد
از همه کس گوی علم - سهل ز میدان برد
معارف فارس را - جهات باید و بس
ورنه ابن مرکب سرخ - ان شکرد جان برد
راه اندر خانه را - ویران سازد ز بن
خانه خلد خانه را - راه عمران برد
باید کا بر رس جهل - یکسر بر دارد ز میان
نه حرز و جانه ر - نه ام صبیان برد
جمال دین خرش سرود - این نخل نیز کاشت
کیست که ازان خبر - بشهر شروان برد
کسی بر فتاب - نور چراغ اورد
کسی بر مهتاب - خلعت کیوان برد
گنبور سعدی نشان - خطهٔ حافظ نشین
نه گل ابله خورد - نه بار نادان برد
خطهٔ شیراز را - ان سرو سامان نماند
تا سر سودا پرست - از وی سامان برد
در بن دندان مار - کشته نهال زهر وار
راه اگر در بهشت - روزی شیطان برد
خواند چون جبرئیل - بروی ات الرجیم
شیطان رانده از بهشت - باز بنهران برد
(ح - و)

شمارهٔ هفتم وهشتم ادبی - علمی - اخلاقی سال سوم

ارمغان

(برج میزان و عقرب ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده - وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

(مطبعه « کلیمیان » طهران)

(فهرست)

صفحه	عنوان	نگارنده
۲۷۳	ایران از فحش ویرانست	وحید
۲۸٤	جزر ومد اسلام	بسمل هندوستانی
۲۹۰	اخراب سیاسی وانقلاب روسیه	ترجمهٔ آقای دکتر حسینقلی خان
۲۹۹	کوتاه‌ون	. . . . .
۳۰۰	عقیدهٔ ژان ژاك روسو	ترجمه آقای مایل تویسرکانی
۳۰٤	آثار انجمن ادبی ایران	شعبهٔ مرکزی طهران
۳۰۷	بزرگترین آبشار دنیا	ترجمهٔ آقای میرزا حسین خان خواجه نوری
۰۸	عبقری	ترجمه وحید از مجله الهلال
۳۱۸	آثار بدیعة	آقای کمالی
۳۱۹	موقع صحیح زدواج	ترجمهٔ آقای میرزا حسین خان خواجه نوری
۳۲۱	تضمین غزل آقای ناصح	آقای قوامی کرمانی
۳۲٤	ادب دروحین	ترجمهٔ وحید از مجلهٔ الهلال
۳۳	تاثیر دود در جسم	ترجمهٔ وحید از مجلهٔ الهلال
۳۳۰	تبریك بمسلمانان عالم	آثار انجمن ادبی ایران
۳۳٤	آثار انجمن ادبی ایران	شعبهٔ شیراز

ارمغان

«ایران از فحش ویران است»

(بقیه از شمارهٔ قبل)

پس از اینکه بدست عرب تخم فحش و دشنام در مزرعهٔ ایران پاشیده شد دهقانان ایرانی نیز درحفاظت این زراعت بخوبی کوشیده واز آفات ارضی وسماوی محافظتش نمودند تا بخرمن رسید واینک ان خرمن بی منتها است که تمام انبار ها و دکاکین و خانه های صغیر و کبیر را انباشته است .

آیا دهقانان این مزرعه کیانند

بحکم حسن و برهان شهود سه طایفه .

اول - امرا و بزرگان و هم پادشاهان . که بزیر دستان خویش با فحش و دشنام سخن رانده و بحکم (الناس علی دین ملوکهم) دیگران هم ازانان آموخته ومرزیردست بزیر دست خودفحاشی اغازنهاد .

دوم - عالم نمایان قوم بوده اند که بواسطهٔ نادانی مردم را اول به فحش دادن بشیطان سپس بدشنام دادن بمذاهب و ملل مختلفه وادار

نموده و خود نیز در اینکار اهتمام کرده غافل از اینکه نحش اموختن گرچه بشیطان باشد جزا جرای آمال و آرزوهای شیطان چیزی نیست

تمام کتب مقدسهٔ عالم و ادیان مختلفهٔ را اگر گردش نمائیم یك کلمهٔ نحش وسب بدگران در آنها یافت نمیشود ولی بر عکس کتبی که عالم نمایان ما بنام مذهب تالیف و نشر نموده اندجز نحش و سب و دشنام چیزی در آن نیست و همین مسئله برای اینکه نحاشی تمام مملکت را فرا گیرد کافی است .

سوم ـ چنانچه سابقاً اشارت کرده ایم اغلب شعرا و ادبا بوده اند زیرا چنانچه اخلاق حسنه و عادات خوب بوسیلهٔ ادبیات در یك ملت ایجاد میگردد همچنین اخلاق زشت و عادات نکوهیده با زبان ادبی زودتر و سریعتر یك جامعه را تسخیر مینماید

شعرای ایران چنانچه در شعر و ادبیات بعرب اقتدا کرده اند در مدیحه سرائی و هجو گوئی نیز بانان اقتفا نموده اند .

ویك شاعر مداح اگر صله دریافت نمیکرد قطعهٔ تقاضائی بدنبال و قطعات هجو از پی میفرستاد

هجوگوئی وهجا رانی رفته رفته یکی از شاهکارهای بزرك ادبی بشمار آمد و هر شاعری هجاگو نبود او را در ادبیات و سخن سنجی کامل نمی خواندند .

جمال الدین عبد الرزاق میگوید :

بود شاعری گو نباشد هجا گو چو شیری که چنگال ودندان ندارد

انوری گوید :

انوری نام هجو می نبرد کز تواش چشم بر عطا است هنوز
خر نام میبرد اما می نگوید که در کجاست هنوز

(نیز هم)

خواجه محمود کار ازان بگذشت که من ازرم تو نگهدارم
. . . خرهان دهان تمام کنم یا یك امروز نیز بگذارم

از انجائیکه طبایع بشریه برای قبول اخلاق رذیله مهیاتراست تا عادات پسندیده قسمت های هجو وفحاشی شعرا بیشتر از قسمت های اخلاقی کسب ترویج وشهرت مینمود وبهمین سبب میتوان گفت اول عامل مهم درترویج فحش ودشنام هم شعرا بوده اند .

★ تکمیل صنعت فحش ★

بر اثر ترویج مروجین روز بروز کار فحش و دشنام بالا گرفت تا اکنون که فحاشی بسر حد کمال و ایران در اخرین نقطهٔ پرتگاه اضمحلال بپای ایستاده است واگر فحاشی ازصنایع محسوب بود مسلم امروزه ایران اول مملکت صنعتی در عالم محسوب میشد .

فحش های جدید لاختراع کودکان خوردسال مارا اگر پیران سالخوردهٔ اکادمی های دنیا بشنوند از هوش و ذکاوت ما در ایجاد لغات مفرده و مرکبه مبهوت میمانند .

البته باید چنین باشد .

زیرا کودك ایرانی است و بس که در اغوش دایهٔ فحش تربیت میشود ، در گهوارهٔ سب میخوابد ، از پستان مادر دشنام

شیر میخورد . در قماط بدکوئی پیچیده میشود . اول بفحش تکلم میکند . اموز گارش معلم فحش است . مدرسه اش کار گاه دشنام است . و بالاخره فحش در نهاد او (با شیر اندرون شد وباجان بدر شود) ما چون در مملکت فحش زیسته وبا فحاشی اشنا شده‌ایم از شناعت ان بیخبریم مثل ان ماهی که در دریا از حقیقت ووجود ومکان آب پرسش میکرد و چنین جواب شنید :

که اگر یك دقیقه از آب بیرون مانی انوقت اب را خواهی شناخت پس بیائید تا لمحهٔ از گرداب فحش و دریای دشنام برکران ایستاده وبا چشم اشکبار و دیدهٔ حسرت خیز در جامعهٔ طوفان خیز فحش نظری افکنده وهزاریك از مفاسد انرا شرح دهیم . اوضاع اسف ناك محیط را اگر از گران تماشا کنیم بداینکونه است .

علما و زهاد — با حربهٔ فحش تهی از منکر و امر بمعروف میکنند .

وعاظ و ناطقین با فحش و سب ودشنام گمراهان را هدایت میکنند و با برهان فحش حقانیت خودرا اثبات مینمایند .

روضه خوان — با فحش از مرد و زن گریه می خواهد .

زاهد و راهب — با فحش گناه بخشان میکنند .

درویش — با فحش معرکه ارائی نموده و شکست معرکه را با فحش جلو گیری میکنند .

برهان فلسفهٔ فیلسوف وقسطهٔ سوفسطا ونتیجهٔ صغوی وکبرای منطقی همه فحش است .

شعر شاعر — ز نحش حسن ترکیب دارد وبجای فصاحت وبلاغت وصنایع بدیعیه ووزن وقافیه وهمه‌چیز دشنام نشسته است.

مستمعین نیز پس از استماع شعر مثل دیدن سایر صنایع زه و مرحبا و احسنت را با نحش چنین ادا میکنند .

پدر سوخته عجب شعر خوبی گفته !

ملعون خبیث عجب پارچهٔ خوبی بافته !

حرامزاده معمار عجب عمارتی ساخته !

ولدالزنا عجب خطی نوشته وهکذا تملل و تفعلل ! !

سرمایهٔ سیاست داخلی وخارجی ما نحش است .

رعیت — خر و گاو را با نحش میراند !

کدخدا وباکار — با نحش جریمه از رعیت میگیرند .

ارباب ومباشر — با نحش مظالم خودرا بدهقان تحمیل میکنند.

کار فرما — با نحش از کارگر کار میگیرد .

کارگر — با نحش ازکار فرما احقاق حق نموده وانتقام میکشد .

اخراب سیاسی — با نحش حوزه بندی کرده و پس از صف ارائی با حربهٔ نحش بایکدیگر میجنگند حاکم یا وزیر — بقوهٔ نحش اشغال مسند نموده ونیز عاقبت سرپنجهٔ نحش دیگران مسند از زیر پای انداز میکشد .

اقا بنوکر — بلند بلند و نوکر با قا آهسته آهسته نحش تحویل میدهد .

وکیل — با نحش وکیل میشود و با دشنام از کرسی وکالت

بر میخیزد ـ اقلیت باکثریت ـ اکثریت باقلیت ـ هردو به بیطرف هر سه بملت حزب سیاسی بهر چهار روز نامه بهر پنج نحش میدهد .

امور عادیهٔ ما هم با نحش جریان دارد .

تاجر بانحش معاملات خود را انجام میدهد ، دلال با نحش مشتری و بایع را بمعامله دعوت کرده و با نحش اجرای صیغهٔ معامله مینماید از اینقرار :

تاجر : پدر . . . ام اگر از این قیمت زیاد و کم خریده باشم . یا قلبان است انکه ازاین قیمت کمتر بدهد خریدار: زن . . ام اگر بیشتر بخرم ! !

دلال ولد الزنا و دیوث است هرکس ازاین قیمت سرپیچی کند در اینجا صورت یکدیگر را میبوسند و معامله تمام میشود .

دلالان تجارت اقتصادی و سیاسی بیگانه نیز با نحش قاصد خود را از پیش میبرند . مثلا طرفدار تجارتخانه استاندار داویل بسینگلر و طرفدار سینگلر به استاندار داویل نحش میدهد .

بقال با نحش کم و کران فروشی میکند . بلدیه با نحش او را مجازات میدهد .

قاضی بمتداعیین مدعی بمدعی علیه شاهد بهر دو و هر سه بقاضی نحش میدهند .

عاشق ومعشوق هم بانحش معاشقه ومغازله مینمایند .!!

غزل مطرب نحش است و نغمهٔ تار زن دشنام مسخره نیز بهر دو و هر سه بحریفان مجلس نحش میدهند . تجدد وتمدن در

صحنهٔ تئاتر ایران با لباس‌های گوناگون که تار و پودش نحش ودشنام است نمایش رنگارنگ میدهند .

جریدهٔ سیاسی با حربهٔ نحش در میدان پلتیك عالم عرض وجود مینماید .

ادیب متجدد ارضاع داخله را با نحش رد میکند و حملات خارجه را با نحش جلو گیری مینماید .

منتقد بنگارنده وخواننده بهر دونحش‌میدهد مطبعه نحش‌طبع مینماید . پست خانه نحش نشر میکند و اگر ماشین حرف ریزی بایران بیاید برای رفع احتیاجات مملکت جز خروار خروار حروف و کلمات نحش چیزی ازان بیرون نخواهد آمد .

باده خوار مارا علامت مستی است که با فریاد واشنام نحش بهشیاران بدهد .

تریاکی و شیره کش پس از رفع خمار بفحش زبان میگشایند اشنایان و دوستان هنگام ملاقات با نحش یکدیگر اظهار دوستی میکنند .

اول کلمهٔ که عروس بداماد میگوید نحش است واول یا سخی که میشنود نیز نحش .

انانهم که بر ضد نحاشی عمل نیز با نحش از نحش جلو گیری میکنند . در مثل است که چهار نفر رفیق در صف جماعت پهلوی یکدیگر بنماز مشغول شدند یکی وسط نماز حرف زد . دیگری گفت حرف مزن نمازت باطل میشود . سومی گفت نماز

تو هم باطل شد . چهارمی گفت بحمدالله که من حرف نزدم .

من نگارنده هم تصدیق دارم که لامحاله بجای چهارمین ان نماز کنندگان هستم ولی جز این چاره چیست .

باری امروز در این مملکت نقاش با خامه . شاعر با چکامه و جریده نگار با نامه و تمام طبقات با دست و زبان جز فحاشی کاری نمیکنند . وبدا بر حال انکسیکه در این جامعه زبان فحش و ناطقهٔ دشنام نداشته باشد . . . . ! ! !

﴿ در نتیجهٔ فحاشی : ﴾

اخلاق ستوده ورسوم ادبیت ازکشور ما رخت ربسته وعادات رذیله و خوی حیوانیت بلکه درندگی بجای ان نشسته است .

نه عجب اگراز غیرت ومردانگی وحب وطن وحفظ ناموس دراین کشور نشان نیست زیرا کودك در مهد فحش عرض و ناموس پرورش یافته جز عرض وناموس باخته درمیدان مبارزهٔ حیات وارد نمیشود. و ناموس باخته را چنان شایستگی نیست که با پهلوانان شرافتمند عرصهٔ تمدن دنیای کنونی هم اورد شده یا با رقیبان هنر مند همدوش راه رود . (قطعه)

انکه ناموس خویش داد بباد	حفظ ناموس مملکت نکند
پرورش یافته بمهد ستم	رو بمیدان معدلت نکند
دست پرورد فحشه وار	ترك این خوی وا ین صفت کند

(ایضاً)

طفل در مهد فحش پرورده	عصمت خویش را درد پرده
عجب و آزادگی و خانوئی	از چنان بنده وزچنین برده

راستی پیشهٔ سرو است نه بید مجنون
دست وصورت زمین سود کجا بار جاست

از فحش پروردهٔ ناموس فروش مردمی مخواه وادمیت چشم مدار ، زیرا این امجوبهٔ شگفت انگیز دروزارت وزرو وبال است و در وکالت کل وبال . اگر با مانش بکماری هم خویش جز بخیانت نکماره . واگر پاسبانیش باز دادی جز طریق دزدی راهی نسپارد . یوسف ناموس کشور از چین کرك سیاه .

که اسیر بند و زندان است وگه پا بست چاه
انکه سرخ از غازهٔ گلگون کند روی سفید
از سیه کاری نماید روی کشور را سیاه
با خیانت دست یازد گر بخانه گر بنیغ
وز طمع دیده کشاید گر بماهی گر بماه
ننك باشد ننك اگر بند پیشت اسب زین
ننك باشد ننك اگر بر نام ارابد سیاه
خامه کر بر دست گیرد نامه کرده تیره روی
تخم طاعت گر بیفشاند ثمر آرد گناه

فحش پرورد کارا غم کیش و عشق وطن نیست از این رو در سخت ترین روز های مخاطرهٔ وطن با دشمنان وطن دست برادری داده و بجاسوسی کمر بسته در برادر کشی کوشش میکنند .

فحش پروردهٔ ناموس باز است که دست تطاول بغارت بیت المال مسلمین دراز کرده از عاقبت وخیم ان یعنی ورشکستگی وطن

اندیشه ندارد .

پروردهٔ نحش دایهٔ کشور نیست
این فاحشه سازگار با شوهر نیست

هر چند وزیر ملك دارا گردد
جز خنجر داراکش اسکندر نیست

نحش پرورده معارف پرست نمیشود یا علوم اشنا نمیگردد اروی مطبوعات را که اینهٔ سراپا نمای استحقاق وشرافت یك ملت است بخاك میریزد . روزی صد عقیده عوض میکند و در پیشانیش عرق انفعال نیست . رفیق دزد است و شریك قافله . جاسوس بیگانه است و مهمان خویش . دستیار گرگ است وچوپان میش وبالاخره از شرح حال نحش پرورده و تعداد اخلاق و عادات رذیلهٔ او خامه از تحریر و زبان از تقریر عاجز است .

همین قدر اجمالا باید گفت و دانست که ذلت و نکبت و گرفتاری و اسارت و هزار ها درد بیدرمان نا قابل علاج که امروز کالبد مملکت را فرا گرفته غلبهٔ نحش پروردگان و در نتیجهٔ اعمال اینانست . و مادام که مملکت مملکت نحش است از این بلیه رهائی نیست زیرا نحش نا پروردهٔ کجا است که بجای اینان برگزیده شود یا نحش نا پرورده را ریاست قوم برگزینند .

چارهٔ کار

پس از این همه مقدمات طولانی اگر میخروب مرض مهلك ما کشف شده باشد راه چاره معلوم است ودوای درد اشکارا .

هـان ای کسانیکه درد وطـن و غم آیین دارید بر خیزیـد و بر ضد فحش و دشنام قیام کنید .

مطابق قوانین شریعت مقدسهٔ اسلام و بحکم عقل و بروفق ناموس بشریت دیو فحش را از کشور برانید .

بنمایندگان خود (اگر دارید) اجبار دهید تا قانون جلوگیری از فحش و مجازات فحش دهنده را از کودك خورد سال تا پیر سالخورده از مجلس بگذرانند .

هیئت دولت را وادار نمائید که فحاش را سخت تر از قاتل و دزد و جانی تعقیب و مجازات کند .

هر کجا یك فحاش دیدید بحکم نهی از منکر همه بر خلاف بر خاسته در مجازات او سخت گیری کنید .

برای فحاش حبس و تازیانه را کمترین مجازات دانسته جز با ویختن از دارش کیفر ندهید .

اوراق فحش را بسوزانید . فحاش را از جامعه برانید و امروز که بجلو گـیری از فحش موفق شدید شرافت و ناموس و استقلال تازه بدست اورده را بیکدیگر تبریك گفته و انتظار داشته باشید که مردان نامدار پیشینه وپهلوانان عرصهٔ شجاعت و ازرگواری بار دیگر ایران را از حضیض ذلت و بنهکی باوج عظمت و مالك الرقابی و کیتی مداری برسانند .

درخاتمه میگوئیم روی این سخن با کسانی است که از دیدار فاحشه خانها وشیوع بی ناموسی وخیانت و وطن فروشی مثل بید برسر ناموس

دختران و خواهران و نژاد و احلاف خویش میریزند و با دیدهٔ حسرت بر ایران و اسلام اشك خونین میریزند . وگر نه فحش پروردهٔ ناموس فروش جز زبان طعن بر ما و عقیدهٔ ما نخواهد کشود و جز ترویج فسق و فاحشه در اسلام و وطن مقصد و منظوری نخواهد داشت .

وحید

»(جزر و مد اسلام)«

بقیه از شمارهٔ قبل

بست بر قصر شهانش اشیان زاغ و زغن
بر خرابیهای دهلی کریه دارد انجمن
چشم زخم روزگاران ساخت در چشمك زدن
حلقهٔ ماتم فصیلش قلعه اش دارالمحن

((بر فتاد از زیب و زینت رونق کارش نماند))
((سرد شد هنگامه اش کرمی بازارش نماند))

پیش ما فر فریدون کر درایت واژگون
شد بباد حملهٔ ما نصر کسری سرنگون
لیك چون کج رفت برما گردش گردون دون
کار و بار ما دگر گون گشت از ریب المنون

((دهر از ما مهربانیهای خود را باز داشت))
((ننك میدارد ز ما چندانکه از ما ناز داشت))

هر چمن شد از بهاران پر زیاس و نسترن
هر دمن را گشت دامن پر ز نسرین و سمن
هر طرف از لاله و گل صد هزاران انجمن
لیك باغ ماست از فصل خزان بیت الحزن
((هر گلی پژمرده می بینی در این بستان سرا))
((رو بکنجی خون گری ای بلبل دستان سرا))
تا بسوزاند خلایق را ز تغییر سنین
فتنه ها در کار دارد گردش گوی زمین
قرنها گردید و گردد تا قیامت هم چنین
گاه مستولی است بروی مهرگان گه فرو دین
((سایه گستر بر سر روس است وگه بر فرق چین))
((انقلاب او ظهور صنع رب العالمین))
چون خزان آمد به بستان رخت بندد برگ و بار
از لباس خرمی عریان بماند شاخسار
لیك باغد بوستان بان همچنان در انتظار
تا رساند گردش ایام پیغام از بهار
((سوسن و سوری بروی یکدگر خندان شود))
((باغبانرا چشم روشن خانه آبادان شود))
نیست روز خوش زگردون در نصیب ما مگر
می شود از آبیاری مزرع ما خشك و تر

مال و دولت بر ما وارونه می بخشد اثر
دیگرانرا نفع و بهر ماهمی دارد ضرر
((زانکه مایل میکند ما را سوی عیش ونشاط))
((مینماید حك زاوح سینه حرف احتیاط))
مرد را ادبار از سر عقل زایل میکند
سوی پستی رتبه اش هرلحظه مایل میکند
در طریق مقصدش دیوار حایل میکند
رفته رفته تا بنا کامیش نایل میکند
((خانه اشرا سازد از جاروب محنت رفت وروب))
((وز لگد کوب حوادث مینماید کند و کوب))
بهرت ای افلاس شاید خانهٔ دیگر نماند
یا برای جور تو جز ماکسی درخور نماند
تا نهادی دست خود بر فرق ما افسر نماند
وه چه گفتم افسر شاهی کله بر سر نماند
((رو برون زاینجا خدا را خانهٔ دیگر طلب))
((اینك آمد جان ما از دست ناداری بلب))
نیست خود ما را چو در تعلیم کامل تجربت
زاینجهت محروم ماند اولاد ما از تربیت
در مدارس نیست رغبتشان بکسب معرفت
در مجالس نیست شان شوق حصول منزلت
((شغل شان شطرنج ونردو کاروبارشان قمار))
((یا بگرد کوچها گشتن چو اشتر بی مهار))

چون نیفتد قوم ما در ذلت و بیچارگی
چون عزیزان را فتاده کار با آوارگی
خنده بازی لهو سازی فسق و امر د بارگی
بنگ نوشی خام جوشی مستی و می خوارگی
((نیست پروا گر بماند دختر و زن بی لچك))
((بزمشان خالی نمیباید که باشد از دچك))
این فقیهان یافته کز ریششان اسلام زین
بحث شان آیین بالجهر است یا رفع الیدین
کرده تکفیر مسلمانان امت نصب عین
سب و دشنام مخالف کرده بر خود فرض عین
((در نگیرد با مقلد صحبت اهل حدیث))
((این بان مشرك بخواند آن باین گوید خبیث))
انقدر شد اختلاف شیعه و سنی بهم
که نگنجد بغض وکین ها شان بمیزان رقم
آن یکی مر دیگریرا میکند با فسق ضم
این یکیرا دیگری با کفر سازد متهم
((از تعصب بسکه شد در طبعها راسخ عناد))
((نیست ممکن در میان هر دو هرگز اتحاد))
در نهاد ما همانا عنصر تقلید نیست
جوهر تحقیق لایل مادهٔ تقلید نیست
فکر مارا سیر جز در مبحث تجرید نیست

انچه در کار است بر وی قوت تسویه بست

((قوم را کشت است فاسد گوئی اخلاط وحواس))

((نیست ثابت امتیاز او ز بطلان قیاس))

کند افتاده است داس ما و شد وقت درو

حکمت یونان نیرزد این زمان با نیم جو

مزرع ما هیچگه خالی نخواهد شد زخو (۱)

تا نباشد جان ما آگه ز تحقیقات نو

((پور سینا در شفا رمزی از این قانون نگفت))

((دوستان این طلق زین آتش نمیگردد شگفت))

چیست تدبیر این زمان علم وهنر آموختن

کهنه تقویم مقالات ارسطو سوختن

چون حریفان از صناعت بهرهٔ اندوختن

ملك را از پرتو شمع کمال افروختن

((تا تلف نکنید عمر خویشتن دربرد و مات))

((واگذارید این زمان این منطق و این ترهات))

هست اسباب ترقی پیش ارباب تمیز

اهتمام اندر فلاحت کوشش اندر حرفه نیز

در تجارت نرمی بازارو سود اسوه خیز

تا به پیش چشم قران قوم ما گردد عزیز

((اطلبوا الارزاق یا خلان من اسبابها))

((اد خلوا الاوطان یا اخوان من ابوابها))

(۱) گیاه خود رو و هرزه در کشت زار .

از در همت رهی اری بصدر عزت است
بر مراد دل رسیدن هم ز پای همت است
جوهر مردی و مرات علو فطرت است
عنصر آزادی قسوم و فروغ ملت است
((گرد شبنم صبحدم این معنیم خاطر نشان))
((پریدن از همت توان آب زمین بر آسمان))
پس نمایندهای عزیزان وقت عرض جوهر است
رهروانرا اشتیاق کامیابی در سر است
هر که اید زودتر در بزم جایش برتر است
واسکه امد دیر تر ایستاده بیرون در است
((اهل دانش بزم را شاهانه آئین بسته اند))
((از پی اصلاح حال خویشتن بنشسته اند))
هر تنی در لجهٔ بهبود نسل خود شریق
بر سر ایثاء جنس از مهربانیها شفیق
روی خود بر تافته هریك ز راه لم یلیق
گرم روتر از شعاع شمس درطی طریق
((درترقی گشته سرگردان چو انجم هرطرف))
((یافته از سعی و اقبال رتبهٔ عز و شرف))
هرکه ور زد در امور دینوی تقلید دهر
یگمان باید بکام خویش از اقبال بهر

ور خلافش جست برجان گرامی کرد قهر
هم بدست خویش کرد اندر طعام خویش زهر

((از بلاهت خویش را در چشم مردم خوار کرد))
((جان خود را ریشخند کوچه و بازار کرد))

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

ضد انقلاب

افکار وتمایلات ضد انقلابی بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درست در هنگامیکه اغتشاش وبی نظمی در روسیه رو بازدیاد و شدت گذارده بود طالع گردید .

اهل مملکتی که از حیث وسعت یك خمس کره و محتوی ملل و نژاد مختلفه و اغلب سکنه اش بی سواد هستند البته دارای ترقیات کافیه برای فهم احساسات وطن پرستانه نمیباشند و یك قدرت توانای مرکزی متکی برضایت و اعتماد مردم و مطابق با عادات و تاریخ و مذهب اهالی لازم است تا آرا اداره کند : این قدرت هم البته باید یا دردست یك خدیو و پادشاه موروثی باشد ویا در دست یکنفر منتخب ملت .

انقلاب ماه فوریه یك حادثه بود که ضعف امپراطور و سوء تشکیلات داخلی آنرا ایجاب نمود — بدوا از سر کشی سربازان شروع گشت و متدرجاً بصورت انقلاب عمومی سر تا سر روسیه را فرا گرفت . این اغتشاش و عدم نظم واطاعت در قشون باعث

شد که افراد بحصورین آمد و اردو طغیان کنند و مردم حرکت پیدا کرده مخالفت خود را با قوانین جاریه ابراز و اظهار نمایند و بالاخره در نتیجه مسئلهٔ تجزیهٔ (سپاراتیسم Separatisme) اقدام زشت خود را نشان داد و در مدت کمی تمام روسیه را خراب و ویران نمود . اگر در انوقت یك دیکتاتور نظامی طالع میکشت کاملا قوای انقلابی را منهدم و به سلطنت مستقلهٔ مطلقه عودت میداد ولی دستجات ضد انقلابی در عقیدهٔ فوق با هم متفق وموافق نبودند وبسیاری معتقد بصبر وانتظار بودند دلیلشان هم این بود که اوضاع فعلی پریشانیست وباید کنار دیدتر شود . زیرا خرابی اوضاع و تجزیه و تفکیك بلاد و خسران خواص و بزرگان و سرما و قحطی و جنگهای داخلی بین احزاب خود موجب عودت ارتجاع میشوند وایزچون دسته جات ضد انقلابی تشکیل یافته بود ازاعضاء قدیمی ادارات و سرمایه داران و ملاکین و کاسبها و صاحب منصبان و قزاقها و دهقانان متمول و کلیهٔ کسانیکه از جنبه های افراطی انقلاب خوف و هراس داشتند و از ابتدای هیجان و شورش ماه فوریه دستجات ضد انقلابی تقریباً دیگر تشکیلات منظم نداشتند . حکومتهای موقتی کاملا از انها جلو گیری نموده مطبوعاتشان را توقیف و کنگره هاشانرا مسدود کرده بدرجهٔ که هیچ قادر باظهار وجود نگشتند مگر در بعضی کنفرانسها و مجامع مخفیه .

جریانات و عملیات علنی ضد انقلابی فقط در دستجات یساراتی

Ressarabie و پودولی Podolie و کورسك Koursk و کوستروما Kostroma و تووالسك Tobolsk و در کیف Kiem و پطروگراد عرض اندام نموده در فرونت‌ها تنها قناعت به پرپاگاند شد .

مدیران این دستجات ضد انقلابی اعضاء قسمت راست شورای مملکتی ودوما بودند وفی مابین شرکاء ژنرال کورنیلوف Kornilof در یاغی گری و طغیان از آن زمره یافت میشد .

پروگرام

پروگرام دستجات ضد انقلابی خیلی مختلف و مغایر با یکدیگر بود . در مسئلهٔ ملیت مدعی تفوق و برتری برای ملت روسیهٔ کبیر بودند که مطابق شهادت تاریخ و وحدت نژادی سلطنت پیدا کرده — حقوق سایر ملل تابعهٔ روسیه را تا درجهٔ که تمام منافع روسیهٔ کبیر محفوظ بماند محدود میخواستند وحل مسئلهٔ فلاحت را موکول میدانستند بیك تنظیمات و تنسیقات سخت و به تکمیل الات و ادوات فلاحتی و میگفتند اراضی که باشتراك زراعت شود عواید و نتایج مطلوبه را نمیدهد و کافی برای رفع احتیاج داخلی نخواهد بود و بدرد صادرات مملکتی نمیخورد . بنابراین تقسیم اراضی که اسباب خرابی مملکت میشود و اعتبارات را از میان میبرد و فلاحین را به اخلاق میکشند نباید بموقع عمل گذارده شود .

ونیز نگفته حق مالکیت یك حق مقدس است . تقسیم اراضی جلوگیری از فقر و پریشانی رعایا نمیکند ، زیرا یکنفر زارع هر قدر عدهٔ نان خورش زیاد باشد بیش از ده هکتار زمین سهم نخواهد داشت و البته برای غالب زارعان این سهم کافی نخواهد بود .

مستمعات ضد انقلابی در موضوع کار اینطور عقیده داشتند که ساعات روسیه در ازدیاد کار و تقلیل مخارج و مصارف عمومی است . ادعا های کارگران در تقلیل ساعات کار و در افزایش اجرت از گناهان کبیره است خاصه در موقع جنك که عملیات صنعتی نظم و ترتیب سابق را گم کرده و زندگانی خیلی گران تمام میشود و با نتیجه نمیتوان در قرارت مفلوج میماند .

ضعف حکومت انقلابی و اطاعتش به تقاضا های عوام فریبانه باعث سنگینی بودجهٔ مملکتی شده صنعت را خراب و مملکت را بکنار پرتگاه هولناکی کشانیده .

ضد انقلابیون در حزب پرگرامشان این مسئله را نیز متذکر گشته بودند که تجهیز تشکیلات و تحصیل قوت برای طبقهٔ کشیشان از واجبات است . این مسئله تنها چارهٔ ایست که بتوان جلوگیری کامل از اثرات سوء جرائد و گفته های خطبای بی عفت دست چپ نمود و مذهب وکلیسا را تنها وسائلی میدانستند که بتوانند بوسیلهٔ آنها قویاً اخلاق عامه را نیکو سازند .

(ضد انقلاب و جنك)

در باب جنك نیز دستجات ضد انقلابی عقاید مختلفه داشتند

بعضی طالب صلح بودند تا بفراغت و بسرعت بتوانند داخله را رفرم کنند ـــ بعضی دیگر ارزومند دیکتاتوری نظامی بودند تا بتوانند بردشمن ظفرکامل تحصیل کنند ودیکتاتوری را تنها وسیلهٔ نظم و اطاعت کامل در قشون میدانستند و حدود لازمه را در ادارات برای حفظ حرمت قانون و ازادی و عدالت واجب میدانستند .

دسته جات ضد انقلابی علی الظاهر بیطرف و در باطن ضد حکومتهای موقتی بودند . ولی دشمنی و طرفیتشان به سازمانها علنی بود وانها را خائنین روسیه میدانستند .

((احزاب سلطنت طلب ومشروطه خواهان وطرفداران پارلمان))

عقاید ملیون و ترقی خواهان

اصول ـــ سلطنت مستقلهٔ مطلقه را تاریخ محکوم نموده و ملت روس نیز انرا از خود دورکرده و باید برای همیشه نابود باشد ونیز باید بدون هتك حرمت اشخاص و جلو گیری از ازادی نطق یك رژیم قانونی مشروعی جانشین ان گردد . تنها این طرز حکومت استقلال مملکت روسیه را مطمئن خواهد کرد و اراضیش را مانع از تقسیم و تجزیه شده و ملیت انرا حفظ خواهد نمود .

ملیون ترقی خواه که تقریباً از قدیمی ترین و صادق ترین استقلال‌جویان‌روسیه شمرده میشدند طالب بودند که درروسیه یك سلطنت مستقلهٔ پارلمانی بطرز انگلستان تشکیل دهند ونیز هوا خواه انتخابات عمومی و عدم مرکزیت ادارات و طرفدار استقلال محلی بودند . چنانچه قبلا ذکر کردیم حزب ملیون ترقی خواه در سنهٔ ۱۹۱۵

تشکیل یافت وپس از اولین عملیات قطعی در روسیه این دسته از ملیون جدا شده وبلوك (Bloc) ترقی خواهان را ایجاد کردند اینها معتقد بودند که قوهٔ مجریه باید در دست حکومتی باشد که در نزد ملت مسئولیت داشته باشد (یعنی در مقابل دوما) وازاین سبب حکومت موقتی را ملی نمیشناختند بعلاوه انرا قابل برای اداره کردن مملکت نمیدانستند چنانچه قبل از تشکیل مجمع کنستیتوانت توانست از افتتاح مجلس ملی اوکرانی جلو گیری نماید .

دیگر از معتقدات این حزب این بود که سازمانهای عملجات و فلاحین و سربازها که اعضاء یك حزب بیش شمرده نمیشوند حق ندارند ازطرف تمام مملکت ابراز عقیده نمایند درحالتیکه مؤسس نوعی از تاسیسات ظالمانهٔ استبدادی میباشند .

بعد از انقلاب بعضی اختلافات و تجزیه ها در بلوك فوق الذکر دست داد تا اینکه در اوریل ۱۹۱۷ دستهٔ ملیون ترقی خواه فعلی در کیف Kiev بواسطه کنت‌عی شولگین Schaulguine با معاونین کنت بوبرینسکی Conte Bobrinsky و ساموسکو Sameuko و غیره تشکیلات رسمی یافت .

﴿ پروگرام و ارکان ﴾

روزنامه‌های این حزب عبارت بودند ازجریدهٔ بنام (اهالی شهر کیف) که ارگان عمومی بود و درکیف بطبع میرسید ونیز جریدهٔ بنام (اینده روسیه) در تحت سر دبیری گلنسکی و (روزنامهٔ شب) در تحت مدیریت سوورین که دربطروگراد بطبع میرسیدند وباجدیت تام سیاست ملیون

ترقی خواه راحفظ میکردند . پروگرام جمعیت ملیون ترقی خواه ابتدا باین عنوان میشد (روسیه مال روسها) ومواد دیگر پروگرام بقرار ذیل بود محافظت کردن ترقی و رشد مملکتی وروحی ملت روسیه با تمام وسائل ممکنه .

مخالفت با جدا شدن اوکرائی از روسیه که اطریش باعث وبانی است . و نشناختن استقلال سایر ممالک سرحدی . شناختن یك نوع استقلال داخلی برای روسیه کوچك و ازادی در ترقی ملل مختلفه که ترکیب کننده روسیه هستند .

موافقت تام با عقیدهٔ جمعیت اتحاد ملاکین در امر زراعت ومذهب ارتودکس مذهب رسمی مملکت وکلیسا هم باید مطابق افکار ازادیخواهان رفرم شود .

زبان روسی زبان رسمی مملکت است

طرفداری و کمك در تشکیل یك قشون منظم که حافظ ازادی و عدالت باشند — مداومت در جنك با متحدین تا فتح کامل نصیب شود و ترعه ها و تزاریگرا هر کار پنهانا مال روسیه شوند .

❀ اتحادیه ملاکین ❀

اتحادیه ملاکین در ماه اوریل ۱۹۱۷ برای محافظت املاك از سوء قصد اشرار هیئت هائتشکیل یافته بود — اولین پروگرام اتحادیهٔ ملاکین در خصوص شکل و طرز حکومت خیلی واضح و اشکار نبود فقط یك حکومت قوی را طالب بودند که بتواند بطرز خوش جنك با

اولین کنگرهٔ آن در ماه ژوییه تاسیس یافت .

مؤسسین و مدیران عمدهٔ اتحادیه عبارت بودند از ن . لوف N. Lvov و . گورکو V. Ghourko و پرنس کرو پاتکین Kropotkine و کنت او وارف Ouvarov و غیره .

این اتحادیه شامل دهزار عضو بود ازملاکین بزرك وکوچك و فلاحین صاحب علاقه و صاحبان اراضی و جنگلها .

اینان میگفتند ترقی روسیه بسته بپیشرفت امرفلاحین است وان حاصل نشود مگر بمحافظت املاك شخصی و اربابی بنابر این تمام ملاکین باید متحد شوند تا در موقع رقوم امور فلاحت خوب بتوانند دفاع کنند و در مقابل عملیات مخربهٔ انارشی نگهداری از امر زراعت و فلاحت نمایند .

مسائل معروضهٔ حزب بقرار ذیل بود .

تسهیلات کامل برای حفظ وحمایت املاك شخصی — نگهداری املاك کوچك گم بهره و واگذاری اراضی خالصه و اراضی کم بهره و املاك شخصی در مقابل قیمت به دهقانان کم بضاعت .

جمعیت فوق یك رگلمان درباب مهاجرت و یك ارگانیزاسیون عاقلانه در باب عایدات ملکی وضع نموده بودند که حاوی مقاصد عمده ذیل بود .

ایجاد تعلیمات فلاحتی — ازدیاد وترقی شرکتهای تعاونی و اعتبار فلاحتی — وضع یك قانون منصفانه در باب اجاره و استجاره — شرکت ملاکین در شورا های مستاجرین و فلاحین

و در کمیته های تدرک اذ ته .

اتحادیهٔ ملاکین در امور فلاحتی با سیاست حکومت موقتی مخالفت کامل داشت و نیز دشمن بود با ساوتهای عملجات و دهاقین و سربازان و اصرار زیاد در افتتاح و دائر شدن مجمع کنستیتوانت داشت که در از انضاء اتحادیه قصد کاهیدا شدن داشتند .

پروگرام اتحادیهٔ ملاکین در خصوص شکل و طرز حکومت خیلی واضح واشکار نبود فقط یك حکومت قوی را طالب بودند که بتواند بطرز خوشی جنك با متحدین را خاتمه دهد و نظم کاملی در مملکت بر قرار نماید .

اتحادیه درتشکیلات حکومتی فقط درقسمتی که راجع بتاسیسات فلاحتی و املاك وه شرکت بجست و حاضر باتحاد واتفاق میبود با اخرانی که در خصوص قضایای فلاحتی با انها هم فکر بودند .

اتحادیه با حکومت جمهوری هیچقدر همراه بود که با حکومت مستبده موافقت داشت مشروط بر اینکه لایق در برقرار کردن نظم در مملکت باشد .

این اتحادیه را یك شورای مرکزی که شامل سی نفر عضو منتخب بود اداره میکرد ـــ اعاه بصندوق جمعیت به نسبت پنج درصد از مالیات (زمستوس) بود ویك روزنامه بنام (اتحاد ملاکین طرفداران روسیه) که در مسکو طبع و نشر میشد منافع آنها را حفظ میکرد .

بقیه در شماره آتیه

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

★(گوناگون)★

شیخ عبدالرحیم جامی بعد از معاودت از سفر حج از راه شام بهرات ورود نمود پس از ورود وی (میرعلی شیر) که درانزمان حکم فرمای هرات بود این رباعی را بسمع شریف سروده وازمان خدمت شیخ بزرگوار داشت .

رباعی

انصاف بده ای فلك مینا فام کز این دو کدام خو بتر کرد غرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهان کرد من از جانب شام

★*★

اعشی شاعر معروف وصاحبهٔ عرب باکویند مدام بشرب مدام مشغول بود چنانچه این بیت از اشعار او کواهست .

وکاس شربت علی لذة وأخری تداویت منها بها

عاقبت در میخانهٔ متعلقه بیك زن پارسی در حالت مستی جان بداد چون از زن میفروش باعث مرك او را پرسیدند چنین جواب داد :

(منها بها بکشتش)

★(عبید زاکانی)★

(دل دیوانه)

کرم اقبال روزی یار کردد غنوده بخت من بیدار کردد
بران درکاه خواهم داد از اینرو مسلمانان مرا فریاد از اینرو
ولی دارم کف از جان بر کرفته امید از کفر و ایمان بر کرفته

دلی شوریده شکلی بی قراری — دلی دیوانهٔ اشفته کاری
دلی کو از خدا شرمی ندارد — ز روی خلق ازرمی ندارد
بخون اغشتهٔ سودا مزاجی — کهن بیمار عشقی بی علاجی
مشقت خانهٔ عشق آشیانی — محبت نامهٔ بی دود مانی
سیه روئی پریشان روزگاری — چو زلف دلبران اشفته کاری
همیشه در بلای عشق مفتون — سرا پای وجودش قطرهٔ خون
درون خویش دایم ریش خواهد — بلا هر چند بیند بیش خواهد
ز دست این دل دیوانه مستم — درون سینه دشمن مابر ستم

(عقیده ژان ژاك روسو)

بقیه از نمرات قبل

باندازهٔ که آسایش طلبی در زندگانی بیشتر و صنایع کامل تر و تجملات منبسط تر و زیاد تر میشود رشادت و شهامت حقیقی سست تر و زبون تر و فضائل سلحشوری و حس جهانگیری ضعیف تر خواهد شد .

و این نیز یکی از آثار علوم و صنایع است .

وقتی گوتها (Gothes) یونان را زیر وزیر میکردند کتاب خانه های نفیس انها از حریق اتش بیداد باین سبب محفوظ ماند که یکی از انها گفت : این کتابخانه ها را برای تشون دشمن بگذارید تا بمطالعهٔ ان مشغول شده از عملیات نظامی باز مانده سر کرم مشغله پیکاران و کوشه نشینان گردند .

شارل هشتم بدون اینکه تقریباً در مقابل دشمن شمشیری از غلاف بکشد یك روز خود را مالك ایالت تسکان و سلطنت ناپل دید .

در باریان و محارم او این مظفریت غیر مترقبه را از آن دانستند که شهزادگان و نجبای ایطالیا بواسطهٔ اشتغال بتحصیل علوم و تکمیل فنون و مشاعره و مناظره از ورزش های بدنی و تقویت بنیه باز مانده و در میان انها شجاعان دلیری که بتوانند با رشادت نظامی از سیلاب قشون دشمن جلو گیری کنند یافت نمیشد .

مونتینی Montaigne این مرد حساس مکرر همه از نقل فقرات نوشته میگوید : فی الحقیقه در این میان جای که عبارت از مبارزه حربی است تمام این حکایات وامثال انها بمامی نمایند که تحصیل علوم برای رام کردن طبیعت وضعیف کردن جرأت و کم کردن شهامت ورشادت مؤثر تر است تا برای استحکام وتقویت انها .

اهالی روم مقر و معترفند که از روزیکه بساختن پرده های الوان . و تصویر های ظریف و ظرفهای مذهب و تحصیل صنایع مستظرفه شروع کردند شعلهٔ رشادت وحرارت سلحشوری در میان انها خاموش و نام فضیلت از لوح خاطر انها محو شد . و چون سر نوشت این مملکت چنین رفته بود که همیشه اعمالش سر مشق تمام ملل و اهالی ان پیش رو قافلهٔ تمدن باشد تربیت و تشویق مدیسیس ها Médicis (طائفه از سلاطین ایطالیا بودند که در فلورانس سلطنت کرده وانها را حامی علوم ومروج صنایع میدانند)

و ترتیب و تنظیم علوم و صنایع در زمان آنها افتخار و شهرتی را که مردمان جنك جو و دلیران قوی پنجهٔ ایطالیا در مدت چندین قرن تحصیل کرده بودند مجدداً در سقوط ابدی انداخت .

جمهوریهای قدیم یونان با آن انوار عقل ودرایتی که از ناصیهٔ قوانین و تعلیماتشان میدرخشید رعایای خود را از اموختن پیشه های بی زحمت و حرفه های راحت طلبی جداً منع کرده بودند .

و میگفتند باندازهٔ که بدن ضعیف و قوای جسمانی دچار تنبلی و سستی شود قسوت روح و قدرت نفس ضعیف و کاهیده خواهد شد .

فی الحقیقه اشخاصی که در طلب کوچکترین حاجت وامانده و خسته شده وبواسطهٔ تصادف با اندك زحمتی از کار باز می مانند چگونه میتوانند با گرسنگی وتشنگی و خستگی و خطرات حتی مرك مقابل شوند !

سربازانی که هیچوجه باقدامات خطرناك عادت نکرده و سرد و گرم روزگا را نچشیده اند با کدام جرأت و جسارت می توانند کار های پر زحمت و رنج مسافرت و مقابلهٔ با تیر بلا را تحمل کنند ؟

در تحت فرمان صاحب منصبانی که از غایت تن پروری تاب اسب سواری هم ندارند با کدام جرأت وجسارت می توانند قدمهای منظم بر داشته اوامر نظامی را اجرا نمایند ؟

بمراتب شهامت و شجاعت این سربازان جدید که با یك نظم

و دیسیپلین علمی بار آمده اند عجالتاً اعتراضی ندارم ؛ زیرا که این صفات باید در میدان جنك دشمن و عرصهٔ خون ریز قتال معلوم شود ؛ ولی از حالا میتوان با حدس فهمید که این ظریف طبعان در موقع لزوم چگونه میتوانند مشقتهای طاقت فرسا وحدت اختلاف فصول و سرما و گرمای آن را تحمل کرده در مقابل آب و هوا های ناسازگار مقاومت و پایداری بخرج دهند !

اندکی گرمی آفتاب یا سردی برف یا محرومیت از کاروقه در مدت قلیل برای متلاشی کردن بهترین و منظم ترین قشون ما کافی است .

ای دلیران نامدار ، ای اظهار غرور ، این حقیقت تلخی را که تا کنون گوش شما نشنیده و هیچوقت کسی جرأت اظهار آن را نداشته اینگونه از زبان من تحمل کنید .

شما دلیرید ، من میدانم ، و فوقاً فتوحات اینبال درکان Canne و در ترازیمن Tragsgméne بدست شما واقع شده باشد یا قیصر با دست شما از روبیکون Robicon عبور نموده و خدمات شایانی بمملکت خود کرده باشد ، ولی با اشکال شما نه آن یکی سلسلهٔ جبال آلپ را درنوردید و نه دیگری اجداد شما را مقهور و مغلوب ساخت .

فقط زدن و خوردن ، کشتن و کشته شدن ، اسباب فتح و فیروزی نیست ، بلکه برای صاحب منصبان قرن دهم بزرك علم مبارزه و نقشهٔ پیشرفت فتوحات یك قریحهٔ موهوبی است .

کسیکه در میدان آتش شرر بار مرگ با تهور و جنون قدم میگذارد البته صاحب منصب لایق قابلی محسوب نخواهد شد .

در یک سرباز اندکی قوت جسمانی و زور پنجه از دلیری وتهور لازم تر است زیراکه تهور تنها در عوض اینکه از خطر مرگ برهاند اورا بمرگ نزدیک تر مینماید وبرای دولت چه فرق میکند که قشونش بمرض تب یا در یا بمیرند یا از شرارهٔ جنگ و گلولهٔ توپ وتفنگ جان بسپارند اکنون که ثابت شد تعلم این علوم برای پرورش نظامیان جنگی ضرر است و انها را از پیشرفت و ظفر باز میدارد از نقطهٔ نظر اخلاقی نیز ضرر های فاحشی که در تحصیل انها مترتب میشود شرح خواهیم داد .

بقیه دارد مایل تویسرکانی

«(آثار انجمن ادبی ایران)»

☆(کس نیست عریان از همه پیراهن تن ا ت)☆

حق همچو آفتاب هویدا و روشن است
من گر نبینمش گنه از دیدهٔ من است

نقش حقیقت از قلم صنع ساده بود
این قیل وقال خلق بر ان رنگ و روغن است

با عقل ایحکیم نیابی رموز عشق
در پیش منطق تو قضایا برهن است

تر دامنان کجا بخرابات ره برند
انجا مقام طایفهٔ پاکدامن است

یکتا شو و بحلقهٔ اهل دل اندر آی
کاین حلقه تنگ چشم نیاز از چشم سوزن است

اسرار جان ز اهل کلاه و قبا مپوش
کس نیست محرم او همه پیراهن آن است

ما دل بمهر روی یکی بسته ایم و بس
کاندر میان ما هر خان بر تو افکن است

گردن نهاده ایم بتسلیم و بندگی
پیش کسی که حوز جهانش بگردن است

با او آتشین بداش راه یافتیم
گوئی که راه تا دل او راه آهن است

ما را بخود گذاشت وی و را بگذشت رقیب
تکلیف ما در این کش و واکش معین است

ما بنده ایم خواجه اگر بی عنایت است
ما دوستیم دلبرا گر یار دشمن است

هان ای (عطا) شکایت دشمن مبر بدوست
بلبل جفای خار کشد تا بگلشن است

(ادیب السلطنه)

مستانه رو که عقل دراین راه رهزن است

شوخی که یاد او همدم همدم من است یادشمنان صاحب و یادوست دشمن است
هجرش نموده روز مرا تیره تر ز شب با آنکه از رخش همه آفاق روشن است
زاهد بباغ و گلشن خلدار قدم نهد دوزخ ز دست من با ز باغ و گلشن است

واعظ بیرزهٔ ریش مجبان و لب بند کی گوش عاشقان بحدیث معن عن است
دی گفت پیر میکده کاندر طریق عشق مستانه رو که عقل درین راه رهزن است
کی غم بود فرات ز طوفان حادثات آن را که در سفینهٔ تسلیم مسکن است

عباس فرات

صرف غفلت کرد بهر انسان روزگارت میشود
عقل کی در علم عشق اموزگارت میشود

کشت در غفلت دلت چون تیره مویت همچو شب
وای اگر این حاصل لیل و نهارت میشود

از علایق دل ببر ورنه بسان مرغ حق
اندرین بستان سرا هر شاخه دارت میشود

تا به بندر شتهٔ چون گوهر ازادی مجوی
کز تعلق عقدهٔ هر دم بکارت میشود

گر ز لوح سینه ات نقش علایق بستری
سر پنهان حقایق اشکارت میشود

تا بچشم دل به بینی آنچه ان نادیدنی است
لوح خاطر گاه فکر اینه دارت میشود

خویشتن را گر برون زین چاردیوار افکنی
جای اسایش برون زین نه حصارت میشود

لیس للانسان الا ماسعی گر خواندهٔ
شیر گردون دانی ازکوشش شکارت میشود

از حمایت زیر دستان را دعی کر زینهار
با زبر دستی فلك در زینهارت میشود
دستیار نا توانان باش تا داری توان
کاز بکاء نا توانی دستیارت میشود
با دل روشن نباشد حاجت شمع و چراغ
تا دل روشن چراغ شام تارت میشود
در جوانی کر نیاموزی زپیران معرفت
سخت و سست روزگار آموزگارت میشود
انچه ز بعد تو میماند بجا باشد سخن
کان بمردن زنیت سنك مزارت میشود
کر بیابی همچو ذوقی ذرق علم ومعرفت
صرف در تحصیل دانش روزگارت میشود
ابوالقاسم ذوقی

★(بزرگترین ابشار دنیا)★

مطابق شرحی که روزنامه
Journal des Vorces hydroliqne
نوشته شده بزرگترین آبشار دنیا در گویان انگلیس
English. Guayaua
Kaietmar ازدیك کاتیما

کشف شده است آب این آبشار از یك ارتفاع دویست و پنجاه متری بعرض یکصد و بیست متر پائین میریزد بدون اینکه

هیچ قسم مانعی در مقابل واقع نباشد .

ارتفاع این آبشار درست پنج مقابل ارتفاع آبشار

معروف نیاگارا	Niagara
و بیش از دو مقابل آبشار	Victoria
ویکتوریا درسامبزی است	Sambesi

قوهٔ آب این آبشار به یکصد و پنجاه هزار اسب تخمین شده در صورتیکه آبشار نیاگارا بیش از یکصد و بیست پنج هزار اسب قوه ندارد .

حسین خواجه نوری

مقالهٔ عبقری

(وسبب ظهور و طبیعت آن)

سابقاً درشمارهٔ (۳-٤) مقالهٔ مبسوطی درتحت عنوان (عبقری ونابغه) ترجمه از مجلهٔ شریفهٔ المقتطف نگاشتیم و بمشترکین عظام وعده دادیم که بقیهٔ آن مقاله را نیز ترجمه و طبع نمائیم .

متاسفانه شمارهٔ چهارم المقتطف با وجوه انکه شماره های دیگر بطهران رسیده هنوز بمارسیده است واز این سبب تا کنون بوعدهٔ خود وفا نکرده ایم . و البته پس از دسترس بان شمارهٔ مجله فوراً بعهد خود وفا خواهیم کرد .

اینك درشمارهٔ (۱۰) از مجلهٔ شریفهٔ الهلال سال (۳۰) مقالهٔ مبسوطی درموضوع عبقری یافتیم که بسی جالب توجه و قابل

مطالعه بوده لذا بطبع وترجمه اقدام نموده و ضمنا ازقارئین محترم و و ادبای دانشمند انتظار داریم که عبقری ها و نابغه های مملکت ایران را از بدو تاریخ تا کنون مطابق ذوق و سلیقه و دانش خویش جمع آوری فرموده بادارهٔ ارمغان ارسال دارند زیرا ایران از حیث وجود عبقری و نابغه در علم و شجاعت و صنعت از دنیا عقب نبوده و نادر ها وبو علی سینا هارا بسیار در مهد دامن پرورش داده است نهایت انکه هنوز تاریخ عظمت ما زنده نشده و فرزندان ایران بحد رشد وبلوغ نرسیده اندتا بوجود پدران بزرك خویش افتخار کنند اینك ترجمهٔ مقاله (عبقری) از مجله الهلال

★ وراثت عبقریت ★

یکی از نوامیس بدیهیهٔ طبیعت در عالم هستی ناموس وراثت است . بدین معنی که هر فردی از افراد موجودات چه حیوان و چه نبات وارث صورت و سیرت و اندازهٔ پدران و نیاکان خویش است مگر دریك مقدار مخصوص که درتمام موجودات همین‌مقدار مخصوص مشخص وموجد شخصیت میگردد .

این کلام در ظاهر خالی از تناقض نیست و مثل ان است که گفته باشیم هر موجودی بوراثت مقید است و در عین حال همان موجود از قید وراثت ازاد است .

بلی چنین است ولی تناقض هم نیست زیرا هرموجودی برای ایجاد شخصیت خاصهٔ خود محتاج باختلاف با پدرانست و بدون اختلاف شخصیت متحقق نخواهد شد . ولی با این حال از راه

ورسم ابای خویش در عالم طبیعت قادر بر انحراف نیست مگر یك انحراف کم و غیر قابل احساس و تمیز

و همین انحراف کم ازر سوم پدران کر چه در یك شخص محسوس نیست ولی در اشخاص کم‌کم بواسطهٔ تراکم کاملا محسوس میشود و اختلاف ملل و اقوام سیاه و سفید با اینکه همه فرزندان یك پدرند از همین راه حاصل میگردد پس اگر ناموس وراثت در کار نبود ما شباهت به پدران خود نداشتیم و اگر انحراف خاصه نبود ملل مختلفهٔ باشکال وانواع وجود پیدا نمیکردند .

ناموس وراثت را از قدیم الزمان انسان شناخته و همین سبب عرب نسب راحتی در اسب معتبر شمرده و کتاب ها در نسب اسبان نوشته و اسب (عتیق) (۱) را براسب (هجین) (۲) ترجیح میدهد .

و در امثال عرب است که (ان العرق دساس) یعنی رك و ریشه خوی پدران رادرپسران پنهانی نگاه میدارد . و (طرف) بکسرطاء عبارت است ازمردم کریم‌الطرفین .

اینك کتب تواریخ عرب است که وراثت را ثابت میکنند . و می‌بینیم که طوایف منسوبه به (مهلب) همه جنگجو ورزم آزما بوده اند .

و اینك در انگلستان خانوادهٔ (سیسیل) همه در سیادت عالم

(۱) عتیق اسب تندرا هوا ورا گویند (۲) هجین اسبی است که پدر او عربی نباشد .

متخصص هستند وهر پدری ازدنیا میرود کلید سیادت دنیارا بدست پسر میسپارد .

وچنانچه علامات جسمانیه‌مانندزیبائی وزشتی‌وراثت دراشخاص یافت میشود آثار خلقیه وعقلیه هم چون شجاعت وهوش و جبن و بلاهت بسبب ارث در افراد ناس پیدا میشود .

پس ثابت گردید که عبقریت ممکن‌است بوراثت‌باشد وبرای احدی دراین باب مجال طعن وانکار نیست .

عبقریت چیست ؟

(عبقری کیست ؟)

صفت وعلامتی که یك شخص را بعبقری درنزد قوم و ملت خودمعرفی میکند . بی‌شك صفت پیشی گرفتن آن شخص است برتمام همگنان خود در کاریکه همگی در آن شرکت دارند تادرجهٔ کاحدی را بمقام او دسترس نباشد .

چنین شخصی در نزد جمهور خلایق مظهر عبقری است ولی این تفوق وپیشی گرفتن از صفات عبقری است

نه‌آنکه کنه وحقیقت عبقریت باشد . وعبقریت درحقیقت‌مزاج وطبیعت خاصی است که صاحب خودرا بطرف مبالغه و انجام دادن کارهای سخت سوق میدهد .

پس ناپلیون عبقری است بواسطهٔ کثرت فتوحات زیرا درهمان حال که نایبها و سرداران سپاه او برای مرحله‌ی وسط و حد معتدل در جنك و فتح راضی بودند می‌بینیم که دل ناپلیون ارام نمیگرفت

واعصاب او ساکن نمیشد تاآنکه کاررا بسرحد انتها برساند یاخودرا هلاك کند .

متنبی - شاعر بزرك معروف نیز عبقری است . زیرا مزاج او مبالغه پرست وانتها طلب است وهیچ معنی ومضمون غریب و لفظ زیبا وترکیب بلند قدری را از دست نمیدهد بحدی که گوئی بران عزم است تابرای هیچ شاعر دیگر لفظ ومعنائی باقی نگذارد .

پس در حقیقت مزاج ابلیون ومتنبی یکی است واین دو شخص گرچه اختلاف جنسیت و مکان واداب و اخلاق دارند . اما رابطه عشق بمبالغه وانتهاطلبی یعنی (رابطه عبقریت) آنانرا بیکدیگر مربوط و متصل میسازد .

عبقریت چنانچه گفتیم ممکن است درخانواده عبقری میراث گردد بشرطانکه نژاد عبقری و اصالت او محفوظ بماند ومشروط براینکه خون بیگانه نسل اورا ضایع نکند .

ولی غالبا نسل ضایع میشود زیرانتخاب زوجه وهمسری که در طبیعت و سرشت با زوج برابر باشد کار آسانی نیست . واگرچه کمتر اتفاق می افتد که عبقری مانندخود همسری پیداکند و از اوفرزندی مثل خود بوجود بیاورد اما گاهی چنین واقع میشود چنانچه درخانواده مهلب وسیسل سابقا مذکور شد .

هرکس تاریخ فرزدق شاعر شهیر عرب را خوانده باشد صحت انچه را گفتیم محسوس دیده است چون جد فرزدق کسی است که در زمان جاهلیت در راه آزاد کردن (موئودات) یعنی دختران شیر

خواری کزنده بگور میکردند کمرهمت بربست وتمام اموال و هستی خودرا دراین راه صرف نمود و هزار ها دخترا درجزیرة العرب ازاه نمود تا جائی که در(تمام عرب به ازادکنندهٔ (موئودات) مشهور گردید .

و از چنین جدی نوادهٔ مانند فرزدق بظهور امدکه در معرفت مفردات لغت عرب مبالغه و استقصا نمود بدرجهٔ کهگفتند : اگر فرزدق نبود دو ثلث لغت عرب از میان رفته بود این جد و نواده هر دو عبقری هستند زیرا عبقریت چنانکه گفتیم مبالغه و نهایت طلبی در هر چیزی است و جد در ازاد کردن موئودات بدرجهٔ نهایت رسیده ونواده در شناختن لغات عرب پس هر دو در طبیعت اشتراك دارند و عبقریت از جد بنواده میراث رسیده گرچه در صنعت مختلف هستند .

(سبب عبقریت)

ایا موجبات ظهور عبقری چیست و عوامل عدم ظهور ان کدام است ؟

اگر ما خواسته باشیم از یك اسپ مثلا کرهٔ بگیریم که در صفات و رنك و دویدن و شکل مانند خودش باشد بسیار آسان است . زیرا چنانچه معمول است از دو حیوان متجانس و کریم الطرفین نسل گیری میکنیم انگاه کره دارای همان صفات یا بالاتر از انها میشود و بواسطهٔ همین حفظ تجانس نسل ان حیوان باهمان صفات محفوظ میماند .

پس در نوع انسان هم ظهور عبقری منوط و مشروط بدو شرط است : اول پاکی نژاد دوم تجانس وسنخیت پدر ومادر .

و عبقریت که عبارت ازمبالغه ونهایت رسیدن است دریك صفت یا صنعت هر گاه در پدر و مادر موجود باشد در فرزند نیز جمع خواهد شد .

ولی هرگاه ابوین دراین صفت اختلاف داشته باشند فرزند عبقری نمیشود زیرا اختلاف ابوین باعث بر ایجاد حد وسط و اعتدال میشود و از عبقریت تا اعتدال هزار ها فرسنك راهست .

﴿ سبب پستی و انحطاط ملل ﴾

امورات اقتصادیه و مالیه از حیث خوبی و بدی در تقسیم میزان افراد . و اعتبارات مکانیه و جغرافیه از حیث مناسبت مکان با سعادت و ترقی و عدم مناسبت هر یك در بلندی و پستی یك قوم و یك ملت خالی از دخالت نیستند .

اما انچه بیش از تمام چیز ها در ترقی و تنزل یك ملت مدخلیت دارد نژاد وعنصر است زیرا ازاین تاروپود (نژاد وعنصر) پارچه های حالات جسمانی وروحانی یك ملت بافته میشود .

پس هر گاه افراد یك ملت از امیزش با قبایل بیگانه که در نژاد از انان بسی دورند بپرهیزند و بدین وسیله نژاد و تجانس را محفوظ دارند فرزندان انها روز بروز در صفات عالیه ترقی نموده و بواسطهٔ شدت ظهور عبقری و نابغه در هر کار و علم و صنعت سعادت و تعالی انها روز افزون میگردد .

ولی پاکیزه گی نژاد و طیب خانواده، در اینکار شرط است ورنه در نژاد پست از قبیل زنگیان افریقا چندانکه پرهیز از امتزاج با غیر بنمایند ظهور عبقری محال است .

ملت مصر در زمان قدیم برای حفظ نژاد با یگانه مواصلت نمیکرد وعادت انان بر این جاری بود که با خویشان بسیار نزدیك از قبیل برادر یا خواهر مزاوجت میکردند و بهمین سبب در علم و صنعت و شجاعت بر سایر ملل تفوق داشتند .

و نیز یکی از علل خوش بختی و سعادت انان این بود : که هر فرزندی از پیشه کردن حرفه و صنعت پدر خویش ناگزیر بود و این مسئله چنانچه محسوس است فوق العاده بترقی صنایع کمك میکرد .

هر گاه اسباب پستی ملل عالم را محط نظر قرار دهیم می بینیم که امیزش انان با نژاد یگانه پست تر از خود علت العلل انحطاط و پستی انان است .

مثلا عرب را کثرت امیزش با بنده و برده و اختلاط نژاد سقوط داد ، همچنین یونان را زیادی عبید و بنده بزنجیر اسارت کشید چنانچه در شهر (اثینا) که یکی از شهر های یونان است زمانی رسید که بنده از ازاد زیاد تر بود و هم چنین است حال روم و مصر علت این مسئله نیز معلوم است . زیرا هر قوم و طایفهٔ از حیث خلق و ذهن و جسم علامات مخصوصهٔ دارند وامیزش باخویشان این علامات واثار رادرنژاد قوی تر کرده وباعث

کثرت عبقری میشود . ولی مزاوجت با بیگانه ان اثار را در فرزندان ضعیف میسازد و راه ظهور عبقری که سر مایهٔ سعادت و ترقی است مسدود میسازد .

مقصود از بیگانه . بیگانهٔ در زبان و دین نیست بلکه مقصود بیگانهٔ در خون است . پس در مزاوجت المانی . با انگلیسی یا فروژی یا هولاندی ضرری نیست بلکه زیان بزرك درمزاوجت سفید است با سیاه یا اروپائی با چینی .

پس شاید قاعدهٔ حق و صحیح در مزاوجت برای مصلحت یك ملت این باشد که طرفین ازدواج درشکل و هیئت شبیه یکدیگر باشند . زیرا در قواعد (پسیکولوژی) مقرر است است که شباهت جسمانی میان دو فرد دلیل شباهت خلقی و ذهنی و روحانی است و از این سبب توامان در خلق و ذهن بیکدیگر شبیه خواهند بود زیرا در جسم شبیهند .

(تناسل عبقری)

از چیز هـای مشهور و معروف مابین مردم یکی این است که زنا شوئی اقارب باعث قلت نسل است و گاهی منتهی میشود بقرزند نیاوردن . و نیز مشهور است که عبقری ها کم نسل اتفاق می افتند و بسیار اتفاق می افتد که از عبقری فرزندی بوجود نمی اید .

سبب این قلت نسل یا عقم یك امر جسمانی نیست و نباید تصور نمود که تجانس طرفین باعث ان است . بلکه شناختن سبب کمی

نسل و عقم در هر دو حالت محتاجست بتوضیح وبیان یك ناموس طبیعی که (سپنسر) بدان پی برده و علما را آگاه کرده است و خلاصهٔ آن این است .

که هر زندهٔ در عالم هر قدر از نردبان نشو و نما زیاد تر بالا برود ، بهمان نسبت قدرت او در تناسل کمتر است .

وبعبارت دیگر میگوئیم : آن چیزی راکه طبیعت برای بزرك کردن در تکوین جسم یا اعصاب یك حیوان بزرك مصرف میکند بهمان مقدار از آنچه در نسل او باید صرف کند کسر میگذارد . مثلا طبیعت درایجاد و تکوین فیل چیز زیاد مصرف میکند از این جهت کمترین حیوانات ازجهت تناسل فیل است . ولی درتکوین کربه یا موش چیز کمی مصرف میکند از این سبب تناسل این دوحیوان از اغلب حیوانات زیادتر است .

شاعرعرب باین ناموس طبیعت درشعر خود چنین اشارت کرده

صغار الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور

★ ترجمه ★

زیك گنجشك صد جوجه برآید ز صد شهباز یك بچه نزاید

و چون عبقری از موجوداتی است که طبیعت در تکوین او جهد بسیار نموده از این سبب آنچه را زیاده تر در تکوین او بکار

برده از نسل او کسر میکذارد . زیرا عبقری بواسطه تندی اعصاب که از تجانس صفات ابوین ناشی میشود مقدار زیادی از قوای طبیعت را در یافت میکند و طبیعت هم بهمان مقدار از نسل او کسر میکذارد و در نتیجه یا ابدا قوهٔ برای نسل او باقی نمی ماند یا مقدار کمی باقی میماند .

و هم چنین است حال در فرزندی که از ابوین خویشاوند بوجود می اید زیرا اگر چه بواسطهٔ پستی خانواده این فرزند عبقری نباشد ولی در نظر طبیعت عبقری مینماید بعلت انکه تجانس صفات در ابوین گاهی بدان منتهی میشود که تمام صفات ابوین در فرزند جمع گردد اگرچه ان صفات خوب نباشد .

ازاین مقاله چنین نتیجه میگیریم : عبقریت در انسان عبقری یکنوع عظمت و بزرگواری است که ناشی میشود از تجانس صفات عالیهٔ ابوین بدانکونه که تمام ان صفات با کمال تندی و سوزندکی و مبالغه در عبقری جمع میکردد و بواسطهٔ حدت صفات مجتمعه قوای عبقری بیشتر ازدیگران بمصرف میرسد تا درجهٔ که از برای او قوهٔ باقی نمی ماند تا برای فرزند و نسل مصرف کند یا اینکه مقدار کمی باقی میماند (سلامه موسی)

(ترجمهٔ وحید)

« (از اثار بدیعهٔ اقای کمالی) »

تا خموشی بر گزیدیم از جهان گویا شدیم
چشم از این مردمان بستیم تا بینا شدیم

ما حساب خویش با دنیای دون کردیم پاك
زو جدا گشتیم وفارغ بال از این سودا شدیم
جز حزف ناید بدست از بحر هستی بار ها
ما ز دریا سر زدیم و باز در دریا شدیم
ما ز دل جستیم جوید انچه زاهد در حرم
از پی دریوزگی تا بر در دلها شدیم
باشد اندر گوشه گیری هست اگر نام بلند
بهره ور گشتیم از ان تا بی رو عنقا شدیم
دفتر دانش بانش یا باب افکن که ما
کوس نادانی زدیم ایخواجه تا دانا شدیم
حشمت ار خواهی کمالی همت والا طلب
محتشم چون ما ز یمن همت والا شدیم
(کمالی)

﴿ موقع صحیح ازدواج ﴾

دردنیای امروزه مخصوصاً درفرق وشقوق مختلفهٔ اروپائی وبانظریهٔ سوسیالیزمی موقع ازدواج مردان رو به بالا میرود و این تصور مردان در تشکیل فامیل بدیهی است ضرر عمدهٔ به تکثیر نفوس که دنیای امروزه محتاج ان است وارد میاورد ومطابق تحقیقات و تعمقات گالتون Galton نفرات فامیل مردی که درسن بیست و دو ازدواج اختیار کند در مدت صد سال دو برابر وپنم نفرات فامیل کسی است که درسن . سی وسه سالگی عیال اختیار کرده

باشد این تحقیقات علمی بطوری که ملاحظه میشود فقط از یك نقطهٔ نظر راجع بمسئلهٔ تاخیر ازدواج را بنسل تشریح میکنند زیرا اغلب مردانی که ازدواج را تاخیر میاندازند دچار یك قسم مرض مسری تناسلی گشته وانوقت هیچ ویا اینکه خیلی کم دارای اولاد میشوند .

موقع طبیعی ازدواج مرد را بطوری که اوگوست مایر August Mayer در کتاب موسوم به (زاد و ولد از نقطهٔ نظر طبی) تشریح کرده نمیشود حقیقتاً تعیین نمود ولی برای وضعیات امروزه مابین بیست و شش و بیست و هشت سالگی باید باشد و مخصوصاً در جوانی عیال اختیار کردن مرد را از استعمال مفرط مشروبات باز داشته و او را از امراض مسریهٔ تناسلی و سایر چیز های مخالف صحت و سلامت مزاج حفظ میکنند و برای نسل آتیه هم کمال اهمیت را دارد .

در خصوص موقع ازدواج زنها باید بطور کلی گفت که رویهمرفته ازدواج انها باندازهٔ مردها بتاخیر نمی افتد . ازخانمهائی که برای دفعه اول شوهر میکنند یك سوم الی یك چهارم سنشان از سی وپنج سال بیشتر است وقبل ازبیست سالگی فقط یك‌دهم انها شوهر میکنند عروسی زود مخصوصاً برای دختر جوان خیلی فکر لازم دارد ومطابق تحقیقات ریبك Ribbng از هزار نفر زنی که بین پانزده و بیست سالگی شوهر کنند چهارده نفر میمیرد در صورتیکه از همین عده دختر که شوهر نکرده اند بیش از

هشت نفر تلف نمیشود پس ضرر ازدواج قبل از موعد معین از این قسمت بطورخوبی درك میشود و این نظریهٔ دیگری هم هست که ما در طفل جوان تکلیف تربیت بچه و پرورش روحانی و جسمانی او را هم بطور خوب نمیداند و خصوصاً دقت در این قسمت نهایت درجه اهمیت دارد ازطرف دیگر چنانچه سن زن زیاد بالا برود و آنوقت شوهر کند ممکن است وضع حمل بعلت اینکه قوای اعضاء و عضلات رو بضعف گذاشته و فاقد استعدادات لازمه است دچار اشکال و خطر گردد

دکتر شوایس هیمر
Dr. V. Schnvisheimer
ترجمه حسین خواجه نوری

تضمین غزل آقای ناصح

ای بدنیا بسته دل کارت ز سر تا پا غلط
افتخارت بی اساس و عزت یك جا غلط

هست ما را با جهالت فکرت دنیا غلط
فکرت دنیا غلط اندیشهٔ عقبا غلط

(کار ما بیچارگان اینجا آنجا غلط)

حاصل ازپی دانشی‌ها دل بدنیا بستن است
راه مردی درجهان ازقید هستی رستن است

چون تجرد رشتهٔ طول امل بشکستن است
دل بصورت بستن ازمعنی تغافل جستن است

☆(عشقبازی زین سبب با صورت زیبا غلط)☆

عارفان راحب و بغضی باکسی درکار نیست
دل شکستن نوع خودرا عادت اخیار نیست
زمرهٔ ابرار را با کس سر آزار نیست
دشمنی هر چند با کس شیوهٔ احرار نیست

☆(دوستی هم با منافق مردم دنیا غلط)☆

شد بپایان عمرما اندر خیال بیش و کم
فکروذکری نیست غیر از صحبت بخل‌وکرم
هست بی شبهه مرجح بر وجود ما عدم
چون نباشد زندگی راحاصلی جز رنج وغم

☆(داشتن درمرك یاران چشم‌خون پالا غلط)☆

با وجود اینکه میدانست راه خیر و شر
ادم از یك ترك اولی زد بجان ما شرر
میکند تا ثیر بر اولاد افعال پدر
شد معذب از خطای بوالبشر نوع بشر

☆(جرم فرزندان چه‌باشد چون کند بابا غلط)☆

کافر و مسلم بکین یکدیگر استاده اند
وز برای قتل هم با جد و جهد آماده اند
ای بسا ناموسها بر باد عدوان داده اند
هردوتن ازمعنی دین چونکه دورافتاده اند

☆(برسر لفظ است جنك مسلم وترسا غلط)☆

چون نباشد ملتی را علمهای سودمند
میرسد از جهل شان بر دین و دنیاشان گزند

پایمال ظلم گردد هر ضعیف مستمند
ای متحکش شکوه از جور ستم کرتا به چند

★(دادرس چون نیست در کشور بود شکوا غلط)★

بی قوامی شد (قوامی) گریبانرا نصیب
عادت دیرینهٔ دهر است وبس نبود عجیب

چارهٔ بیچارگانرا نیست جز صبر و شکیب
گریه باشد آب ورنك نقش کیتی دلفریب

★(بشنو از ناصح کاین نقش است سرتاپا غلط)★

تضمین فوق اثر طبع شیوای آقای آقا سید مهدی رضوی متخلص (بقوام) ساکن یکی از دهات کردستان موسوم به (غزلجه کند) است که اخیراً بادارهٔ ارمغان ارسال داشته اند . اصل غزل را قبلا آقای ناصح عضو انجمن ادبی سروده و درمجله ارمغان درج شده وابنك آقای قوامی ، بتضمین آن پرداخته اند .

ما از حالات این شاعر دانشمند ، در گوشهٔ یکی از ولایات ویران ایران زندگانی میکند اطلاع کاملی دردست نداریم وهمین قدر میدانیم که از غارت زدگان دوره میشومهٔ غارتگری یکی جناب ایشان هستند امید است من بعد اطلاعات کاملتری تحصیل کرده با آثار ادبیه ایشان بنظر قارئین برسانیم .

(وحید)

(ادب دروغین)

درادوار باستان ادب یکی‌ازکیفیات نفسانیه وحالات قلبیه محسوب میشد و صاحب خود یعنی (ادیب) را مانع بود از اینکه پیرامون شر بگردد ، یا موجد شربشود ، یا باشرار کمك بنماید . وهرگاه شهوات نفسانیه‌احیانا‌ادیب رابطرف شری سوق میداد . درهمین‌حال بیهوشی ادب واقعی در وجود ادیب یك خشم و پشیمانی سختی ایجاد نموده صفای عیش را بر او تیره و ناگوار میساخت .

ولی درزمان ما ادب عبارت است از صور ظاهریه وحرکات و سکنات ساختگی که ابدا دخلی بان کیفیت نفسانی و وجدان پاك قلبی ندارد و بکلی بر خلاف ان است .

بهمین سبب‌امروز بهترین مردم ازحیث ادب وکریم‌ترین مردم از حیث اخلاق و شریف ترین مردم از حیث دیانت آن دروغ گوئی است که دروغ او خوشگوار و پاکیزه باشد و ان وعده خلافی است‌که خوب ازعهدهٔ عذر تراشی براید وان دشمن‌نوعی‌است که بزبان اظهار نوع دوستی کند ، و بالاخره کسی است که هر جرم و گناهی را مرتکب شود و بتواند خود را از نتایج کیفر خلاص نماید .

افضل ترین این مردم با ادب فوق الذکر امروزه کسانی هستند که در فن این ((اداب عالیهٔ دروغین)) سر امد اقران باشند یعنی در ریا و نفاق بمرتبهٔ اجتهاد رسیده و بتوانند مانند (دلقك

پیشه گان) مراسم اداب ظاهری و صور ادبی خشك و بی مغز را درلفافهٔ عبارات تواضع وسلام و اظهار شوق ملاقات و سختی فراق وشوق زیارت بمعرض نمایش دراورند .

در صورتیکه این دوروئی و ریا کاری و دلقك پیشه گی دلیل پستی و کوچکی مرد و از ضعف نفس است نه دلیل ادب وکمال .

گویا اهل زمان ما بد و خوب یا گناه و صواب را بلباس و رنك میشناسند ازاین جهت اگر هربدی تغییر لباس داد خوبش میدانند و اگر یك چیز خوبی دررنك دیگرجلوه کرد بدش میخوانند یعنی اگر دست نرم و زیبائی خنجر بر گیرد می پذیرند و اگر دست خشن برراه انان زر نثار کند رد میکنند . و اگر یك جام بلورین پر از زهر باشد و یك کاسهٔ سفالین پر اب زلال جام بلور را اختیار می کنند .

بگوش خود شنیدم شخصی را که برای یکی از اصدقای خود چندان گناه شمرد که اگر بر تمام بنی ادم تقسیم میشد همه نامه سیاه بودند ، ودرخاتمه گفت : با این همه بدیها من او را دوست میدارم زیرا مردی است (ظریف) ((وادیبی است کاذب)) غریب تر از تمام انچه ذکر کردیم ان است که ابناء عصرما برای ترویج فحشاء وبی ناموسی در فاحشه خانه ، و شرب مدام در میکده ، و قمار در قمار خانه قوانینی وضع کرده و تخلف ازان قوانین موضوعه را رذالت وگناه میدانند ولی اصل موضوع را ثواب شمرده و تصدیق میکنند .

هنوز دیر زمانی نگذشته است که اهالی مصر ، بالاجتماع قاضی خودرا (برای اینکه یکمرتبه دریکی از مجامع قمار با اوراق قماربازی کرده بود) پست شمرده و او را (دزد پست) نام گذاشتند . و البته قمار کردن از پا تا سر جز یك دوزدی پست چیزی نیست .

اماالکنون دراین شهر من دومرد را میشناسم که هردو در یك مرکز و یك اداره بیك شغل اشتغال دارند . یکی از انها بهترین مردم است . و دیگری بدترین خلق . ولی عامه مردم نسبت باین دو نفر با من هم عقیده نیستند بلکه بعکس عقیده دارند .

زیرا اول انها که بهترین مردم است از اغاز نشو و ارتقاء بمطالعهٔ کتب اخلاق وآداب و قرائت فصول صدق و امانت وزهد و عفت و سخاوت و کرامت و حکایات وقصص اسخیاء و مردمان دستگیر و با عاطفه و رافت پرداخته و از کثرت انس با چنین کتب اخلاقیه مفتون و عشق این صفات حمیده و خصلت های پسندیده شده است .

این شخص با این حالات و اخلاق پس از اینکه در مجامع مختلفه وارد گردیده چنان خیال کرده که تمام افراد و احاد جامعه باخلاق و صفات او متخلق هستند و از کتب اخلاق انچه او فهمیده دیگران هم همانرا فهمیده اند .

این مرد نیك رای دانشمند بحکم طبع و دانش خویش از دیدن اشرار روی در هم میکشید و اخیار را با چهرهٔ کشاده ملاقات میکرد و چون بدان بیشمار بودند و جاه و تسلط بسیار

داشتند وخوبان برعکس بودنداز این‌سبب پیش هردوطایفه ببد خوئی و ترش روئی معروف گردید .

ونیز چون نکو کاران را بخوبی میستود و بد کاران را ببدی نکوهش میکرد و نیکو کاران در این شهر بسیار کم بودند بوقاحت و بی شرمی حتی در نزد خوبان مشهور شد . و نیز چون همیشه افتاده گان‌وعاجزان رادستگیری‌میکرد،بزرگان با استطاعت را پس احدی بسخاوت او اگاه نشد و او را تمام مردم بخیل شناختند .

و چون مردم را بقیمت ادبی انان معتبر میدانست نه بمقادیر دنیوی و با اغنیا و اشراف مانند فقرا ملاقات و رفتار میکرد اورا متکبر دانستند .

ونیز چون بکسانیکه عهد دوستی اورا کرانبها میشمردند چنین میگفت : که من تو را دوست میدارم . ولی خلق خدا را بیش از تو دوست میدارم از این سبب دوستان بسیار قلیل و دشمنان بیشمار برای خود تهیه کرد .

اما دومین از انها که بعقیدهٔ من بدترین مردم است . کمترین گناهان او این است که بوعدهٔ خود هرگز وفا نمی کرد ولی از عهدهٔ عذر تراشی خوب بر می امد و بهمین سبب احدی او را عهد شکن ندانست و بخلف وعده معروف نشد .

و چون بحال مردم نیاز مند و بیچاره و افتادگان بتاکی مینمود و مردم را نیز بگریستن بر انان دعوت میکرد با انکه هرگز دیده نشده که از هیچ بیچارهٔ دست گیری کرده باشد . بجود و سخاوت معروف گردید .

و با وجود اینکه همواره از اموال یتیمان اعاشه نموده و بر خلاف وصایت رفتار میکنند چون در مقابل مردم ریا کاری دست ملاطفت بر سر و صورت ایتام میکشد و انان را در اغوش گرفته و نوازش میکنند در پیشگاه عامه بوصی پاکدامن معروف شده .

و با وجود اینکه شبانه روز بناموس و عرض خلایق دست اندازی نموده ابروی انان را بخاک میریزد . چون میتواند کارهای جدی را شوخی و تلخ را شیرین وا نمود کند مردم او را یك بذله گوی ظریف بیشتر نشناخته اند .

اری این است ان ادب که امروز معشوق و منظور عام و خاص و جاهل وعاقل واقع گردیده و پدر بفرزند بااستاد بشاگرد می اموزد ؟ ؟ این است همان ادب که مردم در راه تحصیل و اراستگی خودبدان جنك وخونریزی میکنند فقط برای انکه صورت های زشت را تبدیل و حقایق را معکوس سازند .

اینست همان ادب که دردورهٔ ان مردمان با صدق وخلوص تنکدل بکار خویش در مانده و نمی دانند تکلیفشان چیست ؟ ایا باید مثل دیگران دروغ کوئی پیشه کرده خدا را غضبناك و مردمان کاذب را راضی نگاهدارند یا اینکه صداقت را شیوه نموده نفس خود را راضی و تمام مردم را بغضب در اورند .

و ایا باید بترك عالم وعالمیان گفته در گوشهٔ عزلت وانقطاع غریب و تنها بقیهٔ زندگانی را بگذرانند یا اینکه با چنین جامعه ادب در ساخته و از شدت اندوه و غم جان بدهند .

باری واجب چنان است که ادب نفس اساس و بنیان ادب اعضاء وحوارج باشد . وادب ظاهریه تابع ادب قلبیه و باطنیه باشد نه انکه آداب ظاهریه و ارایش های صوریه دروغین اساس اعمال ادمیان و ترازوی قدر و قیمت سنج انان محسوب گردند .

باید دانست که با وجود این ادب دروغین عالم انسانیت معنویه خودراعنقریب ازدست داده،وبکلی چراگاه حیوانات صورت سازخواهد شد وجز ظاهرسازی ودروغ چیز دیگر در عالم یافت نخواهد شد .

(ترجمه از هلال (۱) سنه (۳۰)

(مترجم وحید)

هر گاه (ادب دروغین) و صورت سازی ظاهری را میزان قدر وقیمت مرد و مقیاس بزرگواری و مجد بشناسیم . ادبا و بزرگان ایران بر تمام دنیا برتری خواهند داشت .

ولی ادب دروغین دردی است بیدرمان و مسری که در هر جامعه و ملتی ظهور و بروز کرد اگر جلو گیری نشود ان ملت و جامعه نیست و نابود خواهد گردید و مسلم علت انحطاط وپستی روز افزون جامعهٔ ایران همین ادب دروغین است و بس . پس باید عبرت اموخت و از لوث چنین ادب دروغی وچنان ادب دیمی مملکت راپاك کرد (وگر نه روی سعادت وطن نبیند باز)

وحید

»(تاثیر دود در جسم)«

استعمال دود عادتی است عام البلوی و تیره عاقبت . از این سبب عزم نمودم که انچه دراین باب از مصادر مختلفه مرا معلوم شده در این مقاله جمع اوری نمایم تا عامهٔ مردم از تاثیر دود و مضاران در بدن انسانی واقف گردند .

اول چیزی که باید اثبات کنیم ان است که عنصر فعال دخان در اجسام (نیکوتین) است . بدلیل انکه حالاتی که در استعمال دخان در اول کار عارض جسم میشود کاملا شبیه است بحالاتی که از تزریق نیکوتین زیر جلد حادث میشود و همین حالات است که اطباء از انها بمسمومیت حاد ناشی از دخان تعبیر میکنند . و ان حالات بطور خلاصه این است .

غالباً . دردسر . زردی صورت تهوع باقی . اسهال . شدت ضربات قلب . خارج شدن نبض از انتظام و سقوط بعضی از ضربات . عرق زیاد سرد . و گاهگاه ترشح خوی در بدن .

اینها است حالاتی که اشخاص غیر معتاد را در بدو شروع بدخانیات حاصل میشود خصوصاً اگر بافراط شروع کند .

ولی غالبا مردم بتدریج شروع بدخانیات میکنند ودر اینصورت مسمومیت بزمن پدیدار میگردد و پس از زمان طولانی یا کوتاه استعمال کننده دخان بمسمومیت خود پی میبرد .

پارهٔ از مردم در تمام طول عمر عادت بدود دارند بمقدار

زیاد ولی مرض و ضعفی انانرا عارض نشده و جسم انان منافر نمیگردد . و شاید بهمین سبب دیگران استعمال دخانیات را سهل شمرده و فکر عاقبت و خیم انرا نمی کنند . و می گویند که فلان و فلان و فلان در تمام طول عمر مشغول دخانیات بودند و هیچگونه مرضی بانها عارض نشد و عمر شان هم کوتاه نگردید و بنیه انها هم قوی بود .

ولی حقیقت امر بر این اشخاص پوشیده است و ندیده اند که اغلب مبتلایان بدخان پس از پنج یا ده یا بیست سال علامات تاثیر دودو مسمومیت در بدنشان ظاهر میگردد و بضعف و سستی مبتلا میشوند تا انکه نا چار یا کم کرده یا ترك میکنند و انوقت گاهی بعضی از امراض رفع میشود و گاهی کمی باقی میماند گاه هم سخت تر و زیاد تر میشود یا بهمان حال میماند . اینك ما عوارض وامراضی که بسبب استعمال دخانیات یکمرتبه یا یکی بعد از دیگری در جهاز های بدن ایجاد میگردد بنظر قارئین میرسانیم .

اول مرتبه که دود بحلق و حنجره میرسد سوزشی احداث مینماید و گاهی این سوزش تا گوش ها امتداد پیدا میکند .

اما تاثیرات دود در معده ان است که الات هضمیه را کم نموده و باعث انقلاب و درد در معده میشود . و بهمین جهت اشتها مفقودمیگردد . ونیز بهمین سبب است که اشخاص معتاد بدخانیات انگاه که از خواب بیدار میشوند مایل بغذا نیستند و سیگار غذای انها است .

یکی از آثار معروفهٔ دخانیات این است که حرکت انقباضی عضلات امعاء (روده) را بیدار کرده و بطرد فضلات تقویت میکنند و بهمین سبب بعضی دود را از ملینات دانسته اند واغلب اشخاص بدون سیگار در بیت التخلیه نمیتوانند رفت و این عمل تنها عادت نیست بلکه برای کمك دود است بحرکات تقلصیه . و گاه هم دود بر عکس تاثیر نموده باعث امساك فضلات میگردد .

﴿ اما تاثیرات دود در قلب ﴾

ضربات قلب بواسطهٔ دود سریع میشود و از انتظام خارج میگردد و غالباً در اخر روز حادث میگردد وگاه میشود که استعمال کننده از این حوادث غافل است و این اعراض منحصر بوقت استعمال نیست بلکه در اوقات دیگر هم حادث میگردد . و گاهی باعث سینه درد سخت میشود چنانچه خون از سینه می اید . یکی از اطباء (زمیل) نام مرا حکایت کرد که از چنین مریضی عیادت کرده و اورا بترك دخانیات وادار نموده و بعد از ترك دود صحت معاودت نموده است .

دود قلب راضعیف میکند و تنگی نفس احداث مینماید . و شریان ها را سخت میسازد وهمه میدانیم که اشخاص دودی ازکار های سخت مانند بالا رفتن بر نردبان یا مکان های مرتفع عاجزند و در راه رفتن های عادی هم نمیتوانند با اشخاص غیر معتاد بدخانیات همراهی کنند .

اشخاص معتاد بدود را می بینم که زود درکار سست میشوند

و زود تشنه میشوند و در نیمه راه تا چار از نشستن و استراحت میگردند تا قلب انها ارام گرفته و دوران خون از شدت بیفتد . این عوارض بسبب آنست که اشخاص غیر معتاد بدود توانی که در عضلات قلب انها طبیعت و دیمه گذاشته وقت کار و حرکت بکار میبرند و لیکن اشخاص دودی این قوا را بکلی از دست داده اند .

علاوه بر اینها اشخاص دودی بواسطهٔ سخت شدن شرائین در جوانی پیر میشوند . وبا امراض سخت ازقبیل نزله ها وتب های گوناگون مثل اشخاص غیر معتاد نمی توانند مقاومت کنند .

اما اعراض عصبیهٔ دخان یکی تیره گی و گرفتگی خاطر است خصوصاً اول صبح پس از استعمال اولین سیگار . و دیگری ضعف قوهٔ حافظه است خصوصاًدراسم اشخاص که غالبا یك پدر دودی اسم پسرخودرا فراموش میکند . وگاه قوهٔ ناطقه موقتا مفقود میگردد و درد های عصبیه در بازو ها پیدا میشود .

دخان تاثیر شدیدی در بینائی دارد و با صره را سخت ضعیف میکند بحدی که گاه بکوری منتهی میشود . و بسیار نیز مشهود گردیده که اشخاص دودی بانقباض حدقهٔ چشم مبتلا گشته اند .

این بود مختصری از عوارض تدخین مزمن و طولانی و اگر شخص معتاد بترك دخانیات کوید این عوارض کم میشوند یا بکلی زایل میگردند ولی وقت طولانی لازم دارد و گاه هفته ها میگذرد و اثار خوبی هویدا نمیگردد .

اشخاصی که از این عـوارض نجات میابند گاهی می بینم که دو مرتبـه استعمال دخانیات را از سر میگیرنـد بحد افراط یا کمتر .

ولی مسلم اشخاصی که بامراض قلب و چشم مبتلا شده اند باید همیشه بترك دخانیات کوشند زیرا قلب یا چشم چیزی نیست که بدون ان زندگی برای انسان باقی ماند یا گوارا باشد و بیشتر از استعمال دود ضعف باصره حاصل میکردد و جـای تاسف است که این عارضه گاهی از ترك عادت هم رفع نمی شود بلکه زیاد میگردد .

با اینحال آیا شایسته نیست که انسان پیرامون دخانیات نگشته وزندگانی شیرین خودرا بمرك قبل از وقت و نا گوار تبدیل نسازد

(دکتر شاکرحیران)

(مترجم وحید)

از مجلـة الهلال

(تبریك بمسلمانان عالم)

آثار انجمن ادبی ایران

در چنین موقـع که بر اثر فتوحات عساکر اسلامیه و شکست قطعی سپاه کفر همه یونان تمام حوزه‌های ممالك اسلامیه بمراسم جشن و تبریك قیـام نموده اند .

★(انجمن ادبی ایران)★

نیز چنانچه وظیفهٔ ادبی او است تبریکات صمیمانه و تهنیت های اسلام پرستانهٔ خویش را با زبان چکامه سرا و در ضمن قطعات و تغزلات شیوا بوسیلهٔ مجلهٔ ارمغان در پیشگاه مسلمانان عالم از دور و نزدیك ارمغان میفرستند .

در این شماره قصیدهٔ موسوم به (دو عبقری) اثر طبع نگارنده چون مقدم بر آثار سایر رفقای ادبی حاضر شده با اینکه از حیث مرتبه مؤخر است بطبع میرسد .

آثار اهدیهٔ سایر رفقای ادبی طهران و ولایات در این موضوع نیز من بعد زینت صفحات ارمغان خواهد گردید .

دو عبقری

در اسلام

(کوس نصرت کوفت باز اسلام بر بام جهان)
(مسلمین را چشم روشن روزخوش دل شادمان)
(بیرق کفار را برق هزیمت سوخت پر)
(پرچم اسلام را جیش ظفر شد پاسبان)
(دید کیفر جان کافر از دو پر دل عبقری)
(ماند قائم دین اسلام از دو یکتا قهرمان)
(شد مشعشع صفحهٔ تاریخ قرن چارده)
(تا قیامت از دو آیین کستر کیتی ستان)

(اولین شاهنشه دانا دل افغان پناه

(مهبط امن و امان حق امان الله خان

(شاهنشاه اسلام و افغان پناه ابو الغازی سلطان امان الله خان خلد الله ملکه و سلطانه)

★(دومین بازوی قدرت مصطفی پاشا کمال)★
★(پشت شرع مصطفی دست قضای آسمان)★

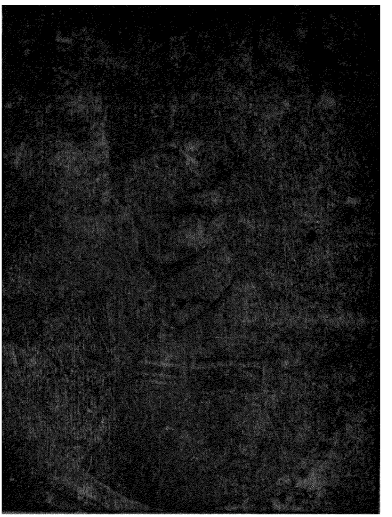

(قهرمان اسلام و سپهسالار ترك ابوالغازی)
مصطفی کمال پاشا

★(خار خیز کفر را ان یك خزان بی‌بهار)★
★(گلستان شرع را این یك بهار بی خزان)★

ذو الفقار حیدری را تیغ ان نایب مناب
تیغ تیز خالدی را سیف این قاین مکان

از خرد تفسیر جسم کاین هوایك چیستند ؟
گفت هر یك آیت قهر خدا را ترجمان

☆(گفتم این قهر خدا رحمت نداراد تفا ؟)☆
☆(گفت قهر کفر باشد رحمت اسلامیان)☆
گفتم ار کافر زجادو دم زند فرعون وار ؟
گفت با ثعبان موسی پنبه است این ریسمان
گفتم ار دشمن رسد با لشکر افراسیاب ؟
گفت پیش رستم دستان بخوان اینداستان
گفتم ازهم تارو پود خصم چون بگسیختند ؟
گفت از مقراض مهتاب آگهی دارد کتان
گفتم اندر کشتی طوفانی ما چیستند ؟
گفت کاه حزم لنگر وقت جنبش بادبان
گفتم اندر دفتر تاریخ ؟ گفتا هر یکی
صفحهٔ روشن خط برجسته فصل عنفوان (۱)
گفتم اندر شب بمحفل ؟ گفت شمع افتاب
گفتم اندر روز بر سر ؟ گفت رشك سایبان
گفتمش یار عرب هستند ؟ گفتا با عجم
گفتمش اسلامرا سودند ؟ گفتا بی زبان
گفتم ایران شدخوش استقبال ؟ گفتا بی خلاف
گفتم افغان یافت استقلال ؟ گفتا با امان
گفتم ایا زین امان هندوستان دارد نصیب
گفت روزی پیل را پاه اید از هندوستان
بی نشان میخواست گفتم خصم قرانرا بدهر
گفت اری کرنبود از این دونام اور نشان

(۱) بضم اول و ثالث ابتدای هر چیز را گویند

★*★

★(گفت پیغمبر که سستی وهوان اسلامرا)★

★(بار ها توام شود در دورهٔ اخر زمان)★

لیك ازهم نگسلد ورموی کردد این طناب

مرك نپذیرد ور ازتب گردد این تن ناتوان

چیره دست ایزد چو بر ایین یزدان اهرمن

عقربی های خدا کردند پیدا از نهان

تیغ درمشت وسپر برپشت وروی اندر مصاف

اهرمن پرداز ومشرك سوزو مؤمن توامان

تا توان از نو توانا گردد و مو سلسله

سلسله چون طرهٔ شب برجهان کیسوفشان

ور دراین گفتار انکاری است نادان رابکار

هان و هان بر هان تازه بر حدیث باستان

★*★

★(دوش دیدی بشکند تا بیضهٔ اسلام را)★

★(چون بریطانی شکست ازسنك بال ماکیان)★

شاه بیت قطعهٔ اسلام را تقطیع کرد

قطعهٔ خود بر دو اقطاع دیگررا دیگران

دست اندازی بکابل کرد کاین سرحد هند

پا نهاد اندر یمن کاینجا است دم بالکان

★(راه شرق وغرب را مسدود کرد اند ریقاز)★
★(بستگی داد وگشایش خواند بر کار جهان)★

قبة الاسلام یعنی خطهٔ اسلامبول
مرکز خط خلافت را مشارا بالبنان

داه بر یونان که خاص تو است اینجا قتل عام
خون بریز آتش بزن مسجد مهد مسلم عمان

با کمند من بیچها کردن ترکان پسند
با سمند من تکاور در اناطولی بران

کوش مسلم نشنود کافر ببیند انچه کرد
او ستم با عالم اسلام این کافر روان

مصر رایوسف صفت درکند وزندان بست دست
پیلپا (۱) در هند زد سر کرد در افغان فغان

بسکه دشت هند را ازخون هند واب داد
ارغوان روید ازاین پس کربکاری زعفران

سوخت لکنا هورو دودش رفت تا چشم دکن
سیل خون در جوی دهلی راند تا شاهجهان

رو زایران موی زنگی ساخت یعنی شام وش
شام دشمن روی رومی کرد یعنی روزسان

حلقهٔ کاوس (۲) را با قفل رومی (۳) بست در
سازنوروزی (۴) مبدل شد بباد مهرگان (۵)

---

(۱) پیلپا — نوعی از صراحی و ساغر است
(۲) (۳) (۴) (۵) هر یك اسم یکی از سی لحن بار بد است

★(ازنوای فتنه شورانداخت دردشت حجاز)★
★(در عراق نکبخت با بیداد بانك الامان)★

سعی وافی کر زمزم فرو شوید صفا
جهد کافی برد تا از کعبه نگذارد نشان

زد حریم کبریا را شیفهٔ حرمت بسنك
بر مقام انبیا کرد اشقیا را مر زبان

الغرض گردید اسلام و مسلمانی نژند
مسلم اباد جهان شد رعشك کافر شارسان (۱)

شد کشیشان را مساجد چون کنایس جایگاه
چیره آمد نغمهٔ ناقوس بر بانك اذان

★*★

★(اندرین غوغا وهیون ناله از افغان زمین)★
★(عبقری با تیغ سر برزد چومهر ازخاوران)★

خسرو افغان امان مسلمین خورشید شرق
کان داد و بحر دانش عامل دریاوکان

بست همت را کمر بکشود قدرت را عقال
درشکست اسفند یار آسا طلسم هفت خوان

بانك زدکای ملت افغان بس است اینخواب مرك
صبح بیداری دمید از جای برخیزید هان

روز گار ابستن است از فتنه بر افغان وما
مست وغافل کوش برابستن فریاد خوان(۲)

(۱) شارسان بمعنی شهر است (۲) کنایه از بربط است

★(فتنه درخانه درون خانه خدادرخواب امن)★

★(نیش در پیکر فرو لب برلب نوشین دهان)★

دست وپا درکند وغل برگردن انکه می بجام

میهمان ناموس دزد و در تماشا میزبان

★(تا بکی نقش علم قد کرد میباید علم)★

★(سخت بارجاست دشمن چندستی وهوان)★

سر ببالین تا بکی جای گله بردند سر

تن ببستر چند در کام خطر افتاد جان

صور اسرافیل گفتی برد میدازاین سخن

شور و غوغای قیامت خاست گوئی ناگهان

ابر ها توفید باران همه سیلاب مرگ

سیل ها جنبید دریا پیش موجش ناودان

بیشه بیشه شیر شرزه حمله ورگشت از کنام

پهنه پهنه پیل جنگی در میان راند از کران

روی تن ها باز بنفستند بر پشت سیاه

تهمتن ها رخش انگیز امد نداز سیستان

مرد وزن پیر و جوان درجنگجوئی یکدله

نو جوان با رای پیر و پیر با عزم جوان

تازه دامادان گزیده رزمگه بر بزمگه

نو عروسان جوشن اندر برنجامی پرنیان

(کشت هامون پر زبان ما را ز شمشیر کج)
(پر دمید از خاك جای خار شمشیر وسنان)

حمله ور شد جیش افغان بر سپاه انگیس
برق در خرمن فتاد و آتش اندر نیستان

در صف هیجا دودستی برعدو راندند تیغ
یکرکابی (۱) بر رکیب جنك افشردند ران

انیکی کج راند زی دشمن چو خنجر برنیام
راست ان برقلب اعدا زد چوتیری کزکمان

تیغ افغان تیز تر شد هر چه شد خونریز تر
کوه اری تیشهٔ فرهاد را باشد فسان

کشتی اندر کشتی از دریا بربطانی سپاه
موج وار امد بساحل کشت برخشکی روان

جوقه اندر جوقه از دروازهٔ میدان جنك
رهسپار نیستی شد جایگیر مرزغان (۲)

اسمان انگیز شد دوه نبرد اندر هوا
شد مبین یوم الذی یاتی السماء با الدخان

★(زردسبلت های ازرق چشم زرق اکنده را)★
★(چاه خود بر کنده از بهر هلاکت شدمکان)★

نیزه اندر کوش کفتل خواند راز کل ونل
تیر اندر چشم ماژور بست تا بر اشیان

(۱) کنایه از شتاب است (۲) بمعنی جهنم است

(از بریطان سپه برق هزیمت شد بلند)

(بعد ازان کز صد هزاران ماند یك ثمن از ثمان)

مارهال از بیم جان بگریخت در سوراخ مار

جست در بنگاه مور خورده ژنرال کلان

ان یکی غلطاند . . . . را که یعنی من جمل

وان دیگر غلطان بپلو کاین نه من بل غلطبان

جیش افغان سفره ها گسترد در کهسار و دشت

لاشهٔ خصمش طعام وزاغ و کرکس میهمان

از سپاه انگلیس اکنون در ان کهسار و دشت

قصلهٔ کرکس بود گر کس بیابد استخوان

عنکبوت اری نبندد پای شاهین را ببند

روبهٔ اری بر نتابد حملهٔ شیر ژیان

زان سپاه کشن یك تن خسته جان برد از هلاك

داد در هند اگهی بر انگلیسی حکمران

حکمران شد غرق دریای غم و با سیم برق

کرد بر در بار لندن اینچنین خاطر نشان

گر سپاه رزم و تیغ انباز افغان الحذر

ور امان الله خان سلطان غازی الامان

(این به ان آتش ناباری خاروخس جوید نبرد)
(واین به آن دریاه ازموجش برد جان انس وجان)

زود باید پیش این شمشیر افکندن سپر
تند باید در گذشت از راه این سیل دمان

★(بی لم ولن پاسخ از در بازلندن دررسید)★
★(کاچه کابل خواست لندن نیز میخواهد چنان)★
★(ملك افغان مستقل است وعظیم وارجمند)★
★(شاه افغان کامکار است و بزرك وکامران)★

اکنی لندن ندارد هیچ ازاین جنك ونبرد
کاندر افغان روی داده زانفاق گرزمان (۱)

جنك را پنهان نمود و آشتی را آشکار
وزخط ترقین (۲) سیه روکرد لوح آرمان (۳)

★ ★

★(شاه افغان راچو فیروزی زجنك امد بچنك)★
★(تاج وتخت ازاد و ملك اباد وبوم وبرجنان)★

علم را بگشوده دفتر جهل را بر بست در
ظلم را پیچد مسند داد را گسترد خوان

---

(۱) گرزمان — بمعنی اسمان است
(۲) خط ترقین — خط بطلانی است که بر ارقام حساب میکشند
(۳) آرمان — بمعنی ارزو است

(صبحگاه اشقی از شام جنك آورد یاد)
(هم سلاح اراست هم جنگی سپه رادیدسان)

خط اهن سیم برق ازهرطرف داد امتداد
بر کشود از کار گاه صنعت و حکمت دکان

کرد در هر شهر تاسیس هزاران مدرسه
ساخت خارستان جهل ازعلم وداتش گلستان

تا ببام چرخ کوبد کوس علم و اقتدار
از مدارس ساخت بر بام صنایع نردبان

آری آری پادشاه ملك باید اینچنین
تا سعادتمند گردد ملت از وی انچنان

فرخ ان کشور که پرورد اینچنین کشور مدار
محکم ان قلعه که بر با روئشاهد این دیده بان

سربلند ان قوم کش سرور بود نوزرجهر
داد گاه ان مرزکش داور بود نوشیروان

★(پایدار ان خانه کاباد است از این خانه خدای)★
★(فاتح ان لشکر که درزم اینچنین است استوان)★

﴿ مصطفی کمال پاشا ﴾

★(از نخستین عبقری چون در نویسد سخن)★
★(تك ز دوم عبقری بشنو ستوده داستان)★
★(مرز و بوم ترك چون گشت ازحوادث بایمال)★
★(ارزش پا سود روی خاك پشت پهلوان)★

(رازله بر کندکان کوهرا فرهاد وار)
(خصم بد کوهر بدست اورد کوهر رایکان)

دست بغما کرده برترکان بر طغانی دراز
خانه پردازی نمود اغاز خانه ایران (۱)

تا گلستان مسلمانی خزان سازد بدهر
حمله بر اردی بهشت اورد باد مهرگان

چاره اندیشید وحیلت جست باخود ناگهان
کرك ابله را در این ره نماید ارتهان (۲)

گرگ را جز ره گزیدن بست ودست وپاشکست
دنبه را دوپاه حیلت گر رباید از میان

هیچ حیوان درجهان ابله تر از روباه نیست
کفتش ای بر شهر قسطنطنیه پایین سر بنان

گفت ان البته که باز رفته باز اری بدست
ایلك ازمن سیم و زر وز تو کبر بستن میان

حرص وآز مملکت گیری ز یونان بست چشم
لشکری اراست بیش ازحد واز حد از بیان

***

(قهرمان شرق پرور مصطفی پاشا کمال)
(کاسمان پرورده بودش از برای این اوان)

(۱) ایران — بروزن میزبان — میهمان نا خوانده
(۲) ارتهان — بگرو گرفتن

(در انا طولی سپاه ترك را اراست صف)
(لشکری پولاد جوشن اهنین پرکستوان (۱))

لشکری دست قضا سر پنجه اش در استین
لشکری جیش قدر فرمانبرش بر استان

(بر بلندی برشد و گفتا باواز بلند)
(کاالصلا بر جنك خصم ایدوستان مهربان)

شرع را مائیم پرچم بر علم صارم بدست
کفر را مائیم خار غم بپاخس دردهان (۲)

ای نژاد ترك تا کی دستخوش ترکتاز
وای سپاه فتح تا کی با هزیمت هم عنان

صولجان ساکنان کوی زمین بدلطمه خور
لطمه خوار از کوی میدان کشت و نوشد صولجان

هان نبرد کفر واسلام است ومرك وزندکی
زندکی پاینده و مردن بکیتی جاودان

کرخدا نا کرده برما حمله ور کرددشکست
ور نمود با الله این سودا ندر بخشد زیان

مومیای جبررا بر قلهٔ قافست جای
کیمیای فتح را در پر سیمرغ آشیان

کعبه را خواهد کلیسا ساخت کافر با یقین
سبحه را خواهد چلیپا کرد راهب بی کمان

---

(۱) برکستوان — پوششی است که روزجنك براسب پوشانند
(۲) خس در دهان — کنایه از عاجز شدن است

(کعبه در اسلامبول اسمان نشینه بر سریر)
(در ایاصوفیه پاپ از تو کشاید طیلسان)

نه عرب زاین ترکتاز اسوده ماند نه عجم
پارس در آزر بسوزد همچو آزر بایکان

سنك درکوه یمن آید زخون رنك عقیق
سبزه از خاك عدن روید برنك ارغوان

بر حلب چون چهر زنکی تیره گردد آینه
خوان احسان عرب راعیری ایدجوربان (۱)

ور سپاه ترك فیروزی فرا ارد بچنك
حل کند شمشیر فکر ماهزاران چیستان (۲)

عالم اسلام را گردد سعادت دستیار
سرفرازد ترك باز اندر میان همگنان (۳)

بار دیگر تا سر ضحك را کوبد چو مار
با درفش کاویانی کاوه خیزد از اصفهان

اکبر از هندوستان پیدا شود بابر ز سند
نادر از افشار بازاید تمر (٤) ز کورکان

تا بپیوندان دست بهمن گردد از ایران دراز
تا چین رستم بتازد رخش از زابلستان

---

(۱) جوربان — بفتح و ضم اول هر دو آمده — یعنی کسیکه دست بر روی غذا گذارد تا دیگران نخورند

(۲) چیستان — معما است

(۳) همگنان — بروزن نردبان — بمعنی هم‌جایان وهمکاران

(٤) تمر — بفتح اول و ضم ثانی در ترکی بمعنی آهن و اسم امیر تیمور گورکانی است

(ساحت غزنین شود بار دیگر محمود خیز)

(رجم شیطانرا شهاب الدین دمد ازغوریان(۱))

در عدم قیس را بر گردن افتد سلسله
زنك را بند دزبان اندر کلیسا اخلخان (۲)

الغرض چون کوه باید پای در جنك استوار
تا بساید پای فرما بفرق فرقدان

دست ازجان شسته باید دست باز دن بتیغ
برنماز جنك دارد این وضو صحت ضمان (۳)

چون سپاه ترك بشنید از سپهسالار ترك
این سخن راشد ز (سمعا طاعتا) رطب اللسان

دست ازجان شسته جنبیدند چون دریازجای
پای ازسر کرده بجهیدند چون برق یمان (٤)

یکطرف یونان بظاهر انگلیس اندر نهفت
یکطرف تنها سپاه ترك در سی وعلان

---

(۱) شهاب الدین — محمد بن سام ابن حسین غوری است که در حدود مائه ششم هجری از شهر غوریان پدیدار شده ویکی از پادشاهان بزرك جهانگیر عصر بود . چنانچه تمام هندوستان را تسخیر کرد وسلطنت آن را بغلام خود (ایبك) نام واگذار نمود .

(۲) اخلخان — بروزن زعفران بستگی ولکنت زبان است

(۳) ضمان — بروزن سحاب پا نیدان وکفیل شدن

(٤) برق یمان — برقی است که از جانب یمن میجهد ودلیل باران است

(در اناطولی بطول مدت یکسال واند)

(دودجنك اختر نشاند ازچشم چرخ واختران)

در زمین غواصهٔ زورق شکن دریا نورد
بر هـوا طیـارهٔ گردون سپر آتش فشان

(خون بجای اب جوشش کرده ازهر چشمه سار)
(دود باقی مانـده از یونان بجـای دودمان)

یك دلیراز ترك واز یونان هزاران مرد جنك
یك شراراز برق وصدخرمن خس اندر برسان

خلق قسطنطین دریده از نعـرهٔ الـستغاث
کرش گیتی کر شده از اوازهٔ المستعان

کاروان جیـش یونانرا بسوی نیستی
عاقبت زنك هزیمت شد درای کاروان

صد هزار افزون اسیر امد بخـم بالهنك
صد هزار افزون بخون غلطید اندر خاکدان

موزه بر پا دست وپا میکرد بردنهش کاره
پیرهن میخواست پوشیدن بکندنهش توان (ه)

دست یغما خواسته کردن جانب ترکان دراز
ماند کوته دست یونان از ترکش ازخانمان

در همه یونان نشان بر جا نماند اصلا زمره
ور زنی برجاست با سوك قرین داره قران

خم افلاطـون وخمیاره شکسته لخت لخت
گشته امکنـدر بملك نیستـی صاحبقران

***

(دستیار انگلیس اری چنین بیند سزا)
(دشمن نوع بشر اری چنان باید شیان (۱))

ز انگلیس اینکار یا نوع بشر آبود شگفت
سود خوار است از زیان خلق این بازارگان

(ای بشر تا کی از این دیوت بگردن پالهنك)
(ای جهان چندین شریك جان شکررا امتحان)

سوی فتنه می‌چمد این آدمی خوار اهرمن
نعل وارون میزند این کاروان زن ترکمان

مینوازد طفل را اما زخط و خال مار
میگذارد زخم را مرهم ولی با مشك وبان

دوش یونان وپرندوش(۲) ارمنستان وکنون
میکشاند قوم موسی را بکام برغمان (۳)

عبریان را میبرد این سامری گوساله وار
گله گله سوی مقتل چون شتر را ساربان

دوش موسی را ندانستند باز از سامری
واین زمان گرگ سیاه آدمی خوار از شبان

در فلسطین عنقریب ازجنگ عبری وعرب
نهر های خون شود جاری چوروز نهروان

---

(۱) شیان — بر وزن میان بفارسی پادش و مکافات خوبی و بدی هر دو را گویند
(۲) پرندوش — شب پیش از شب دوش را گویند
(۳) برغمان — بر وزن ارغوان اژدها را گویند

★(اختی ای بدبخت عبری دیدهٔ عبرت بمال)★
★(سوی مقتل میروی پیش انکی واپس بران)★

دفتر تاریخ ارمن با تعمق بر کشای
سرگذشت ان بین پیش امد خودرا بخوان

این نه ان تیه ضلالت کزپس چل‌سال صبر
ارض موعودش فریبد طفل را با کردکان

★*★

★(دور مانه‌ی ای سخن پرداز زآیین سخن)★
★(خود چه‌کردی تا بپردازی بهمان وفلان)★

انزمان غم بر فلسطین خورد میباید که شاه
با شدت خاطر ز مرز و بوم دارا وکیان

ای بسوك فارس کشته سینه ات انشکـده
وای بکلزار جم و فارس مرغ زند خوان

گر گـذر باز افتدت در دخمهٔ بوزرجمهر
همچو در ایوان نوشروان حکیم شیروان

باز گو کز جور نادان مردم ایران مدار
کار مرزجم خـراب است ایحکیـم کاردان

ور باستوهان با یك روزی افتادت گـذار
عرضه کن بر خاك پاك اردشیر بابکان

کای خـدای کار نامـه هیچ اکاهی ز کار
کاشك خونین برفشاند ازچشم ایران اردوان

باری اسلام و مسلمانی و ایران زنده باد
با توانائی قـرین باسر فرازی توامان

بر مسلمانان عالم در مبارکباد فتح
این چکامه است ارمغان ساز جوانرا ارمغان

گر مکرر شد قوافی پیش ارباب کمال
نیست نقص خسروی تکرار گنج شایگان

★(معنی ابیوهمه دار لفظ مکرر ناگزیر)★
★(چه (وحید) سخنگوئی چه میر بیلقان)★

آثار انجمن ادبی ایران

شعبهٔ شیراز

عشق خوبان در مذاق اهل دل یار دل است
کاینچنین درخون خود غلطان چو مرغ بسمل است

ترک چشمش تا کمان و تیر می آرد بچنگ
عارف و عامی بخون خویشتن مستعجل است

گر ببزمم شمع و شهد و شیشه و شعله نیست
روی لعل و چشم و زلفش زیب و بزم محفل است

سار بانا دجله از سیلاب چشمم شد روان
رحم کن بر خضر خود بر من که پایم در گل است

تا بکی این تندی و چالاکی اخر شرم دار
یکزمان آهسته کاین جان جهان در محمل است

حسن ان لیلی وش وعشق ترا هرکس که دید
از ره انصاف گفت الحق که مجنون عاقل است

جان سپردن بر سر کوی وفا دشوار نیست
جان بدر بردن ز میدان نکویان مشکل است

پیش کیش شیخ استاد سخن در سلک عشق
شکوه از هجران مه رویان نمودن باطل است

وه چه خوش فرمودش رحمت بروح پاك باد
عارفانرا لطف این معنی ز صورت حاصل است

(کردوصد منزل فراق افتد میان ما ودوست)
(همچنانش در میان جان شیرین منزل است)

گر برارم سر بشیدائی چسو شیوا نیست باك
زانکه در کوی نکویان عاشقی کار دل است

میرزا سید محمد شیوا

هرکرا خاری ز عشق گلعذار در دل است
سهل نتواند شمردن زانکه کاری مشکل است

خار پا با سوزن تدبیر در آید برون
پس چه سازد آن گرفتاری که خارش دردل است

ایکه پا در وادی عشق و محبت می نهی
ترك سر گفتن دراین ره شرط اول منزل است

تن رها کن گر هوای وصل جانانت بود
زانکه تن اندر میان جان وجانان حایل است

امشب ار در محفل ماشمع نبود کو مباش
زانکه روی همچوصبح دوست شمع محفل است

نازنین جسم تورا ازجان ودل بسرشته اند
این چنین جسمی نشاید کفت کز اب و گل است

گر بدست خویشتن خونم بریزد آن نگار
دست بوسیدن بمنت مزد همت قاتل است

مردم عالم گرفتارند در خواب و خیال
(حشمتا) بیدار شو کاینها خیال باطل است

(خرمن عمرت اگر برباد شد خورسند باش)
(ازچنین عمری چه حاصل کاینچنین بی حاصل است) (حشمت)

عشق را برتر زجسم وجان مقام ومنزل است
پیش کیش عشق هفتاد و دو ملت باطل است
عشق دریائی است کش پایان نمی گردد پدید
گمر این دریا برای مرد عاشق ساحل است
بندهٔ فرمان عشقم سر نمی پیچم از او
زانکه در اقلیم هستی پادشاهی عادل است
با خرد گم جو خداوند جهانرا ای حکیم
زانکه خود فرموده مارا جا ومنزل دردل است
عاشقانش را بوادی طلب در هر کنار
دست حسرت بر سر و پای خجالت درگل است
واعظم اسان نصیحت میکنند بر ترك عشق
می نمی داند که ترك عشق کاری مشکل است
ای دل از پروانه عشق آموز کاندر سوختن
هر کجا شمعی شود روشن بجان مستعجلست
حاصل عمر من ازعشقت همه بی حاصلی است
آه ازان حاصل عمری که اینش حاصل است
منت دونان برای لذت دنیا مکش
زانکه شهدش درمذاق عقل زهرقاتل است

(ای مظفر با علایق جان بجانان کی رسد)
(این علایق درمیان جان وجانان حایل است)
(مظفر)

بقیه را در شمارهٔ آتیه بخوانید .

اخطار

از مشترکین محترم ولایات تمنا میرود که تاس بمشترکین شیراز ارمغان فرموده وجزئی وجه اشتراک نا قابل ارمغان را زودتر ارسال فرمایند

اعلان

تغییر تخلص در مذهب اساتید فنی شعر بمناسبات چند جایز بلکه در پارهٔ موارد و مواقع واجب و مستحسن است چنانکه حکیم انوری ابیوردی بدواخاوری تخلص میفرموده و سپس به انوری مبدل نمود وخلاق المعانی خاقانی شروانی درابتداء حقایقی تخلص داشت و بعد خاقانی شد اینک بنده هم که از خوشه چینان خرمن دانش اساتید است این روش زیبا را پیروی کرده تخلص خود را که تجاوز از بیست سال (عجدت) بوده پارهٔ جهات مخصوصا رفع التباس واشتباه باتخلص استادی الاعظم مجدی ملك الکلام به (فرهی) مبدل و بوسیلهٔ اعلان بعموم اساتید فنون شعر و ادبا ودانشمندان اعلام میدهد که از غرهٔ محرم ۱۳۴۱ تخلص بنده را فرهی دانسته و جا شعری بان تخلص یابند از بنده مانند و چون میرزا عبدالله هم عرفان و تخلص تحزالکتاب پدرم فخری بوده از این رو اسم مبارك خودرا عرفانی گذاشتم

ز خود فرهی فخری پدر عرفان بود جدم

از این رو مینگارم فرهی فخری و عرفانی

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

اعلان

قلم خود نویس کونکلین معروف عالم است

از حیث دوام و ظرافت و نظافت بر سایر قلمهای خود نویس دنیا رجحان دارد برای کشف حقیقت امر باب امتحان و تجربه در مغازهٔ یك کلام و و مغازهٔ کاشانی باز است رجوع فرمائید انواع مختلفهٔ قلم مزبور را از زنانه و مردانه و طلا پوش و ساده یا مرکب مخصوص بعد از ملاحظه ابتیاع خواهید فرمود .

مغازهٔ یك کلام اول مغازهٔ ایست که درمعاملات با عدل و تساوی یك کلام را مرام قرار داده و از تضییع اوقات کرانبهای مشتریان بر کنار است . کسانی که قیمت ع ر و وقت را میدانند بایستی مغازهٔ یك کلام را تشویق و مرام اورا ترویج فرمایند .

شماره: ۴۳ ... ادبی ـ علمی ـ اجتماعی ... سال دوم

ارمغان

(برج قوس ۱۳۰۱ شمسی)

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

(مطبعه « کلمات » طهران)

فهرست

صفحه	عنوان	نگارنده
۳۵۷	خط و انسانیت	وحید
۳۶۷	جزر و مد اسلام	بسمل هندوستانی
۳۷۱	عقیدهٔ ژان ژاك روسو	ترجمهٔ آقای مایل
۳۷۶	آثار انجمن ادبی ایران	آقای ناصح
۳۸۲	آثار انجمن ادبی شیراز	راجع بفتوحات اسلامی
۳۸۸	احزاب سیاسی وانقلاب روسیه	ترجمهٔ آقای دکتر حسینقلی خان
۳۹۶	شاهکار های ادبی	شاهزاده جلال الممالك
۳۹۷	آثار انجمن ادبی ایران	آقای ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی
		آقای رشید یاسمی
۴۰۰	تبریك وتظلم باستان اعلیحضرت همایونی	وحید
۴۰۴	هدیهٔ ارمغان بمدرسهٔ متوسطهٔ اکبریهٔ اصفهان	

ارمغان

خط و انسانیت

انسانیت از اول خلقت بشر تا کنون خدمتگذار و مدد کاری مانند خط نداشته و تا قیام قیامت هم نخواهد داشت .

خط و تحریر یا بعبارت دیگر نگارش و تسطیر نگاهبان آدمیت و علت مبقیهٔ انسان و انسانیت محسوب است .

اداب و رسوم ، صنایع و علوم ، تواریخ و حکم ، اشعار و اثار ، همه از سر چشمهٔ خط اب زندگانی نوشیده وخضر مانند زندگانی جاوید یافته اند .

زندگان جاوید و نیکنامان بزرگ ازقبیل افلاطون ، جاماسب ، بقراط ، بوزرجمهر ، هومر ، فردوسی ، نظامی ، بوعلی سینا ، وسایرین همه ازاب‌حیات خط زده اند واگر خط نبود ازاین بزرگان عالم نام و نشانی باقی نبود .

حکما گفته اند :

حقیقت نوع فصل اخیر اوست و بعبارت دیگر شیئیت شیئی بصورت است نه بماده .

در مقام خود نیز ثابت وبرهن است که فصل اخیر درتعریف نوع انسان نطقیت است و بقای نطق نیز مسلم منوط بخط و نگارش است و از این مقدمات چنین نتیجه حاصل میگردد که بقای انسانیت بوجوه خط مربوط است و اگر نگارش و تحریر نبود آدمیت بمعنای حقیقی خود در عالم وجود نداشت .

پس با این مقام بلند وچنین جایگاه ارجمند شایسته است که ما بقدر وسع و قدرت خویش در حقیقت و هویت خط و اختراع و مخترع و خواص و مزایای بی پایان ان سخن رانده و بپاس خدمات شایانی که خط بعالم انسانیت نموده در طی دو سه مقاله فریضهٔ سپاس گذاری و شکران را ادا کنیم .

★(اختراع خط)★

زبان تاریخ عالم ازبیان واضع ومخترع نخستین خط عاجز وگنگ است و انچه در تواریخ مالل و نحل ازاین باب دیده میشود جز افسانه و خیال چیزی نیست چنانچه نمونه انرا ذیلا می بینی .

کلبی گوید :

واضع خط سه نفرند اول مرامر ابن مره دوم اسلم ابن سدره سوم عامر ابن جدره . مرامر صورت خط را وضع کرد و اسلم فصل و وصل حروف را اختراع نمود و عامر اعجام و نقطه

بندی انرا درست کرد .

از قافیه بندی های کلی در نام این سه نفر بخوبی میتوان استنباط کرد که این اشخاص ابدا وجود خارجی هم نداشته اند تا بوضع خط چه رسد . و شاید کلبی برای اینکه در جواب از سئوال یك سائل اظهار عجز نکرده باشد این خیالات رابرهمدیگر بافته است .

ثعالبی در کتاب لطائف المعارف گوید :

اول کسی که بقلم خط نوشت ادریس بود .

میدانی در کتاب مجمع الامثال این مثل را ذکر میکند :

(انما خدش الخدوش انوش) خدشه بمعنی اثر است یعنی اول کسی که خط نوشت انوش ابن شیث ابن ادم بود در باب واضع خط از این نمط سخن فراوان است ولی عقل سلیم حکم میکند که واضع خط یکنفر و شخص معین نبوده و چنانچه لغات و الفاظ بتدریج وضع و تکمیل شده اند خط هم بتدریج وضع شده و کم کم بدرجهٔ ترقی و کمال رسیده است .

بعبارت دیگر : قوهٔ کتابت رامانند قوهٔ ناطقه طبیعت ازروز نخست درنهاد انسان و دیعت گذاشت . و بحکم طبع انسان از همانروز که در کوهسار ها حیوان مانند زندگانی میکرد تدریجا بوضع لغت و اختراع خط پرداخت .

انسان کوهساری اول با انگشت یا چوب و سنك بر روی گل خطوط چند میکشید و حساب روز و سایر چیز ها را از ان

خطوط نگاه میداشت . کم کم از این مقام ترقی کرد و شکل اشیا را نقش نمود چنانچه خطوط چینیان تا اواخر بهمین طریق بوده وهنوز هم اشخاص بی سواد بوسیلهٔ کشیدن خطوط مستقیمه ونقش کردن صور اشیاء برای خود حساب نگاه میدارند . نگارنده یك شخص عامی صرف را دیده است که شغل نظارت داشت و در دفتر مخصوص خود بهمین وسیله یعنی نوشتن صور اشیاء و اشکال انان تمام حساب های خودرا محافظت میکرد .

چندانکه تمدن و لغت در آدم کوهساری ترقی کرد احتیاج هم خلاقیت نمود و متدرجا کنایت و خط بصور مختلفه در اقوام و نحل راه ترقی پیمود تا اینکه انگشت و چوب مبدل بقلم گردید و صفحات از پوست حیوانات و فلزات و بالاخره از کاغذ ساخته شد و اکنون کار از خانه و نامه هم در گذشته و یك ماشین چاپ در یك روز باندازهٔ هزار ها سال از دورهٔ پیشینه ایجاد خطوط مینماید .

باری خط و لفظ وضع و ترقی تدریجی داشته وکم کم بسرحد کمال رسیده اند تا جائی که در عالم الفاظ استاید بزرگی مانند هو مرو فردوسی و نظامی پیدا شده و در جهان کنایت و خط این مقاله ها و میر علی ها و میر عماد ها و درویش ها اشکار گردیده اند .

❀﴿ خسروان قلمرو خط ﴾❀

چنانچه گفته شد وضع خط در عالم منسوب بیك شخص

نیست ولی در قلمرو اقالیم خط مردمان نزدیکی پیدا شده اند که در هر قوم وطایفه و نژادی بعالم خط و نگارش خدمات بزرگ انجام داده‌اند و خطوط امروزهٔ دنیا یادگار عظمت صنعت آری انان بشمار است ، و مابنام نامی بعضی از ان اشخاص که بخط معمول ومتداول امروزی ما خدمت کرده اند بطریق اجمال اشارت میکنیم .

بعضی از مورخین استخراج و ابداع خط را بطریق کنونی بحضرت علی ع منسوب میدارند و میگویند در موقع تعلیم بعبدالله ابن عباس چنین فرموده : (یا عبدالله وسع مابین السطور و اجمع بین الحروف وارع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها)

بعضی گویند :

خط کنونی ما اول بشکل خط کوفی بود پس از ان بصورت خط معقلی در امد انگاه ابن مقله خط کنونی را از معقلی استخراج نموده واین بواب در تکمیل ان کوشیده و تمام قواعد خط را در این بیت گنجانیده است .

(اصول وترکیب کراس وقسبة ـ صعود ونشمیر نزول وارسال)

مورخی دیگر گوید :

خط معقلی را ادریس اختراع کرد و از کتب و سیر چنین بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتیبه های عمارات و کتب بداین خط نوشته میشده پس ازان خط معقلی بکوفی تبدیل گردید و ابن مقله ازخط کوفی ومعقلی شش خط دیگر استخراج کرد و برای هریك قوانین وقواعدی وضع نموده واسامی انها از این قرار

است : ثلث . نسخ . توقیع . محقق ریحان . رقاع . و بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصی میدانند واین خط بیش از سایر خطوط قبول عامه یافت چنانکه خطوط دیگر را ازاعتبار انداخت . دوخط دیگرهم بعد ازاین خطوط اختراع گردید یکی تعلیق است که از رقاع و توقیع استخراج شده و گویند از متقدمین خواجه تاج الدین سلمان این خط راخوب نوشته‌است دوم خط نستعلیق است که میر علی تبریزی یا هروی در زمان امیر تیمور صاحبقران اختراع کرده و میر عماد حسنی اصفهانی آرا تکمیل نموده است .

خط شکسته نیز از نستعلیق استخراج شده و مخترع با تکمیل کنندهٔ ان درویش عبدالمجید اصفهانی معروف است .

این نه خط هنوز در ایران مخصوصا و در توران وعرب و ترکستان و هندوستان رونقی بسزا دارند .

اساتید خط و خوش نویسان بزرگ فراوانند ولی بیش ازاین اگر خواسته باشیم باسامی و شرح حال انان پردازیم مقام گنجایش ندارد .

★(توصیف خط و الات ان)★

اقلیدس گوید :

خط هندسه ایست روحانی که بوسیلهٔ الات جسمانی ظهور و بروز میکند .

افلاطون گوید :

خط عقال عقول است و اثار عقلیه را نگاهبان .

علی علیه السلام فرماید :

خط در نزد فقیر مال است و برای غنی جمال و برای بزرگان کمال .

حکیمی گوید :

خط نوادهٔ هوش است و چراغ آگاهی . زبان زمان بعد است و سر چشمهٔ حیات عهد .

جاحظ گوید :

خط زبان دست است و سفیر ضمیر . صندوق ودیعهٔ اسرار است و حافظ اخبار و اثار .

حکیمی گوید :

خط در بصر آدمیت سواد بینائی است و در انجمن بصیرت شمع روشنائی .

چنانچه ائمه لغت برای شناختن الفاظ علم لغت را وضع کرده اند اساتید خط نیز برای ضبط قوانین خط علم خط را تالیف و تدوین نموده و در تعریف ان چنین گفته اند :

علم خط علمی است که بدان شناخته میشود تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت ترکیب حروف و احوال و اوضاعی که باعتبار کتابت طاری میشوند .

دانشمندان فرس و عرب از قبیل ابوالقاسم زجاجی

جلال الدین سیوطی ابن حاجب . محمد ابن محمود امین کتابها در علم خط تالیف کرده اند که اغلب انها هنوز از دستبرد محو و زوال محفوظ مانده و در کتابخانه های عالم بادگار است .

(توصیف قلم)

حکیمی گوید :

اقلام پیغمبران کلامند وانچه را خامه در نامه احداث نماید روزگار در کهنه ساختن واندر اس ان طمع نمی کند .

ادیبی فرماید :

قلم صنعت گری است شگرف که هرچه را قلب جمع کند او تفریغ مینماید وهرچه را بوتهٔ فکر بگدازد با کمال خوبی و ظرافت ساخت وپرداخت میکند

ابن مقفع فرماید :

قلم پیك قلب است ، بی زبان بخبر دل می فرید و بی چشم حقایق را می بیند .

(لغز های عربی وفارسی در توصیف قلم)

(لا ادری)

معشوقه لذوات العنق صنعت حزینة ما تراها قط تبتسم

کانها من صروف الدهر خائفة تبکی دماء علی ماسطر القلم

[ایضاً]

بصیر بما یوحی الیه ومساله لسان ولا قلب ولاهو سامع

کان ضمیر القلب بلع بسره الیه اذا ما حرکته الا صابع

(ایضاً)

له حد صمصام و مشیة حیة وقالب عشاق و قلب حزین

(لادری)

تیزی شمشیر دارد وروش مار کالبد عاشقان وگونهٔ غمگین

﴿ لادری ﴾

کلك تو مرغیست شکرف وبدیع از شبه منقارش و از سیم بر
کسفتن او مشکل و رفتن نگون خوردن او عنبر و زادن درر
زرد و بد و روضهٔ خیرات سبز خشك و بدو کلبن اقبال تر
از سخن اگاه و نداند سخن وز فکر اگاه و ندارد فکر

(لا ادری)

کهی میانهٔ صحرای سیم غالیه بار کهی میانهٔ دریای قیر غالیه خور
سمن بساط وشی کسوت (۱) پرادیم حصار شهاب رنك وسنان شکل وخیزران پیکر
بدو معانی بینا وچشم او اکمه بدو مضامین فربه وجسم او لاغر
بروی اسود وروزهنر بداو ابیض بگونه اصفر وروی کرم بدار احمر
صریر او رسانه بلفظ معنی را چوقدرت ملك العرش روح رابصور
بجای اب زکوثر براورد قطران وگرچه هرگز قطران نخیزد از کوثر

{ امیر معزي بطریق نغز فرماید }

چیست آن دریا که هست از بخشش او در جهان
نیل وسیحون وفرات ودجله وجیحون روان

(۱) وشی - جامه منقش است

اندر او غواص فکرت گوهر اورده بدست
واندر او ملاح دولت برکشیده باد بان
چشمهٔ در پیش او آبش به از اب حیات
اصل او از نور و ظلمت در میان او نهان
زان عجب تر پیکری در افرینش کس ندید
بی بصر بسیاربین و بی خرد بسیار دان
دشمن او هست بولاد و بروزی چند بار
سر دهد بر باد و با دشمن شود در امتحان

(نیز در مناظرلا مابین شمشیر و قلم فرماید)

اهن وفی چون بدید امد زصنع کردگار
در میان تیغ وکلك افتاد جنك وکاروزار

تیغ گفتا فخر من انراست کاندر شان من
گاه وحی امد و انزلنا الحدید از کردگار

کلك گفتا امد اندرشان من نون والقلم
هم بر این معنی مرا فخر است تا روز شمار

این دوقصیده مفصلند وبرای نمونه ازهریك چند بیت ثبت افتاد واگر مطالعهٔ تمام قصیده راکسی مایل است باید بدیوان حکیم معزی رجوع کند باری انچه دراین مقاله ذکر شد از تاریخ وضع خط و واضع ان وتوصیف قلم در حقیقت مقدمه بود برای استخراج یك نتیجهٔ بزرك یعنی اثبات این مطلب که ایا بهترین خطوط عالم کدام است ؟ وانشاء الله تعالی در شمارهٔ اتیه این نتیجه را با دلیل و برهان بنظر قارئین عظام میرسانیم .

وحید

«جزر و مد اسلام»

(بقیه از شماره قبل)

فکر کامل سعی وافر همت ار محکم نبود
نیت راسخ اگر با جهد کافی ضم نبود
اتفاق دوستان در کار پیدا هم نبود
بعد چندی شاید ار اقبال هم همدم نبود
(هیچ کاری جز بجد و جهد با سامان نشد)
(رو مة الکبری بیك روز الدر اباادان نشد)

گرنه ایران میکند برخویش خواب وخورحرام
گر نه روم از جان ودل مایل شود بر انتظام
میشود در چند روزی این همه ترکی تمام
این سخن را راست تر دانید از قول خدام
(گر نیندازید گوش خود بسوی این سخن)
(زود باشد خر بیار و با قلا را بار کن)

از جنون تا چند در تخریب خود کوشیم ما
تا بکی خون جگر از دست خود نوشیم ما
چند چشم خود زعیب خویشتن پوشیم ما
چون خم نیل از تعصب تا بکی جوشیم ما
(آخ آخ کز سخافت پیش هر اغیار ویار)
(فاش شد این عیب ما کالشمس فی نصف النهار)

طبع قوم افتاده است از درس و از تعلیم دور
با غض الخل از بیان سرکه چون گردد فتور
از تعصب برده ره در هوش وادراکش فتور
دیده اش را کرده غفلت کور از کحل غرور
(کاشکی عبرت نهد در پیش چشمش (مکر سکوپ))
(تا بزرگش ایند اندر چشم این راس العیوب)
بسکه شد مکر و تملق جا گزین در طبعشان
بی خطر حرفی نمی ارند بیرون از زبان
هر کجا یابند از اقبال و از ثروت نشان
چانه جنبانی کنند از هر زگی بوزینه سان
(هر زمان از چاپلوسی پیش ارباب دول)
(خویشتن را خوار میسازند از مکر وحیل)
با خرد نسبت نداریم انقدر دیوانه ایم
می رمیم از ادمیت انقدر بیگانه ایم
در خراب اباد وحشت با جنون هم خانه ایم
با چنین دیوانگی در زعم خودفرزانه ایم
(از جهالت نیك را جز بد نه پنداریم ما)
(انچه عیب دیگران است ان هنر داریم ما)
تا فلك بر ما نمیدانم چها ارد بلا

باز اب بحر را بینم تلاطم اشنا
باز از طوفان خبر داده است مقیاس الهوا
انه کی بیدار سازد تا خدایان را خدا
(از برای کار خود تا چارهٔ پیدا کنند)
بهر حفظ زورق دین بادبان بر پا کنند)
یا رسول الله برای درد ما درمان فرست
مهدی اخر زمان یا عیسی دوران فرست
خشك‌سال مردمی‌شد یوسف از کنعان فرست
قوم شد غرق جهالت نوح کشتی بان فرست
(کر نگیری دست امت خواجه از پا اوفتد)
(اوفتد انسان که نامش هم ز دنیا اوفتد)
دردما سخت است جزلطف تودرمان کی شود
بس پریشان است حال ما بسامان کی شود
این شب محنت جز از مهرت بپایان کی شود
کی کند این مشکل اسان جز تواسان کی شود
(یا رسول الله غریب و بینوا افتاده ایم)
(دستگیری کن بگرداب بلا افتاده ایم)
بر سر منبر برآ وعظ و نصیحت ساز کن
بر رخ ارباب معنی باب حکمت باز کن
مردگان را جان نو در قالب از اعجاز کن

دور گردان را زرحمت سوی خود اواز کن

(دور از چشم خلایق پردهٔ پندار ساز)

(قوم را از خواب غفلت یکدمی بیدار ساز)

بار دیگر اشنائی ده عرب را با عجم

تا نماند اختلاف شیعه و سنی بهم

بانك برزن شورش این خر فروشان ساز کم

بغض وکین قوم را کن ره کراسوی عدم

(هرچه فرمائی بجان و دل بر ان قربان شوند)

(وز برای نشر دینت یکدل ویك جان شوند)

قوم را کردند ترسازا دکان غارتگری

یا رسول الله مسلمانی ز کافر میخری

گر چه فردا میکنی امروز فرما داوری

داد مظلومان بگیر از دور چرخ چنبری

(فتنهٔ دجال را از بطش خود بنشان زجوش)

(شورش یاجوج را از پاس خود گردان خموش)

خرمن ما سوخت برق ازکشت وکار ما مپرس

حاصل ما برد باد از روزگار ما مپرس

تا توان مشت غباریم از دیار ما مپرس

چارهٔ فرما خدا را حال زار ما مپرس

(حال ما می بین مبین هرگز بسوی کردار ما)
(صد گره افتاده است از دست ما در کار ما)

بسمل هندوستانی — بقیه دارد

»(عقیدهٔ ژان ژاك روسو)«

بقیه ازشمارهای قبل

از همان عنفوان جوانی و مراحل ابتدائیهٔ عمر روح ساده بی الایش ما را در تحت یك تربیت سفیهانه پرورش داده و از اثر ان ادراك و مشاعر ما را فاسد نمودند .

مؤسسات عریض و طویل که با مخارج گزاف اداره میشود برای تربیت جوانان ما تاسیس شده ولی متاسفانه همه چیز بانها می اموزند جز علم تکلیف و ادای وظیفه . اطفال ما زبان مادری خود را ناموخته و به تمام قواعد ان جاهلند معذلك زبان های دیگری را که در تمام عمر در هیچ جا محل استعمال ان اتفاق نمی افتد تحصیل می کنند اشعاری می سرایند وعباراتی می بافند که خودشان هم از فهم ان عاجزند ولی برای رقم اشتباهاتیکه جمال حقیقت را محجوب داشته چون عقول انها قاصر است صنعت مخصوصی بکار می برند که با یك رشته مقدمات طولانی عبارات خود را مغلق و کلمات را برای دیگران نا مفهوم کنند .

برای زینت عبارات وکلمات تا این اندازه میکوشند ولی کلمات

علوهمت ، انصاف ، عدالت ، انسانیت ، شهامت ، بکلی از دفتر خاطر انها محو و زائل شده و کلمهٔ شیرین وطن هرگز بگوش انها نرسیده و اگر گاهی هم از خداوند عالم اسمی بر زبان ارند برای تخویف و تهدید دیگران است و الا بهیچ وجه خوف خدا در دل انها راه ندارد .

یکی از عقلا می گوید : من دوست میدارم بیشتر شاگردانم وقت خود را بمشقت بازی بگذرانند زیراکه اقلا اگر بدن انها بواسطهٔ این ورزش صحیح و سالم شود بهتر از این است که دماغ انها ازعلوم موهومه پرگردد گرچه برمن معلوم شده که اطفال را باید همیشه مشغول داشت وبی کاری یك خطر بزرگی است که حتی الامکان باید از ان احتراز کرد ولی برای اشغال اوقات انها ایا چه علومی را باید بانها اموخت این یك مسئله بسیار مهمی است است .

این اطفال باید چیزی را بیاموزند که هم در اوقات جوانی و هم در ایام پیری بتوانند از ان استفاده کنند نه چیز هائیرا که امروز یاد می گیرند وفردا فراموش می کنند .

عمارات و باغات ما ازمجسمه های بدیع المنظر مزین تالار ها و عمارات ما از پرده های حیرت انگیز مطرز است ولی ایا این شاهکارهای مصنوعی که در معرض انظار عمومی گذاشته شده و دیدگان تماشائیان را از دیدار خود خیره میکنند چه خدمتی می توانند برای رفع حوائج ما بجای اورند ایا مدافع وطن ما میشوند یا بجای همان صاحبان خود می توانند امروزه هم عوامل بزرگی و عظمت ما باشند .

خیر خیر ! !

این افکار و بذریچه ها سر مشق و نمونهٔ ضلالت قلب و گمراهی عقلند که از بقایای افسانه های قدیم و اساطیر الاولین در انتریك تر دستی و مهارت برای ما باقی مانده و قبل از اموختن کتابت و نوشتن خاطر کنج کار طفال را بخود مشغول داشته اند تا بتوانند در موقع لزوم مقابل چشمان انها شاهدی برای اعمال سیئهٔ خود اقامه کنند و انها را دلیل تشخصات و امتیازات خود قرار دهند .

هرگاه این تفاوت طبقاتی و عدم مساوات که مشئوم ترین افات انسانیت است در خانوادهٔ بشر داخل نشده بود این رجحه افراط کاری و فضیلت کشی ها از کجا تولید میشد ؟

دلیل این مطلب اینکه از اثر همین تحصیلات خطرناك وقتی شخصی را ملاقات می کنند از مراتب دیانت و امانت و شرافت او نمی پرسند و فقط سئوال می کنند که کدام هنر و علم را اموخته است هیچ کتابی را از نقطه نظر اینکه مفید و نافع است مطالعه و قرائت نمی نمایند وفقط طرف توجه انها کتابیست که بخط خوب نوشته شده یا صنایع بدیعه در ان بکار رفته است .

مثلاظرفا وبندگان گویان سخن سنجان وخوش طبعان را نوازش و قدر دانی نموده و گاهی در بذل مال و صرف اموال نسبت بانها اصرار و تبذیر می کنند در صورتیکه مردمان فاضل متقی همیشه در نظر انها موهون و بهیچ وجه در پیش انها موقعیتی ندارند مگر قسمت از اموال خود را صرف کلمات تملق عبارات طریقه

صنایع بدیعه و مردمان بذله گوی می‌کنند ولی برای اعمال و اخلاق نیك هیچ اجری منظور نمی دارند .

مردمان دانشمند هرگز در پی بخت و اقبال یا جمع ثروت و مال نیستند و تمام مساعی و مجاهدات انها برای تحصیل شرف و افتخار است و وقتیکه می بینند که سعادت و مال بیك طریق غیر عادلانه در مابین افراد بشر تقسیم شده روح تقوی و فضیلت انها که ممکن بود بالمآل تشویقی بحرکت و اهتزاز در امده و برای هیئت جامعه فوائد و منافع بیشماری تهیه نماید از تصور این خیال در حالت ضعف وسستی و یأس ونا امیدی افتاده ودرنتیجه درتنك نای فقر وفاقه و زوایای نسیان و فراموشی مرده و افسرده خواهد شد .

این نتیجه همان است که در مدتهای متمادیه و درتمام نقاط عالم هنر ها و صنایع تشنك و دارایا را بر اعمال و افعال مفید و نافع ترجیح داده اند و تجربه هم روز بروز این مسئله را ثابت می کند که بهر اندازه علوم و صنایع تجدید و تکمیل میشود این حس در میان مردم بیشتر منبسط و مستحکم میگردد .

اینهمه طبیعیون مهندسین شیمیست‌ها فوسین ها منجمین شعراء موزیسین ها نقاش ها و غیره که در مملکت هستند متاسفانه جامعه فاقد مردمان ازاد و احرار فدا کار است و اگر احیاناً بندرت از این قبیل اشخاص هم ظهور کنند در اکناف بیابانها و صحـرا ها متفرق شده و از فرط فقر و فلاکت و شدت غم و غصه هلاك

خواهند شد اینست حال اشخاص زحمت کش کارگر و اینست احساسات ما نسبت بهمان رنجبرانیکه برای آسایش ما و اطفال ما راه تحصیل نان و شیر عمر خودرا میگذرانند .

با همه این اوصاف من معترفم که هنوز شر و فساد بر خیر وصلاح غالب نیست و طبیعت با همان پیش بینی و احتیاط ازلی خویش در مجاورت نباتات مضره و گیاههای سمی مهلك یکدسته دیگر از جنس همان نباتات که بمنزلهٔ تریاق ناقع و دوای قاطعند ایجاد نموده و در مقابل مواد سمیه یعنی حیوانات موذیه دوای ضد جراحت یا گزندگی آنها را تهیه و تعبیه کرده تا سلاطین و اولیای امور و پیشوایان هرقوم بادیدهٔ عبرت از خط مشی او تقلید نموده و افعال حکیمانه وی را پیروی و تعقیب کنند .

بر طبق سر مشق طبیعت است که در بحبوحهٔ همین علوم و صنایع که سر چشمهٔ هزاران بدبختی و اختلال و بی نظامی بشمار میروند یك پادشاه بزرگوار که دم بدم شهرت افتخارجدیدی برای خود و مملکت اندوخته مینماید ظهور فرموده و مجامع علمی و اکادمی های معروف تأسیس کرده که در آن واحد هم مراتب تصفیهٔ اخلاق خویش و تهذیب ملکات هیئت اجتماعیه بشمارند و هم مأمور استخراج ودایع قیمتی معارف انسانیت هستند و هم مراتب تکمیل فرایض مقدسهٔ اخلاق .

این تعلیمات مقدسهٔ حکیمانه که اعلیحضرت همایونی افتخار و والا حضرت ولایت حضرت عهد تحکیم وابرام فرموده اند مرجع

تقلید و سرمشق اعمال تمام ملاطین دنیا گردیده وانگلا انجامی است که بر همان ارباب قلم و نویسنده گان زده شد زیرا که کلیهٔ انها طالب اینند که برای تحصیل افتخار عضویت یا قبول در مجمع اکادمی احوال و افکار و اقوال خود را مواظبت و مراقبت نمایند و و بواسطه تألیفات و تصنیفات مفیده در ایران لیاقت خود در این پیشگاه محترم سعی و مجاهدت کنند همچنین قوانین و اصولی که برای شرکت ها و کمپانی ها وضع شد چقدر نافع و مفید است زیرا چون مخارج کزافی مافتخار مقامات اولیه متحمل میشوند ازمیان کتب مؤلفه کتابهائیرا انتخاب خواهند کرد که مندرجات انها حب فضیلت و تقوی را در قلوب رعایا بهیجان اورده و ثابت کند که این احساسات طبیعی در میان انها حکم فرماست و بر بنی نوع انسان یك موضوع مرغوب و نادرالوقوعی را مشهود میدارد که این انجمن های علمی و مجامع ادبی نه فقط آثار وچیز های مطبوع و دلفریب را بر نوع انسان انشار میکنند بلکه تعلیمات نافعه و درسهای مفیده نیز برجامعه تقدیم میدارد .

بقیه دارد

مایل توسرکانی

«(آثار انجمن ادبي ايران)»

راجع بفتوحات مصطفی کمال پاشا

مژده یاران را که از الطاف رب العالمین

لشکر اسلام شد با فتح و فیروزی قرین

گشت ماتم سوگوار و نا امیدی دلفکار

درد وحسرت خسته جان شد غصه ومحنت حزین

دشمنان شرع احمد را بوه زین واقعه

آتش حسرت بجان و داغ حرمان بر جبین

این زده برتخت به چون خشمناکان زهر خند

وان دگر بگرسته چون مردم اند و هگین

پای بند غم چه باشی موسم شادی رسید

بهر دست افشانه آور دست بیرون ز استین

کار گیتی شد بسامان شادی اینك دلپذیر

سیر گردون شد مساعد عشرت اینك دلنشین

دوستان را باشد اینك بادهٔ عشرت بجام

دشمنان را خون دل باشد کنون در ساتکین

گشت حاصل این ظفر از جهد ان مرد دلیر

کز جهادش کفر لاغر باشد و ایمان سمین

حامی دین و عدالت مصطفی باشا کمال

ماحی کفر و ضلالت شهسوار راستین

آنکه نام او اگر در مجلس دشمن بری

در مذاق خصم گردد تلخ چون زهر انگبین

پیش حلمش چون پر کاهی سبك کوه گران

وز نهیب او چو آهوئی رمان شیر عرین

هست عزرائیل تیغ شعله بارش زین سبب
جان دهد چون افکند بر او نظر بدخواه دین
بود از این بیش یکچند از جفای کافران
ملت اسلام با بدبختی و ذلت قرین
ز اتش ظلمی که کفار دنی افروختند
دود آه مسلمین بگذشت از چرخ برین
تنگ شد بر پیروان دین پاک مصطفی
عرصهٔ عالم سراسر چون مشیمه برجنین
کرد باطل چیره دستیها و حق شد پایمال
کفر غالب گشت ومغلوب وزبون دین مبین
در جراید خوانده باشی شرح ظلم آن خسان
زان نگویم من که کردند انچنان یا اینچنین
هست از قاموس بیداد و ستمشان پاک لغت
هتک عرض و نهب مال و قتل عام مسلمین
چون ز حد بگذشت ظلم فرقهٔ باطل پرست
بهر کیفر دست حق امد برون از آستین
تا کشند از خصم دون دیوسیرت انتقام
متحد از جان و دل گشتند با هم مسلمین
لشکری اراستند از جنگجویان دلیر
بطش وصولتشان مصاحب عزم وهمتشان قرین

سر بسر مانند بور زال زر هنگام جنگ
جامه چون پهل دمان و شیر غران روز کین
بهر دفع دشمن با جوج وش سدی سدید
وز پی حفظ وامان دوستان حصنی حصین
اتش دوزخ بجان کافر بیداد گر
وز برای مرد مؤمن نعمت خلد برین
عنصر ایشان مصون از ننگ عجز و کاهلی
طینت ایشان باب قدرت و همت معین
جنگجویان که باشد نعرهٔ توپ کروپ
موقع کین و غزا در گوش ایشان چون طنین
شیر مردانی کز ایشان خصم دون رو به صفت
میگریزد چون ژقران خواندن ابلیس لعین
بود قائد این سپه را مصطفی پاشا کمال
ان کتاب عزم و همت را بهمین فصل گزین
تیغ خونریزش که بود از خون دشمن سرخ روی
اینچنین میگفت با خصم بد اختر گاه کین
گر بخواهی رفت سوی شهر مرگ اینک بیا
ور بخواهی دید دیدار اجل اینک ببین
لشکر حق کرد با خصم دغل کاری که کرد
با بود خیبری تیغ امیر المؤمنین
در نخستین حملهٔ مردانه احرار ترک

بسته دام بلا شد لشکر یونان زمین
داشت گوئی رخصت از تیغ سپاه حق که بود
دشمن ابلیس خورا موت احمر در کمین
چون توان گفتن سپاس نعمت یزدان که گشت
سرنگون رایات کفر و سر بلند اعلام دین
در نهان سودای خام ار دشمن ناپخته پخت
دید ازین سودا بجای سود خسران مبین
خود نه یونان بود تنها کاندرین پیکار بود
دشمن اسایش نوع بشر او را معین
انگلیس ان دشمن غدار شرع مصطفی
انگلیس ان خصم دین پاك خیر المرسلین
ای زاب تیغتان سر سبز کشته باغ شرع
چون درختان خزان دیده زباد قرو دین
تا نبینیدش ذلیل از پای منشینید هان
تا نسازیدش زبون بر جاماساید همین
ای کزین قاعده ازجهدت قوی شد پشت شرع
ای مهین سردار کز سعی تو شد کافر مهین
ای زجهدت مانده بر پا کاخ مجد و افتخار
ای بسعیت گشته آبادان سرای ماء وطین
ای شده تاریخ عثمانی بنامت مفتخر
چون بدست و تارك شاه جوان تاج ونگین

میر عادل خسرو غازی امان الله خان
پادشاه ملت افغان خدیو بی قرین
آنکه از خورشید فکر روشن او ذرهٔ ایست
آفتاب خاوری در اسمان چارمین
بینوایان راست دست راد او برگ و نوا
تشنه کامان راست لطف عام او ماء معین
در عدالت شهره باند لیک با جود و سخا
از شجاعت بهره دارد لیک با رای رزین
گر چه نبود غیر نام از حاتم و کسری نشان
در سخا و معدلت این شه هم انست وهم این
گر نیفکندی بروی خاك دست این خدیو
خصم نیرومند دین و ملك را از پشت زین
بی گمان در اسیای مکر خصم حیله گر
پیکر افغان شدی چون دانهٔ گندم طحین
دولت پاینده باد و اقتدارت برقرار
وز حوادث حرزجانت رحمت جان آفرین
هم حیات دوستان را رای والایت ضمان
هم هلاك دشمنان را تیغ خونریزت ضمین
رو بهر جانب که اری باد همچون بندگان
در رکابت فتح و نصرت از یسار و از یمین

کردگارا ز نیت تاریخ اسلامی بود
جانفشانیها که کردند این دو تن در راه دین
باد تا عصیان ندارد گشت با تقوی عدیل
باد تا نادان ندارد گشت باه انا قرین
لطف خاصت این دو قائد را بهر سختی پناه
فیض عامت این دو سائس را بهر کاری معین
تا نشان باشد بگیتی از بهار و از خزان
تا اثر باشد بعالم از شهور و از سنین
تا بود جان پرور و دلکش بگلشن در بهار
چون عذار لاله رویان ارغوان و یاسمین
قدسیان گویند هر دم شرع احمد زنده باد
دین دعا را گوید امین هر نفس روح الامین

(محمد علی ناصح)

(آثار انجمن ادبی شیراز)

راجع بفتوحات اسلامی

چون بامداد کشت نمایان سپیده دم زد بر سپهر خسرو سیاره‌گان علم
زان شهسوار شرق فروریخت جیش غرب در پرتگاه بیمکه تیره عدم
از بکطلیعه سطح زمین رافرو گرفت چون نور شهسوار عرب سرور عجم
کرد اشکار پرتو انوار احمدی خورشید چون بعرصهٔ افاق زد قدم

برخواستم زجا و نشستم بگوشهٔ با حالتی پریش و دیگر گونه و دژم
در نیل غم فتادم و عشقم بطعنه گفت الان قد نهضت و ماینفع الندم

ناگه در در آمد پیک خجسته پی اورد مژدهٔ که ز خاطر زدود غم
گفتا چرا نشستهٔ اینگونه تنگ دل شد روز انبساط ز جا خیز و خوش بچم
این شعر خواند و گفت مرا خیز و می بیار بنشین و باد ریز زمینا بجام جم
بشری اذا السلامة حلت بذی سلم للّٰه حمد معترف غایة النعم

گفتم چه مژدهٔ ایست چرا داریش نهان کین افکار تا برد از دل غم و الم
گفتا یگانه حامی دین مصطفی کمال چون خشمناک تصورهٔ شرزهٔ اسیم
از آب تیغ و آتش توپ و تف تفنگ برباد داد خاک مدانديش بیش و کم
ان دشمنی که خون دل ما چو نوش خورد گیتی بجای شهد بکامش بریخت سم
این مژده چون رسید بگوش من از برید گفتم که مرحبا تو ای پیک محتشم
برخواستم زجا ز اران سرور و وجد خواندم بصد نشاط من این شعر دمبدم
ان خوش خبر که بود کز این فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
هان ای رجال کشور ایران و مرز ترک چون جسم و جان شوید کنون متحد بهم
کاین نکته را ز عالم بالا شد بر غراب بنمود بر کنیسهٔ اسلام مر تسم
سر خط فتح نصرت اسلام را کنون دست قضا بصفحهٔ تقدیر زد رقم

★(یارب بنود احمد بنمای تا بحشر)★
★(اسلام را مظفر و منصور از کرم)★

(احمد پور حشمت)

گر دمصاف چون بفلک سر کشد همی گیتی پرند تیره بسر بر کشد همی

خاك نبرد گاه چو پیچند ژیران تن را زباختر سوی خاور کشد همی
پشت زمین بسان دل داغ دیدگان پس ناله ها ز سم تکاور کشد همی
برنده تیغها بدرخشد همی چو برق غرنده توپ نعره چو تندر کشد همی
بر گردن دلیران رمح جگر شکاف چون مار رسم حلقه و چنبر کشد همی
بر خرمن حیات سیه کار دشمنان تیغ کمال شعلهٔ چو آذر کشد همی
شمشیر خون فشانش بر پیکر عدو نقاش وار نقش دو پیکر کشد همی
ویدرن بکاسهٔ سر دشمن ظفرمی از خون وی نبید بساغر کشد همی
این تیغ را خدای محمد پدید کرد تا از عدوی دینش کیفر کشد همی
بیند مگر بخواب که اسلام روی عجز بر آستانهٔ در کافر کشد همی
بگذشت آزمان که سیه کار کافری شمشیر بر لوای پیمبر کشد همی
هان پهلوان بکوب سر خصم حیله باز زان پیشتر که نقشهٔ دیگر کشد همی

★(خصم ار کشیده نیم نفس اندر این محیط)★
★(نیم دیگر سزد که بمحشر کشد همی)★

(صورتگر)

بر ان همیشه باد بتایید ذوالجلال تیغ محمدی بکف مصطفی کمال
ما ناد بهر حفظ وطن تیغ و تیر او برنده و درنده بتایید ذوالجلال
کفار را ستارهٔ اقبال عاقبت زان تیغ چون هلال بیفتاد در وبال
ارزید پشت غرب ازان یکه تازشرق چونان درخت بید که ارضر صرشمال
در اسمان عزت اسلام بر کشود بار دگر فرشتهٔ اقبال پر و بال
تنها نه شرق و غرب بگیتی بلرزدا جیبش بجنبش اید چو در صف قتال

باحشمت سلیمان هر جا که خیمه ساخت — سیل عدو چو مور صفت گشت پایمال
یونان ز زرچنگش جان در برد بجنگ — از چنگ شیر زه اگر جاز بردشغال
ترکان ترک کفته سر و جان نشاط باز — بازوی زه رونق بدشمن شده مجال
نوشند خون خصم که در دین مصطفی — مرشد حرام و خون مخالف بود حلال
یونان چه سرکو شد و شد ترک سر لند — حالی بکوبدش زدرین کیف حال
بشری که در مقابله کفر و دین یهم — بار دگر صلیب نگون شد رهلال
بشری که نوعروس ظفر باز بر کشود — هر ساعتی بشکل نوی برقع از جمال
بشری که روزه شمن دین بیره شب چنانك — هرگز بروزکار نمیکرد این خیال
امروز این چنین ثمر فردا دهد نشان — بینم که باز از مدد حق لا یزال
در مرکز خلافت یکتا ز عیم ترك — بالیمن و السعاده زد رایت جلال
وز اهتزاز پرچم ماه و ستاره اش — هردم بهمرطعنه زند اختر وهلال
یارب همیشه تا که جهان است برقرار — وز گردش زمین شب و روز است و اعتدال

★(ایران و ترك و افغان پاینده باد و باد)★
★(برنده تیغ غازی دین مصطفی کمال)★

(آزاد سعدی)

بشری که از مجاهدهٔ مصطفی کمال — اسلام سر بلند شد و کفر پایمال
از اتحاد هیئت اسلام اوفتاد — اندر نهاد کفر زغم سوز واشتعال
جنك صلیب کینهٔ دیرینه تازه کرد — بر مسلمین روی زمین فرض شد قتال
امر خدا برا بجهاد و دفع کفر — ترکان با تحاد نمودند امتثال
اخذ حقوق خویش به بازوی اهتین — کردند و میکنند بتایید ذوالجلال

یا حبذا که لشکر یونان نیافتند — از کبر و دار حمله ترکان دمی مجال
از بانگ بمب و غرش توپ و غریو کوس — یونانیان شدند همه کر و کور و لال
دشمن چه کوه بود و براکند، شد چه کاه — کوه گران ز جا بکند همت رجال
شکر خدا که شد علم کفر سرنگون — روشن چه بدر کفت بپار ایت هلال
کافر اگر بود بشجاعت چه پور زال — کمتر شود مقابل مسلم ز پیره زال
یونان که کوس صدر نشینی بغرب زد — پرتاب شد ز مشرقیان در صف نعال
با دولتی که میکند از ظلم افتخار — از من بکو که ظلم بود ملك را وبال
روسیه نزار قانون بلشویك — هر کز روزگار نمیداد احتمال
هر ملتی که پی به برد بر حقوق خویش — دیگر قدم نمی نهد اندر ره ضلال
اسلامیان شهند روی زوی زمین شوند — گر پا نهند بر اثر مصطفی و آل
ای آنکه بسته بهلاك بدر کمر — لختی بحال خویش کن اندیشهٔ مال
از دست انتقام حذر کن کر اهمی — مگذار پای بر سر مرغ شکسته بال
ظلم تزار و سخت ترتسکی ولنین — دادند بر سیاست هر قوم کوشمال
مسلم چرا برای نمایندگان کفر — خود را کند ذلیل بامید جاه ومال
نابود و نیست باد مسلمان فاسقی — کانش بقیصر به زند بهر دستمال
هر روزه پهلوان سیاسی بحیلهٔ — اندر دماغ ما و تو اندازد اختلال

★(مردان مظفرند با عداء ملك و دین)★

★(ما گرم گفتگوی دیموکرات و اعتدال)★

(مظفر)

مسلمین را مژده کز بائید جبی ذوالجلال — مصطفی را از شرف شد پایه بر حد کمال
تافت همچون مهر با اهستاره پر چمش — کوکب بخت مخالف را فکند اندر وبال

رایت اسلام را چون مصطفی بر پا فراشت کفر را با دست قدرت کرد خوار و پایمال
یا نسیم الصبح بلغ من تحیه السلام تو کجائی در رکاب دین داری تو را نبود همال
میتوان خواندن تو را امروز غوث المسلمین میتوان فرتورابی شبهه گفتن لایزال
ای تو را بر درگهت کردن فرازان با امید باز دار انداز پی دریوزه خود کف سئوال
بر سر کویت دلیران جهان اندر کمند بر درت میران دوران جمله در صف نعال
سایه پرور در سر کویت چو قم داری مدام بر سر او سدره و طوبی نیندازد ظلال
چامهٔ گفتم بسی شیوا گه باشد قبول پذیر همچو تیغت ابدار همچو رای تو زلال

★(ملت اسلام را چندانکه کردی سربلند)★
★(ایزدت بخشد بگیتی شوکت وعز و جلال)★

(شیوا)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

احزاب جمهوری طلب (مملکت خواهان سرمایه دار)

مرکز جمهوری طلبان و اتحادیهٔ مستقل نجات وطن

مرکز جمهوری طلبان برای روسیه مایل و ارزومند یك جمهوری و دموکراتیك بود با یك حکومتی قوی ومستقل از اتحادیه احزاب قایل بر اینکه دو باره قوای نظامی مملکت را احیا نماید ـــ این حکومت باید در تشکل مجمع کنستیتوانت و یك جنك قطعی بر ضد قوای ارتجاع و سوسیالیسم موفق گردد ـــ ساوتها باید منحل گردند یا لا اقل از عناصر مخربهٔ مضره تصفیه شوند . زیرا مرکز جمهوری طلب مقصودش ادامهٔ جنك است با المان و اشتراك با متفقین تا فتح وظفر قطعی نصیب انها گردد .

این حزب ساخته بود با تقسیم اراضی بین دهاقین و کارگران و رای مدت کار عملیات هم هشت ساعت مدت معین گردد بود برگرام سیاسی این حزب کاملا تهیه و انشاء نشده بود زیرا این حزب با عجله و عدم وقت و فرصت در ماه ژوئن ۱۹۱۷ در تحت مدیریت پروفسور (یساف Yssaeff ویکولا اسکی Nikoleesky و تلنیسوف Tinissoff تشکیل یافت واغلب اعضاء آن از حکومت موقتی ناراضی بودند . این حزب یک رساله بنام (مرکز جمهوری طلب) ویک روزنامه بنام (کارگران تاسیس و نشر کردولی مسلک بواشویزمی مرکز جمهوری طلبان را درهیوحهٔ تشکیلات بغفلت فرا گرفت بدین طریق که اعضاء حزب پیشنهاد کردند محلی تاسیس شود برای محافظت اولاد ان ویک دفتری بازشود برای کمک ومعارنت یکدیگر و به مساکین و محتاجات را باید مجانی کرد و تشکیل یک قوهٔ بزرگ نظامی نیز باید داده شود .

جمهوری طلبان لیبرال (اکتبریستهای قدیم)

دستهٔ جمهوری طلبان لیبرال تشکیل یافته بود از مخالفین و معاندین اتحاد هفدهم اکتبر ۱۹۱۵ — اینها یک قسمت از ملیون ترقی خواه بودند که بعد ازحوادث انقلابی نوریه بطرف چپ رفتند .

این دسته معلمین ورموزاموزهائی ازقبیل توچکوف Goutchkoi و رزیانکو Rodzianko و ساویچ Savitch داشت . — هواخواهان وطرفداران این مسلک طبقهٔ نوبلس لیبرال و بورژوازی درجه اول محسوب بودند .

اصول ـ این حزب یك رژیم جمهوری بود که پایه اش
گذارده شده برد بر روی احترام اشخاص و عدم تجاوز باملاك
خصوصی وازادی در پیشرفت و ترقی محصول و صنایع روسیه و
حفظ وحراست منافع ملی تا بتوان اصول وحدت وقدرت وعظمت
مملکت را پایدار ساخت .

اینان درطرز حکومت معتقد بودند بیك جمهوری پارلمانی منتخبه
از آراء عمومی و مستقیم و مساوی و مخفی ـ رئیس جمهور را
رئیس قوای مجریه میدانستند ـ برای قلمروهای متحده استقلال
داخلی قائل بودند با قوانین محلی ـ این حزب عقیده داشت که
عدم مرکزیت اداری با شرایط وسیعی باید تامین شود و هیچ حد
وشرطی نباید در حقوق ملل راه یابد اهالی پولونی در حدود
وسرحدات ملت خود آزادند ومستقل . فنلاند باید دارای قوانین
مخصوص با توحید سلطنت باشد .

حل مسائل مختلفهٔ فلاحت باید بطریق ذیل بشود :
باملاك کوچك کمك شود ـ شرکتهای تعاونی تاسیس گردد .
اصولا مالکیت شخصی محفوظ بماند ـ ممالك بی بهره ازقسمت مانده
باید سهم ببرند ازاراضی دولتی وتبدیلات وموقوفات کشیش نشین ـ
املاك خصوصی برعایا قسمت میشود پس ازانکه قیمتشان راپردازند
قیمت هم قانوناً از روی عایدات ملك تعیین میشود و نیز قانون
معین میکند اکثر مقداری را که هر کس میتواند متصرف باشد

جمهوری لیبرال هـوا خواه انبساط قوانین کار گر است از قبیل حمایت کار . ازادی گرو (حق تعطیل) . بیمهٔ پیری وناخوشی محدود کردن کار برای زنها واطفال .

در موضوع مالیـه حزب تعقیب میکند دموکراتیزاسیون رژیم مالیه یعنی افزایش مالیات بر طبقهٔ متمولین . — جمهوریون لیبرال مایل به توسعهٔ زیاد صنعت و تجـارت میباشند با حفظ منافع خـریداران تعلیمات ابتدائی مجبوری است وتعلیمات متوسطه وعالیه قابل دسترس عموم و به تعلیمات شاغل باید توسعه داده شود .

در موضوع مذهب جمهوریون لیبرال اصول ازادی عقیده را کاملا معتقد بودند . انهـا میخواستند قشون را از عموم بگیرند و متعلق بعامه کنند و ضمنا حفظ نظم و اطاعت را نموده و مدت خدمت نظام را نیز کـم کنند . — تجهیزات را هـنگام صلح مختصر و زنده کی سرباز رابهتر اداره کنند حزب میگفت باید از مجروحین جنگی و خـانوادهٔ انها نگهداری شود . — عدالت عمومی و مساوی وازادرا طالب بودند . هوا خواه صلح بودند ولی با افتخار وهمراه و همدوش با متحدین خود .

سارتها جمهوریون لیبرال را دستهبند میشناختند گرچه تشکیلات خود را تکمیل نکرده بودند ولی پروگرامشانرا رسما منتشر و بدان عمل میکردند . انچه میکردند بمقتضای وقت بود . در ان واحد با افراطیون چپ و ضد انقلابی طرف راست طرف میشدند وکشتی

میگرفتند بلشویکها بوسیلهٔ تعقیب کردن انها خواستند مخصوصا دسترس به بورژواهای درجه اول بیابند .

جمهوریون دموکرات

حزب جمهوری طلب دموکرات پس از انقلاب ماه فوریه از اکثریت‌های قدیم وازعناصر ترقی خواهان معتدل طبقه بورژوازی تشکیل یافت — رؤسای مشهور ان عبارت بودند از دمیتریوکوف Dmitroukov و گلبوف Glébov و پوتیلوف Poutilov وسوکولوسکی Sokolovski و لوتز Lutz و هسن Hérsen والاتزی Valatzi .

جمهوری طلبان دموکرات در طرف چپ راه تکامل پیموده و رادیکو دموکرات شدند Radiraun—Demokrat خود را خیلی با جدیت نشان دادند و در انتخابات اخیر بلدیه موفق شدند بگذراندن چند نفر از کاندیدهای خودشان .

اینها مثل جمهوری طلبان لیبرال سختی وخود سری واستبداد را دور انداخته هواه خواه ازادی عقیده و گفتار بودند . روزنامه (روسیکارابا) ارگان و حافظ و ناشر مرام انها بود .

پروگرام انها عبارت بوداز — دفاع ازادی وازسوء قصدهای ارتجاعیون طرف راست وافراط کاریهای احزاب نهایت چپ — میگفتند ارتجاع و انارشی هر دو روسیه را بطرف شکست و مغلوبیت و انهدام میکشانند وباید سلطنت عادرا منظم نگهداشت . قدرت باید بدست

جامعهٔ ملت باشد نه بدست بعضی از دستجات که خود را وکیل و قیم تودهٔ دولت معرفی مینمایند برای روسیه یك جمهوری دموکراتیکی لازم است با یك مجلسی که از بین اکثریت اعضاء ان وزراء انتخاب شوند .

انتخابات باید عمومی و مساوی و مخفی و مستقیم باشد حکومت و ادارات باید عدم مرکزیت داشته باشند . و احد های فنی و علمی و محلی باید دارای قوانین و به ترتیبات اختصاصی هر محلی اداره شوند ملل ساکن در روسیه باید ازاد باشند دربکار بردن زبان مخصوص خودشان. حقوق فنلاندیها باید شناخته شود .

در موضوع مالیه حزب را دیکو دموکرات بجای مالیاتهای غیر مستقیم به مالیات مترقی بر عایدات عقیده داشتند .

در خصوص ثروت نیز هوا خواه توسعهٔ کامل شرکتهای تعاونی و موسسات کردی و صنعت و تجارت روسیه بودند .

تعلیمات ابتدائی را مجانی واجباری دانسته وتعلیمات متوسطه و عالیه را نیز مجانی شمرده و نگهداری از معلمین را هم لازم میدانستند .

این حزب هوا خواه تجزیهٔ کلیسا از حکومت و مدارس بود وسعی میکرد که خدمت در قشون و بحریه را عمومی کنند و از مدت خدمت نظام بکاهد وانرا بتدریج تبدیل کند به میلیس ملی و نظامیان ناقص الاعضاء و قامیل سربازان مقتول درسرخدمت را بیمه کنند .

قضات باید انتخابی باشند و محاکمات آزاد و عمومی و مساوی وتمام محکمه های استثنائی باید منسوخ شوند . مجازات قتل باید الغاء گردد .

ایجاد موسسات مجانی را در عدلیه برای حفظ حقوق مردم ناتوان بی بضاعت لازم میدانستند . — جنك باید مداومت یابد تا شکست کامل امپریالیزمی المان مسلم و حق و ارادی مظفر شوند .

ساوتهای عملجات و دهقانان و سربازان فقط بعنوان یك حزب سیاسی شناخته خواهند شد بدون اینکه حق داشته باشند جزو حکومت شوند و اجرائیه را در دست گیرند . — تنها قدرت قانون است که خلل ناپذیر ومتعلق بملت آزاد است وهیچ قوهٔ طبقاتی و یا جمعیتی حق جا نشینی او را ندارد .

در موضوع فلاحت برگرام رادیکو دموکرات عبارت بود از ملی شدن اراضی و املاك و تیولاتی که بطور موقت و یا دائم در دست بستگان امپراطور و رهبانان بود . — و تشکیل یك سرمایهٔ مخصوص برای خرید اراضی معینه تا بتوان بمالکیت کارگران فلاح افزایش داد . — اصول تملك باید مناسب با مقدار سرمایه باشد هر قدر ثروت خریدار کمتر است قیمت ارزان تر باید باشد تابرسد بکسانیکه هیچ بضاعت ندارند انها حق تملك را بطور مجانی دارا خواهند بود .

قسمت راجع بکارگر عبارت بود از هشت ساعت کار درشبانه روز و ایجاد حدود و قوانین بین استاد و عمله بوسایهٔ تشکیلات عمله جات و غدغن و منع کار برای معدنچیان و در تحت حمایت نگهداشتن نسوان کارگر ـــ قبولی بیمه و حقوق تقاعدی عملجات وتشکیل وایجاد حفظ الصحه درخصوص کار .

حزب ازادی عامه واحزاب ضمیمهٔ کاد ها

اتحادیه تجار واتحادیهٔ صنعت گران و اتحادیهٔ مسکو والقسمت از احزاب دیکراتیك که از معتقدین وپیروان ساراتف شمرده میشدند احزاب ضمیمهٔ جمعیت ازادی عامه بودند ـــ اصول عقاید حزب کاد مثل اغلب احزاب رو به تکامل گذارد وهنوز هم رو به تکامل است (۱۹۱۹ سنهٔ ایست که این کتاب نوشته شده) رئیس این حزب میلیوکوف Milioukov بدختانه به بهانهٔ ازمایش سیاست در راه حقایق بطرف ژرمانو فیلی متمایل شده بود (عقیده مصنف) .

کلیات مرام حزب کاد در هنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بشرح ذیل بود ،

اعلی و اجلی از هرچیز وطن است . ترقی و استقلال و افتخار وطن عالی ترین نعمتها است ـــ غایت ارزوحصول ازادی است . وبرای انکه روسیهٔ کبیر و ازاد حق بازی کردن رولی در تمدن جدید داشته باشد باید برسد بیك ترقی زیاد در تمام

قسمتهای سیاسی که مملکت از انها غقب مانده از قبیل سیاستهای دمکراتیک وسوسیال بدون انکه لازم باشد تجربیات خطرناك انارشی و اخرین حد سوسیالیزمی در کار اید ، — ازادی به ملل صغیره مختلفه باید داده شود بدون انکه زحمتی بوحدت ملی وارد اید ایجاد وتشکیل شرعیات و قوانین نظم و عدالت باید محفوظ بماند .

تشکیلات حکومت — یك حکومت مقتدر ازاد ومسئولی که پشتیبانش توجه ومیل عموم است مرکب از نمایندگان تمام سلسله‌های اجتماعی در تحت یك پرگرام واحد اجتماعی تنها حکومتی خواهد بود که بتواند اصول مرام حزب کادرا بحقیقت نزدیك سازد وبموقع اجرا گذارد .

چنین حکومتی باید شکل جمهوری پارلمانی دمکراتیکی بخوه دهد بدین طریق که قوه قانون گذاری سپرده شده باشد به ان نمایندگان ملت که بطرز عمومی و مستقیم و مساوی ومخفی انتخاب شده باشند — وقوه اجرا به دست رئیس جمهوری باشد که با کمك وزرای مسئول در مقابل نمایندگان ملت تقدیرات مملکت را هادی و راهنما گردد — کادها مسئله بودن پارلمان و دوتا بودنش را هنوز حل نکرده و اظهار عقیده نمیکنند .

ادارات ایالتی را مستقل میشناسند . و حق بکنوع قانون گذاری هم به زمستوس های حکومتها و حوزه های محلی میدهند و

بالاخره به فلاند حق داشتن قانون اساسی مخصوص میدهند .

بقیه در نمرهٔ آتیه

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

« شاهکار های ادبی »

(۱)

عصر حاضر

دربن یك بیشه ما کیانی هرروز بیضه نهادی وبردی انرا یك گرد

بسکه بجا امد و نیافت بچه تخم خاطرش از دستبرد گرد بیازرد

بود درآن بیشه بادشاه یکی شیر داوری ازگرد پیش شیرهمی برد

شیر بدو داد پاسخی که بیاید پاسخ شاهانه اش بحافظه بسپرد

★(گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر)★

★(تا نتوانند خلق تخم ترا خورد)★

(۱)

قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر لحم نخورد وذوات لحم نیازرد

در مرض موت با اشارهٔ دستور خادم او جوجه یا بمحضر اوبرد

خواجه چوان طپرکنده بانت برابر اشك تحسر زهر دودیده بیفشرد

گفت که ای جوجه ازچه شیرنگشتی تا نتواندکست بخون نکند وخورد

★(مرك برای ضعیف امر طبیعی است)★

★(هرکه قوی بد ضعیف کشت وبپس مرد)★

جلال الممالك

(آثار انجمن ادبی ایران)

(۱) (اندرز)

ازدوش خلق اگر نتوانی گرفت بار — باری بدوش خلق مده بار خود قرار
گردن ز بار منت مردم مکش دلیل — خالی مکن تو شانهٔ خدمت ز زیر بار
عادت بمفتخواری و تن پروری مکن — کز خوان دیگران نشود مرد برخوردار
خود کار کن ز خرمن کس خوشه برمچین — خور رنج روز نعمت کس توشه برمدار
این پنجهٔ دلاور و بازوی زورمند — در پیکر تو ساخته اند از برای کار
باید که پنجه ات نشود رنجه از عمل — باید که بازوت نشود خسته از فشار
ما را برای خوردن و خفتن نیافریده اند — باید شناختن غرض آفریدگار
کز ما وظائف دگری خواسته است ما — وجا یا بریم وظیفت یک از هزار
مردم برای خدمت همدیگرند و هست — آسایش و بقای جهان را براین مدار
در سایهٔ وظیفهٔ سعی و عمل بود — مردار وسیلهٔ طلبه بهر افتخار
از کاهلی بوقت عمل اجتناب کن — عمر عزیز را مده از دست زینهار
نیروی روح و قوت دل باید ت چراغم — گر ظاهرت رژم بود پیکرت نزار
مردی ز لاف ریش و کلاه و عمامه نیست — کی این تعینات شود مرد را شعار
مردی بفضل و دانش و تقوی و راستی است — مرد این کند ز جملهٔ اسباب اختیار
تنها سخن دری نکند کار را تمام — از حد لفظ چند قدم پیشتر گذار
صورت بهل اگر بودت معنی بیار — معنی مکن حقیقی اگر یافتی مجاز
خود را مده چنانکه جلوه پیش خلق — زیرا نهفتهٔ تو شود روزی اشکار

گر یادگار دودهٔ خویشی بدان مناز — در توده بین که از تو چه ماده است یادگار
کی جز بنام نیک خردمند در جهان — دارد علاقهٔ که جهان نیست پایدار
مردم اگر بدند تو خود خوب شو که گل — گل باشد ار چه جای کند در میان خار
خدمت بخلق تربیت مردم است و بس — در این محیط زشت خطر ناک ننگ بار
در انتباه خلق سخن کرد هر چه کرد — بعد از سخن صلابت شمشیر ابدار
با لهجهٔ حقیقت و لحن موافقت — اندرز گوی و پند ده و پای در فشار
ور نشنوند خسته مشو هم فرو مکش — بر گو هزار کرت و برخوان هزار بار
باشد که دست موعظه بر جان در حجاب — باشد که صیقل سخن از دل برد غبار
اخلاق ما از آن شده فاسد که در همند — افراد غیر صالح و قوم صلاح دار
فرقی میان خوب و بد و نقد و قلب نیست — گوهر نشسته پهلوی خرمهره در قطار
موهون نگشت جامعهٔ ما جز از دو چیز — تعظیم بی نهایت و توهین بیشمار
تعظیم ما بدستهٔ نالایق پلید — توهین ما بمردم پاک بزرگوار
دار از برای دزدان برپا شود و بس — اینجا بدست دزدان باشد طناب دار
این وضع ناگوار سبب شد که میکشد — احساس مردم متعصب بانتحار
کو آن زمامدار توانا که خاتمت — بخشد ز یک اشاره باوضاع ناگوار
تا دست انتقام نیاید برون ز غیب — بهبود حال را نتوان داشت انتظار

(ادیب السلطنه)

(۲)

مقاومت

در محفلی ز مردم دانا مثل زدند — بهر مقاومت بحکایات بیشمار
گفتا یکی ز گفتهٔ لا قوتان این سخن — گر روزگار پیش ماده است یادگار :
روزی یکی درخت بلوطی کهن بسال — گفتا بشاخهٔ زنی لاغر و نزار

کای بی‌ادب تراچه هنرمندی است وزور — تا پیش من بروئی با عزو افتخار
هر باد نرم‌کز بر کهسار در رسد — تو پشت خم کنی بر آن باد بنده وار
گر زیسار تو آورد بر یمین شوی — ور بر یمین رود تو شوی جانب یسار
لیکن هزار باد چو بر من گذر کند — بر سان کوه ماتم بر جای استوار
ناگاه تند بادی بر هر تو بر گذشت — همچون دمنده سیل خروشان بکوهسار
تو شیده و ماند خسته در آن دشت کارزار — تو شاخ نی دوباره برافراشت قد و مانده
بر پای تنه درست و بی آسیب و کامگار — چون قصه شد بپایان گفتا که همچنین
باید کشید بار جفا های روزگار — هر کس که همچو نیره بار جور چرخ
همچون بلوط چرخ برآرد ازاو دمار — گفتم خلاف تست مرا رای و چون بلوط
هرگز نبود خواهم با جور بردبار — مردانه با حوادث گیتی کنم نبرد
همچون بلوط پیر گران سنگ پایدار — گر چرخ شکند تن من زان چه غم که اوست
بیهوش دستگاه و منم شخص هوشیار — من برترم ز چرخ بدین جان و هوش و رای
الدر مصاف او زچه باشم نژند و خوار — نی در مثل چو مردم سست جان بود
گز هر کسی زبون شود از هر خسی فکار — لیکن بلوط همچو هنرمند مردمان
مردانه اختیار کند مرگ بر فرار — ان . زندگی گزیده و مرگ را بباد داد
واین . کرده مرشرف را برزیست اختیار — عار است جاودانه یکی نار جان گزای
خرم کسی که نار گزیند بجای عار — گر برسرم بگردد چون اسیا فلک
بر جای خود بمانم چون قطب برقرار

(رشید یاسمی)

(تبریك و تظلم بپیشگاه اعلی)

(حضرت ایران واسلام پناه سلطان احمد شاه قاجار خلدالله ملکه)

شاهزی ایدل که شد ز مشرق ایران — طالع خورشید وار مایهٔ یزدان
وارث تخت کیان وافسر جمشید — احمد محمود خو شهنشه ایران
رفت بمغرب چو ماهتاب جهانتاب — تافت ز مشرق چوآفتاب درخشان
مدت یکسال واند در همه آفاق — گشت بدریا وکوه و شهر وبیابان
وایدون از ره فرارسیده وره آورد — همراه آورد بر رعیت ازاینسان
تجربت کامل و عزیمت راسخ — همت بی منتها وسعی فراوان
از سفر است اقتاب عالم افروز — وز سفر است ابر فیض بخش گلستان
خضر سفر کرد چون بوادی ظلمات — زهرهٔ حیوان شد ز چشمهٔ حیوان
پای چو اندر سفر فشرد چهل سال — دست بفرعون یافت موسی عمران
خیم رسل را پس از مسافرت شام — صبح رسالت صلا رسید بکیهان
وانکه کز خاك شد مسافر افلاك — صدر نشین وجوب گشت ز امکان
از سفر قاف زال وصحبت سیمرغ — روی تن انداز گشت رستم دستان
اول از بابك اردشیر سفر کرد — وانکه تشکیل داد دولت ساسان
شاپور انکه که از مسافرت روم — زحمت زنجیر دید و محنت زندان
بست بخم کمند کردن قیصر — کوفت بگرز ستیز گلهٔ خاقان
خسرو پرویز را چو چوبین بهرام — تاج بحیلت ربود و تخت بدستان
رفت زارمن بروم و بازپس آمد — با سپهی برق تیغ وآهن خفتان
چوبین بهرام را زتختهٔ چوبین — بست زتخت وکشید سوی ستودان

ناصر دین پس از مسافرت هند — شهرهٔ آفاق شد بنا در دوران
حال بزرگان روزگار چنین است — لفظ تاریخ هان بدعوی برهان
خسرو ما نیز در فرخ سفر کرد — وضع جهان دید وخسروان جهانبان
خانهٔ بقراط ومرز وبوم سکندر — طبطبهٔ مصر وقرکنید هرمان
خطهٔ پاریس دید وساحت لندن — کشور اطریش وملک وملت المان
قاعدهٔ انتظام کشور واشکر — ضابطهٔ اقتدار صنعت و انسان
سعی وعمل را بچشم کرد تماشا — راه خرد را بپای برد بپایان
تجربت اندوخت از سیاحت آفاق — عبرت اندوخت از مساعی اقران
رجعت فرمود پس بمملکت خویش — از پس یکسال چون بهار بستان
هرجا بگذشت وجست ویافت کچون است — حالهٔ وشهر وایل وتاجر ودهقان
دید در استخر تخت قدرت جمشید — پایهٔ ایوان نهاده بر سر کیوان
تیشهٔ صنع شکرف پرور دانا — صورت شاهان کی کشیده برایوان
یکجا بنشسته اردشیر و ستاده — قیصر وفغفور وخاقش چو غلامان
یك سوشاپور سرکشان جهانرا — بسته بزنجیر داد گردن طغیان
زادهٔ جم پیش تخت پایهٔ جمشید — بیخویش ازخویش گشت وهائم وحیران
واندر ان بیخودی بگوش نیوشید — این سخن نغز از زبان نیاکان
کای بتوفرخ سروش یار ومدد کار — وای زبهشت تو دور فتنهٔ شیطان
دستی از استین برار چو بهمن — اسپی سیروس وار درده جولان
هست سر انگشت تو کلید سعادت — هان بگشا قفل مشکلات باسان
در ره تو اختر وقضا وقدر را — کوش بحکم است وچشم برخط فرمان
شه سخنان نیا شنید وسوی شهر — بارکی از کوه و دشت راند شتابان

دهنه جا مهتران کشور و لشکر — از خط شیراز تا بخطهٔ طهران
پیشکش مقدمش بسی زر و گوهر — پیش نهادند لیک بیخبر از ان
گرد و گوهر غنی است دامن دریا — وز زر و سیم است بی نیاز کف کان
خسرو فرخ نهان کاین زر و گوهر — بر زر و گوهر فرست بادا ارزان
هر که جوید رضای خاطر شاهی — کشوری و لشکری و خواجه و دربان
باید خدمت کند بدولت و ملت — سخت بپرهیزد از خیانت و عدوان

***

خسرو ایران پناه داد نهادا — عرضی دارد رهی بحضرت سلطان
سوخت بباغ زمانه خرمن ما را — آتش حرص فلان خیانت بهمان
مال ایامل دوچار نهب اراذل — خون یتیمان شراب جام لئیمان
از روش راست انحراف گزیدند — گبر و یهودی وارمنی و مسلمان
هنگده ویرانه گشت و شهر خرابه — ملک بتاراج رفت و خانه کروکان
نادان بگرفت جای مردم دانا — دانا افتاده در شکنجهٔ نادان
تاجر بی متاع بسته ز پلتیک — کاسب بگشوده از سیاست دکان
واعظ کرسی نشین مجلس شوری است — مفتی باده گسار محفل رندان
دهقان چون تیغ بست و داس بیفکند — اب بخشکد زجوی و تخم شود نان
کرد سیاست چو پیشه درزی و جولاه — ماند تن از لباس عزت عریان
کید برادر فکند یوسف در چاه — تهمت الود گرگ را لب و دندان
یکسره احزاب نابکار سیاسی — دادند امابکار خود سر و سامان
تازه نمودند رسم غارت و بیداد — کهنه شمردند اسم مردی و احسان
کردند اما ستمگری و خیانت — گفتند اما دروغ و یاوه و هذیان
بستند اما ببند کردن احرار — کشتند اما براه خار مغیلان
دوست ولیکن چنانکه دیو بمردم — رهبر اما چنانکه غول بیابان
راست چو اما براه منحرف از راست — تیز پر اما بچشم راست چو پیکان

کیسه بر روز کهت شحنهٔ بازار — خانه برانداز شب خانه نگهبان
. . . . . — سوخت و برباد داد خرمن عرفان
در همه شهر و دیار خاصه بشیراز — بشکست از علم پشت و بست دبستان
کوشید اما برای منفعت خویش — پوشید اما نقاب بر رخ عصیان
. . . . . بدانکه نداند — باز الف هر زبر بهشت زبران
علم و ادب را مهین وزیری باید — پاك کهر چون وزیر جنك رضاخان
پیله تن شهر اوژن که برانداخت — سمیتقو از خاك کرد ولی زارستان
لشکر ازوی گسیل داشت بیوشهر — سوق قشون کرد از عراق بکرمان
زین نمط ار وی وزیر باد بر شاه — تا بسعادت شود مبدل خذلان
شاها اینها که بر شمردم کم است — وز تو تمنا است موبمو جبران
بیداد از حد گذشت و ظلم زغایت — پیکان در دل خانه و کارد بستخوان
زخم بتن بیش از آنکه مرهم — گفته بهاءون فزون ز حیطهٔ امکان
باسك کله است گرك دشمن عمدت — تاچ کند گرز گرك و سك کش چوبان
سر سری و سر زبانی این سخنان نیست — کز جگر سوخته است وز دل حیران
آه دل درد ناك در جگر سنك — بی اثری نیست چون در آهن سوهان
حال من او ارکان ز مسکن دانند — داره کوی اکهی ز لطمهٔ چوگان
هرکه شد در شکنج (هیك) گرفتار (۱) — واگذاه اواره شد بری ز صفاهان
هرکه تظلم چهار سال بهردر — برد و چه من صرفه برد طمهٔ دربان
انکس تصدیق میکند که دو صد بار — مردن بر این حیات دارد رجحان
ارجوا کایدون (وحید) را برهانند — عاطفت خسرو از شکنجهٔ خسران
آری زاین پیشتر حکیمان گفته — فقه نشنیده چو خاست از جا سلطان
وز همه بهتر ابو حنیفهٔ اسکاف — ثبت نموده است این چکامه بدیوان

***

شاه چو دل برکند زباغ و گلستان — آسان آرد بدست مملکت آسان

(۱) هیك قونسول سابق انگلیس است که پیش از یاغی شدن اصفهان را غارت کرد و برد .

مبدء این بوده تا بمقطع باید بر کوش ارجمند این لئالی غلطان
زنده و پاینده باد خسرو جمجاه نیست و نابود باد دشمن ایران
(وحید)

هدیهٔ ارمغان

بمدرسهٔ متوسطهٔ اکبریهٔ اصفهان

گرچه تا کنون نشنیده ام که یکی دیگر از زرتشتیان ایران اقدام بشاهزاده صارم الدوله نموده در ایران یك مدرسه متوسطهٔ دیگر یا نام نیك از خود یادگار بگذارد ولی در اصفهان پارهٔ مردمان یك عقیدت از طبقهٔ سوم مانند آقای میرزا حسین خان مدیر دواخانه صحت املاك خود را وقف ترقی وتعالی مدرسه متوسطه نموده وبشاهزادهٔ معارف پرور اقتدا کرده اند . ما هم بحکم انکه (برك سبز است تحفه درویش) پنج شماره ازمجلهٔ ارمغان رادآئی تقدیم ان مدرسه داشتیم که مدیر روشن ضمیر مدرسه (آقا ضیاء الدین) با ملاحظه مراتب ذوق وادب اولاو توانائی و ثروت ذاتی پنج فر از محصلین تخصیص دهد.

اری درشیراز رئیس معارف سابق آقای حیات در تاسیس یکباب مدرسه متوسطه بشاهزاده کامکار تاسی نمود ولی معارف کشی مرکزیان اجنبی دوست حیات را از معارف دور وممات را بر علم وادب مستولی ساخت درنتیجه ان مدرسه باچند بن مدرسه دیگر بسته شد وبکلی علم وتحصیل فارس را بدرود گفت .

اکنون که حسن اتفاق شهزادهٔ معظم الیه را برای والیگری ایالت فارس انتخاب نموده امیدواری کامل داریم که حیات معارف فارس تجدید و سطر دیگر در تاریخ ایران بر نیکنامی و معارف پروری ایشان افزوده گردد .

وحید

تقاضا از مشترکین عظام

طهران

بس از تشکرات قلبیه از عموم مشترکین مرکز — چون تا اخر سال چیزی باقی نیست بموقع است که زوه تر بقایای وجوه اشتراك را ارسال فرمایند .

اصفهان

بدیهی است با لطف مخصوصی که همشهریان ما با مجلهٔ ارمغان دارند جزئی وجه اشتراك باقی‌مانده را زودتر بتوسط اقای غلامرضاخان موزع جرائد ارسال خواهند فرمود .

کرمانشاهان

دو سال است وجوه اشتراك ارمغان از کرمانشاه نرسیده است وشخصی هم که واسطهٔ دریافت بوده شاید مسافرت نموده یا گرفتاری برای او پیش امده است که اکنون سه چهار ماه است بمکاتیب ما جواب نمیدهد در اینصورت — متمنی است اشخاصی که وجه اشتراك را یکساله یا دو ساله پرداخته اند بادارهٔ معارف کرمانشاه و هم بادارهٔ ارمغان اطلاع دهند و گرنه از شماره دهم بکلی مجله قطع میشود .

(اشخاصی که مستقیما بوسیلهٔ مکتوب مجله خواسته اند)

این قبیل اشخاص غالبا بر خلاف اظهار و خلاف مکتوب خودشان وجه اشتراك را نرسانیده اند اگر برخود خود فورا وفا نکنند مجله قطع و عینا مکتوب و اسامی انها پشت مجله اعلان خواهد شد .

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

(دروغ رسمی)

عماد السلطنه نائینی وکیل اصفهان پس از اینکه بسمت نایب الایاله کی بر ایالت فارس تحمیل شد در مجلس شورای ملی از جا برخاسته پنجاه روز مرخصی اصفهان گرفت وحقوق پنجاه روزه را بکتابخانه معارف بخشید !

این دروغ رسمی اگر پارلمان و دولت را متاثر نکند . اگر باعث خجلت موکلین ایشان دراصفهان نشود . اما بمستشاران خارجی وافراد ملت ایران ثابت میکندکه انکار اوازغارت واختلاس نیمکرور تومان از بیت المال هم دروغ است . باهالی فارس می فهماند که هر چه این ادم بگوید دروغ است .

زمینه حاضر میکنند که مقالات گذشته و اینده مارا والی فارس و اهالی هم در جرائد راجع باین شخص با نظر قبول تلقی فرمایند .

شمارهٔ دهم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال سوم

ارمغان

(برج جدی ۱۳۰۱ هجری شمسی)

(مدیر و نگارنده ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۵ قران
داخله	۴۰ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(جایگاه اداره : تهران خیابان ناصریه)

از مشترکین عظام طهران و علاقهٔ مندان ببقای مجلهٔ ادبی ارمغان انتظار میرود که در خریداری و فروش بلیط نمایش ارمغان غفلت نفرمایند

محل فروش بلیط ارمغان

مطبعه کلیمیان جنب سبزه میدان ـ مغازهٔ یلشکلام خیابان ناصریه ـ مغازهٔ میرزا عبدالحسین خان عکاس لاله زار .

(مطبعه « کلیمیان » طهران)

فهرست

صفحهٔ	عنوان	نگارنده
٤٠٥	خط و انسانیت	وحید
٤١٣	جزر و مد اسلام	بسمل هندوستانی
٤١٥	از خاطرات اسلامبول	اقای ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی
٤٢١	انجمن ادبی شعبه چارمحال بختیاری	اقای منظم الملك
٤٢٢	انجمن ادبی شعبه شیراز	اقای افضل السلطنه
٤٢٣	احزاب سیاسی وانقلاب روسیه	اقای دکتر حسنقلی خان
٤٣٣	انجمن ادبی ایران	. . . .
٤٣٩	قارون	ترجمه از (انهلال)
٤٤٢	باقتخار شاهزاده جلال الممالك	— وحید
٤٤٣	غزل	شاهزاده جلال الممالك
٤٤٥	قضای لایتناهی	شاهزاده عماد السلطنه
٤٤٩	عقیدهٔ ژان ژاك روسو	ترجمهٔ اقای مایل

(تقاضا)

از محترکین عظام ارمغان در طهران و ولایت تقاضا میرود که در این موقع خاتمهٔ سال سوم بقایای وجوه اشتراك زا زود تر ارسال فرمایند .

اردهان

راز خط و انسانیت

(۲)

حفظ خطوط مختلفه

کثرت شعوب و قبایل، تفاوت لغت و بعد امکنه، اختلاف نژاد، تمایز لب و لهجه، چنانچه در همه چیز فرزندان آدم اختلافات و تمایزات کوناگون را ایجاب نمود، همچنان لغات مختلفه و خطوط متفاوته را ایجاد کرد.

تعداد خطوط مختلفه و بیان اقسام و انواع آنها شاید برای یك نویسندهٔ اروپائی واسطهٔ مهمی برای رساله و اوراق تاریخی ممکن باشد. اما برای یك نویسندهٔ ایرانی با فقدان تمام لوازم تحقیقات محسوب میشود.

پس ما اجمالا فقط خطوط مختلفهٔ عالم را بدو قسمت تقسیم میکنیم.

اول — خطوط راست انداز.

یعنی خطوطی که از طرف راست بکاغذ شروع میشود،

دوم — خطوط چپ ببده .

یعنی خطوطی که از سمت چپ نوشتن انها اغاز میگردد

خطوط راست اغاز — عبارتند از خط سریانی . عبراز عربی . که امروز هم در ایران و تمام ممالك اسلامی همان خط عربی باقسام و انواع معمول است .

خطوط چپ ببده — عبارتند از خط یونانی وتمام خطوط ممالك اروپا وخط ایرانهم قبل ازتسلط عرب ازچپ اغاز میشده .

بهترین خطوط کدام است ؟

گروه راست ببده و چپ اغاز هر یك برای رجحان خط خویش استحساناتی ذکر کرده اند چانکه چپ اغاز گوید :

مرکز حرکات تمام اعضای بدن قلب است و قلب در طرف چپ جایگاه دارد ازاین سبب خط طبیعی ان است که از طرف چپ اغاز شود .

راست ببده نیز چنین گوید :

چون نوشتن بدست راست انجام می پذیرد اگر از طرف چپ اغاز شود بر خلاف طبیعت است .

از این قبیل استحسانات درکلمات قدما فراوان یافت میشود ولی ذوق سلیم حکم است که این گونه سخنان برای هیچیك ازطرفین برهان نمیشود و هر یك پس از اینکه بطرز نگارش خود عادت کرده و عادت طبیعت ثانویه شده طرفداری از طبیعت خود کرده وخواسته است خود کرده را صواب جلوه دهد .

حکمیت در این مسئله با محکمه ایست که اعضاء آن بیطرف بوده و با هیچ یك از دو طرف و خطوط آنان آشنائی نداشته باشند و البته چنین محکمهٔ وجود خارجی ندارد تا بحکمیت چه رسد .

★(افکار مخالفه پیرامون خط کنونی ما)★

درباب خط کنونی ما گاه گاه سخنانی شنیده میشود که بواسطهٔ اهمیت موضوع در این مقام مناسب ازذکر اجمالی آنها وتمیز صحیح از سقیم آنها گزیریم .

پس ازآنکه ترقیات علوم و صنایع اروپا نظر حیرت عالمیان را بطرف خود جلب نمود ایران هم بنوبت خود عطف توجه نموده و خواست پس از پیدا کردن راه ترقی و سعادت خود را بقافلهٔ سریع السیر تمدن بشریت برساند .

★(قبلا برای توضیح مطلب یك مثل می اوریم)★

بند بازی بالای طناب مشغول بازی بود .

چندنفر تماشاچی اساس هنروصنعت اورا چیزهای صوری از قبیل کلاه مخصوص و کمر بند و قبا و کفش شناخته خواستند با همین اسباب همان بازی را شروع کنند ولی درنتیجه صورت بینی همگی سر ودست و پای خویش را بشکستن دادند . دانشمندی پس از مشاهده این حال بانان چنین گفت :

اگر چشم حقیقت بین داشته و میدیدید که یک قوهٔ معنویه (ضعف واهمه) این قدرت را بدین بند باز داده نه این چیزهای صوری البتاعث سرودست وپای رابشکستن نمی‌سپردید .

رهبران ما هم پس ازمشاهده ترقیات اروپا چیز های ظاهری وصوری راسبب ترقی تلقی فرض کرده و ازحقیقت دورافتادند از این سبب بعضی جنگ های حیدری ونعمتی قدیم بصورت احزاب سیاسی با اقلیت و اکثریت مجلس دراورده وگفتند: طریق سعادت این است .

بعضی دیگر نیز مکتب خانه های قدیم را بصورت مدارس اروپا بدون ملاحظه و رعایت معنی در اورده وگفتند : راه نجات این است . بالجمله هرحقیقتی که دراروپا باعث سعادت شده بود ما صورت انرا وسیلهٔ ترقی ایران فرض کرده و همه را صورتا ایجاد کردیم اما درنتیجه زاغ بالله تنها روش کبک نیاموخت بلکه رفتار خود را هم بکلی فراموش کرد .

چنانچه ان تماشاچی‌های صورت بین هم پند بازی نتوانستند اما سرو دست وپای خودرا خوب بشکستن دادند ! !

بالجمله بعضی ازصورت بینان تیزهوش هم علت العلل ترقی علوم و صنایع اروپا را خط انان فهمیده و تغییر خط کنونی را بجامعهٔ ایران پیش نهاد کردند .

ملکم ــ که امام این جمعیت است در رسالهٔ شیخ و وزیر خود تقریبا با اختلاف الفاظ چنین میگوید :

(بواسطهٔ همین خط است ممالک اسلامیه تقطیع و تجزیه شده و میشود و اروپا نیز ببرکت وجود ان خط است که ممالک دیگر را بخود ملحق میسازد)

نمیدانم اگر از ملکم ومقلدین وی سئوال شود: که دهقرن پیش از این عرب با همین خط امروزی ما ممالک اروپا را با همین خط خودش چگونه پس ازتجزیه الحاق بدول اسلامی میکرد ؟ ایاچه جواب خواهند گفت ؟

البته درانزمان هم صورت بینان اروپا همین خیال را میکرده اند که علت فتوحات و سعادت فشون عرب و اسلام تنها خط انها است

چنانکه یکی از سلاطین بزرك روم گوید :

من بر هیچ چیز عرب و اسلام باندازهٔ خط خوب انها غبطه نمی خورم .

نیز ملکم میگوید :

(خط فرنگی را همه کس بیست روزه خواندن و نوشتن می اموزد اما خط ایرانی را بیست ساله هم احدی نمیتواند بیاموزد)

این دعوی بغلو و اغراق شعری بیشتر شبیه است تا بحقیقت کوئی و چاره جوئی و هر گاه اصول معنویهٔ تعلیم و تربیت در ایران بکار افتد مسلم خواندن و نوشتن خط کنونی ما بیش از خطوط دیگران زحمت نخواهد داشت .

اگر وصل حروف بیکدیگر باعث اندکی اشکال وصعوبت در تعلیم باشد سهولت

نگارش که یك مطلب باطرز نگارش ما بحکم حس در یك سطر محدود و معین تمام میشود ولی با خطوط دیگران در کمتر از سه سطر جایگیر نیست این کسر را جبران میکند .

البته بهمین سبب است که تند نویسان ما بدون الت مصنوعی نطق هر ناطقی را بخوبی مینویسند . و تلگرافچیان ما بدون الت تمام کلمات تلگرافی را ضبط میکنند .

در صورتیکه در تمام اروپا با انهمه علم و صنعت کسی از عهده اینکار هنوز برنیامده . زیرا خط انان بواسطهٔ طول و عرض زیاد در حروف نگارنده را نمی گذارد با ناطق همراه برود یا گیرنده تلگراف انچه را از زبان سیم برق استماع میکند بنویسد .

پس اگر یك نویسندهٔ ایرانی در راه تعلیم صد ساعت وقت گم کند در طریق سرعت نگارش هزار ساعت پیدا خواهد کرد .

این نکته هم قابل تذکار است که صاحبان این عقیده (تبدیل خط) بعضی دانسته و برخی ندانسته دشمنان ملیت وقومیت خود هستند . زیرا ازدست دادن خط کنونی ایران مستلزم ان است که تمام کتب سلف . همان کتابهائیکه هر یك در کتابخانها و موزه های بزرك دنیا نفیس ترین ذخیره انسانیت بشمارند بکلی معدوم و منسوخ شوند .

عقیدهٔ ما این عقیده کمتر ازان اتشی نیست که اسکندر مقدونی پس از تصرف استخر در کتابخانهٔ بزرك کیان افروخت وهم سوزنده تر

از ان شراره است که پس از استیلای عرب کتب خانه ساسانی را چنان سوخت که یکورق از تاریخ وادب و حکمت نیاکان را برای فرزندان باقی نگذاشت ،

اری اصلاح خط — ازقبیل اسقاط حروف مکرره مانند سین و صاد وث که ما همه را بکنوع الفظ میکنیم میتوان کفت لازم است اما دردرجه هزارم یعنی بعد ازاینکه نهضت ونوه نه نقره اصلاحات مهمهٔ اساسی را انجام دادیم انکاه باید بچنین کاری پردازیم ،

ملت انکلیس پس از هفتصد سال تمدن با انهمه علم وصنعت وانهمه خرابی و نقایص در خط عالمکیر خود هنوز شروع باینکار نکرده‌اند ولی درمملکت ماکه ـ خانه‌ازپای بند ویران‌است ـ خواجه در فکر نقش ایوان است !

تاریخ دنیا نشان نمی دهد که هیچ قوم و ملتی تا کنون باختیار دست از خط و زبان خود کشیده باشد .

بااینکه خطوط دیگران دارای مقام ومرتبهٔ خط ما نیست و خوش نویسان بزرکی که هر سطر از خطوطشان مثل بهترین تابلو های نقاشان بزرك زیب وزینت تاج سلاطین و موزه های دنیا است جز در ایران در هیچ قوم و ملتی وجود نداشته اند .

اخیرا دولت آذربایجان قفقاز چنانکه میکویند خط خود را تبدیل کرده ،

اما این کار دلیل ترقی انان نیست بلکه اضمحلال و تحلیل را بهتر نشان میدهد ومسلم علت ان زور بازو و تیزی شمشیر دیگران است .

ما هم امروز که زور در بازو و برندگی در شمشیر داشتیم بسیاری از ممالک عالم خط و زبان ما را با افتخار قبول میکردند و هنوز هم نشانهٔ اش باقی است .

بعضی ازصاحبان عقیدهٔ تبدیل خط چنین استدلال میکنند :

اتصال حروف درخط ما باعث شده است که ازطبعه صحیح محروم مانده ایم پس باید خط عوض شود تا مطبعهٔ پیدا کنیم .

باین اشخاص باید گفت : اگر شما کار خانه کاغذ سازی و هزار ها کار خانه دیگر اختراع کرده بودید و از اختراع مطبعه و حروف فارسی عاجز مانده بودید انگاه این حرف از شما قابل شنیدن بود . ! !

پس ما اگر مطبعه و هزار ها چیز دیگر نداریم علت همان صورت سازی و غفلت از معنی و حقیقت است .

و اگر روزی حقیقت طلب شده و از صورت سازی دست بر داشتیم مطبعه و حروف و کار خانه و همه چیز خواهیم داشت .

(وحید)

« جزر و مد اسلام »

★(مرحبا ای حامیان دین احمد مرحبا)★

★(حبذا ای رهروان جادهٔ شرع وهدی)★

کشتی اسلام افتاده است در بحر بلا
هان قدم مردانه بر دارید از بهر خدا
(اندر این ره باشما توفیق خود گردد رفیق)
(زانکه گویند اهل دل اول رفیق انگه طریق)

غیرت ما ننگ ذلت بر نتابد بیش از این
طعن اعدارا حمیت بر نتابد بیش از این
جان ما زخم شماتت برنتابد بیش از این
فرق ما بار ندامت بر نتابد بیش از این

(زین سپس درچشم مردم سرخ روباید شدن)
(جهد کردن در تلاش آبرو باید شدن)

نا امیدی گوعبث می تاز در دنبال ما
زانکه کاری پیش خواهد رفت از اقبال ما
باز آب رفته میاید بجوی حال ما
نسبتی هرگز نمی دارد بیار امسال ما

(رخ برافروز ای امید ای چارهٔ بیچاره گان)
(ای رفیق رنج راه از وطن اوارگان)

پیر و برنا را نظر بر روی پرانوار اوست
آفرینش را فروغ از تابش رخسار اوست
زندگی روشن بطرز جلوهٔ دیدار اوست
کشت زار عمر را آب بقا رفتار اوست
(تا بتابد از شمع رخسار تو فانوس خیال)
(وز الکد کوب تو فرق رنج و حیرت پایمال)
چون بهیجا از دو سو لشکر مقابل میشود
وز غبار اندر نظر دیوار حائل میشود
تا بزانو دشت از خون یلان گل میشود
وز سر مرد دلاور هوش زائل میشود
(چون نشاید سوی میدان چشم خود بر کرده سر)
(جلوه ارا بیند از آئینهٔ ات روی ظفر)
دافع محنت توئی سر مایهٔ عشرت توئی
دایهٔ نیکی توئی همسایهٔ راحت توئی
گنج حکمت نقد دولت جوهر همت توئی
علت ایجاد و اصل فطرت خلقت توئی
(میرسانی طالبانرا بر سر گنج کمال)
(ملك و ملت را برون میاری از چاه نکال)
تو عصای دست موسی در بیابان بودهٔ
کشتی نوح نبی هنگام طوفان بودهٔ

بوی پیراهن یر یعقوب کنعان بودهٔ
یوسف صدیق را غمخوار زندان بودهٔ
(تو ببابل بودهٔ همرا ز اسرائیلیان)
(تو بفارس بودهٔ انباز اسمائیلیان)
ای فروغ آفرینش آیت فضل خدا
بر تو مایل خاطر مردم چو گه بر کهربا
یکره از راه کرم در پیش مشتاقان بیا
خیر مقدم حبذا اهلا و سهلا مرحبا
(بزم ما را رشک باغ ارمان و پاریس کن)
(در هنر سر امد آفاق چون انگلیس کن)

(بقیه دارد)

«(از خاطرات اسلامبول)»

از چندی باینطرف دیده میشود که برخی از جوانان منور الفکر ایرانی که معتقد اصول قدیمه هستند لازم میدانند که در عالم ادبیات ایران و مخصوصا دراسلوب شعر و شاعری واصول قواعد عروضیه انقلاب و تجددی داخل شوه .

این فکر اصلاح طلبی و تغییر اصول کهنه قولی است که جلگی بر انند زیرا منکر تغییر اوضاع کهنه و اصلاح معایب وتبدیل نواقص بکمالات عینا مکسی مانند که درمقابل دراکب هوائی و نوائل بخاری

هنوز معتقد بسواری خر لنك وشتر لوك باشد . وهیچکس نمیتواند ادعا نماید که ادبیات مردهٔ ایران محتاج بتجدید حیات نیست بلی معترفیم که ادبیات ایران عموماً دارای اساس متین و اصول وقواعد عالی بوده وبر ادبیات غالب ملل برتری داشته است اما امروز بواسطهٔ اندراس قواعد اصلیه واختلاط سلق مختلفه و تداخل اسالیب متنوعه میتوان گفت یك ادبیات ثابت و منظمی در حوزهٔ معارف ایران اداره نمیشود و ناچار باید علمای قوم و دانشمندان مملکت که طرفدار ترقی معارف و تجدد اوضاع ادبیات ایران هستند یك همت جدی صرف این اصلاحات بکنند و روحی را که دراد بیات ایران سریان داشته است تازه کرده و با یك تقویت مادی ومعنوی که ملایم مناسبات امروزه باشد باین کالبد ناتوان بدمند اما درباب شعر وشاعری که یك قسمت از ادبیات شمرده میشود من نیز با ان افکار جوان موافق و هم عقیده ام که تنقیح واصلاح لازم است اما در فکر و معنی نه در صورت و ترکیب :

زیرا اصول و قواعد عروض ایران در نهایت متانت است و بزعم من محتاج بتغییر اساسی نیست .

عقیده میشود که بعضی میگویند دامنهٔ عروض ایران اقدر عریض و ازاد نیست که متکلم بتواند افکار خود را انطورکه میخواهد بصورت شعر در اورده و مقصود خود را ادا نماید من فقط این عقیده را هنوز نمیتوانم تصدیق نمایم زیرا انانکه بفارسی

سخن میرانند اگر از روی تحقیق و انصاف در آثار بزرگان قوم و اساتید طایفه مطالعه وپژوهش کنند بخوبی خواهند دریافت که برای جولان سخن میدانی وسیع تر و پر دامنه تر ازمیدان شعرپارسی نیست وهیچ مضمونی هر چه مشکل ترهم باشد دیده نمیشودکه نتوان انرا در اشعار پارسی بیان کرد .

اقسام بحور و انواع اوزان که در عروض پارسی وضع شده است بسخنگویان پارسی هرگونه ازادی واختیار میدهد که ابکار افکار خودرا بهر صورتی که میخواهند در اورند وبهر لباس که میخواهند جلوه دهند :

غزل - قصیده - رباعی - قطعه - ترکیب بند - ترجیع بند - مسمط - مربع - مخمس - مسدس - و اقسام ان با اوزان و بحور خفیف و طویل ومطبوع و نا مطبوع که هر یك بشعب کثیره منشعب میشود ایا برای بیان مقصود کافی نیست ؟

انواع مثنویات که چندین بحر را شامل و هر بیتش دارای قافیهٔ مستقلی است ایا برای گویندگان هیچ اشکالی باقی گذاشته است .

وجد انیات خواجه حافظ شیرازی ، نصایح ومعاشقات شیخ سعدی شیرازی نار یخکوئی و افسانه سرائی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ، الهیات وفلسفیات حکیم سنائی غزنوی ، اشراقات و سیروسلوك شیخ اوحدالدین کرمانی ، مغازلات و مفاوضات حکیم

نظامی گنجوی . خمریات وطبیعیات حکیم منوچهری دامغانی . رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری . تنبیهات ومواعظ مولانا جلال الدین . بلخی شکایات ومعاتبات امیر مسعود سعد سلمان . مناظرات و مخاطبات حکیم ناصر خسرو علوی . ومخصوصاً قصاید اودر بحر های نامطبوع . مفاخرات وتنزهات حکیم خاقانی شیروانی . مناظرات جمال‌الدین وکمال الدین اصفهانی . تغزلات و حماسات رودکی بخارائی . وانوری ابیوردی . وظهیر فاریابی . وادیب صابر ترمذی . مدایح عنصری وفرخی وعسجدی وامیر معزی . رسالات و مثنویات مولانا جامی . افادات وبدایع معتمد الدوله منشاط اصفهانی . وفتحعلیخان ملك الشعرا صبای کاشانی و وصال شیرازی وهاتف اصفهانی منادیات ومدایح حکیم قاآنی شیرازی وسروش اصفهانی . غزلیات مجمر وعاشق اصفهانی اثار محمود خان ملك الشعراء کاشانی . وفتح‌الله خان شیبانی وادیب الممالك فراهانی وهزار دیگر از این قبیل ایا نمیتواند اسلوب سخن گوئی را برای ادبا و سخن شناسان اسان نماید .

کدام مضمون لطیف و خاطرهٔ بدیع بوده است که هر یك از این بزرگان نتوانسته اند بخوبی اسان نمایند و بفهم شنوندگان نزدیك کنند ؟

برای بیدار کردن حس غیرت وشجاعت ومردانگی کدام بیان مؤثر تر از شاهنامهٔ فردوسی میتوان سراغ داد . برای تهییج عرق محبت وتشریح اثرات عشق وسودا کدام سخن شیرین تر از خمسهٔ

نظامی وغزلیات سعدی میتوان اورد ، برای تنبیه وارشاد بیخبران و شهوت پرستان کدام کلام جامع تر و مفید تر از مثنوی مولوی وغزلیات خواجه حافظ وبوستان شیخ سعدی و بیانات حکیم سنائی و قصاید حکیم ناصر خسرو علوی ور باعیات حکیم خیام نیشابوری میتوان پیدا کرد . مگر این جماعت جز در همین بحور و اوزان عروض پارسی سخن گفته یا برای بیان مقصود دچار تکلف وزحمتی شده اند ؟

اگر با این عرض میدان عروض ووسعت جولانگاه سخن باز بعضی درسخن گفتن عاجز باشند وتغییر وتوسعه برای بحور وقوافی اشعار پارسی در نظر گیرند نمیدانم ان تغییر و توسعه از چه قبیل ودرچه زمینه خواهد بود مگر اینکه یکباره قید وزن وقافیه را از میان برداشته وگریبان خود را از دست روی وردیف رها کنیم و البته انوقت بر چنین سخنی اطلاق شعر نمیتوان کرد و باز نکته در جای دیگر است که اگر کسی با این سعه و انبساط میدان عروض نتواند مقصود خود را بصورت شعر ادا نماید هر اینه از بیان ان بی قید قوافی و اوزان نیز عاجز خواهد بود که همه حرف در قدرت کلام است نه قدرت اسباب .

بنا بر این من بدون اینکه طرفدار اصول عتیقه باشم ورسم محافظه کاری و کهنه پرستی را رعایت کنم فی الحقیقه برای تغییر صورت وترکیب شعر وبرهم زدن اساس عروض پارسی هیچ ضرورت نمی

بیلم و چنانکه گفتم بیشتر معتقد باصلاح افکار و تجدید معانی هستم و با عقیدهٔ اشخاصی موافق دارم که میگویند باید طرز سخن گفتن را عوض کرد و حقایق را در یك قوالب ساده تر و با یك بیانات روشن‌تر که ملایم اسلوب عصرجدید وادبای معاصر باشد ظاهر نمود .

انان را هم که طرفدار برهم زدن اساس عروض و دریدن حجاب قید و قاعده هستند رد نمیکنم شاید دلایلی که ایشان برای ترجیح عقیدهٔ خود دارند قوی تر باشد و الغائب علی حجته

ادیب السلطنه

مقالهٔ فوق را موقع مهاجرت در اسلامبول بمناسبت پیش امد یك سلسله مباحثات ادبیه با ادبای ترك اقای (ادیب السلطنه) رئیس انجمن ادبی ایران نگاشته و کرارا طبع و انتشار شده است .

این اوقات پس از انکه درانجمن ادبی ایران قرائت کردید برای اینکه تمام ادبای دور و نزدیك از مطالعه و استفادهٔ ان بهره مند شوند ما مجددا بطبع و نشر مبادرت کردیم .

البته قارئین عظام از دور و نزدیك مطالعه و دقت را غنیمت شمرده و نکات حقیقت امیز ان که در عالم تجدد ادبیات مقام شامخ و رتبه اعلی را حائز است همواره منظور و معمول خواهند داشت .

(وحید)

آثار انجمن ادبی شعبهٔ چار محال بختیاری

شعبه انجمن ادبی ایران در شهرکرد چار محال بختیاری بهمت بلند آقای منظم الملك فرزند مرحوم سردار اسعد اسفندیار خان از چندی باینطرف تاسیس شده

آقای منظم‌الملك دارای قریحهٔ پاك وهوش ذاتی وذوق ادبی‌است وهمواره در تشویق ارباب ذوق وادب سعی وکوشش دارد . ما تبریکات صمیمانه خود را باعضای انجمن تقدیم داشته و امیدواریم بجدیت و تشویق این انجمن و ترویج خاص آقای منظم الملك‌شعر وادبیات در چار محال بختیاری بار دیگر مقام و مرتبهٔ اولیه خود را احراز نماید

آقای منظم الملك بحکم طبع سلیم و ذوق مستقیم گاه گاه بساختن غزل یا قطعه از هر قبیل بپردازند و اخیرا غزلی دراستقبال و تحسین غزل ادیبهٔ فاضله (جنت) که در شمارهٔ های سابقهٔ ارمغان طبع شده اداره ارمغان ارسال داشته اند که ذیلا از لحاظ قارئین عظام میگذرد .

غزل

دمی کز صحبت یاران همدم بدست افتد غنیمت بشمر آن دم
حریم کعبهٔ رو جانی انجا است که دور ازغیر باشی یار محرم
ولیکن شیوهٔ گردون جدائی است میان دوستان چون اختران هم
لعب از اسمان دارد مگر خاك که فتنه خاکیان را شد مسلم
ز ال مردمی و مهربانی از این کرکان وحشی میکند رم
گرو دین خط جام جم چنین بود که خط جور دور از کشور جم

ز جور امروز مرز جم چنان است که باده جای شادی میدهد غم
خورد خون جگر دانا شب و روز بعیش و نوش نادان است توام
بخوبی گر به بینی حال مردم نه بینی جزیدی در جنس ادم
از ان نالم که زخم غیر را یار نمك پاشید وگفت این است مرهم
حکایت از نژاد ادمیزاد مکن (ناصر) فرو بند از سخن دم
ز(جنت) دیوش این داستان را که خوش فرموده وزیبا گفت وحکم :
دلا خوکن بغم بگذر ز مردم که نبود مردمی در نسل ادم

(آثار انجمن ادبی ایران)

شعبهٔ شیراز بقیه ازشماره هفتم وهشتم

این لب لعل چو مرجان است یاقوت دل است
دل از این یاقوت مرجانی گرفتن مشکل است
قد شیوای تو ازاد است هم چون سرو لیك
قدر سرو اندر حضور حضرتش نا قابل است
کلك صورتگر چنین کار است ان نقش بدیع
هر کسی کش یکنظر بیند صد دل مایل است
خلعت حسن و لطافت را بدان قدر سا
زان جهة بخشید لطف حق کافروی کامل است
ای مسیحا دم ز نصرانی عشقت رخ مناب
و مهد
فیض روح القدس بر حال ضعیفان شامل است
خانهٔ عشقت بجز از نا امیدی برنداد

برق غیرت سوزد ان نخلی که اینش حاصل است
کرد اگر پیراهنی یعقوب را فارغ ز هجر
پیرهن زان یوسفی طلعت بوصلم حامل است
درجفا و جور و بد عهدی گذشت امروز لیك
فکر فردا کن که افضل را خدائی عادل است
(افضل السلطنه)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

☆(بقیه از کلیات مرام حزب کاد ها)☆

اصول ملیت — تمام ملل تابعهٔ روسیه دارای تساوی حقوق سیاسی و مدنی میباشند — حقوق ملل صغار کاملا محفوظ است — در مکاتب و در تاسیسات محلی استعمال زبان مادری آزاد است اما زبان روسی زبان رسمی و ملی مملکت خواهد بود وتنها این زبان برای حسن جریان روابط بین ملل مختلفه در قشون و بحریه باید بکار برود .

اصول اداری و نظامی — قشون یکی است وغیر قابل تقسیم . رئیس جمهوری رئیس عالی قشون وانا مأمور مسئول همه چیزهای دیگراست و باید تشکیلات کنونی تجدید شود — خدمت نظامی برای همه کس ودرتمام نواحی مساوی واجباری است — مدت خدمت کم خواهد شد . روابط بین افراد قشون دو درجه دارد و صاحب منصبان از روی سرمشق ممالك متمدنه مطابق اصول عدالت وديسيپلين برقرار

میشوند . ـ کمیته های محلهٔ نظامی مداخله در هیچ کار ندارند جز در مسائل راجعه به اداره قشونی وقضات غیر قابل عزل اند ـ عدالت برای تمام افراد مساوی است محاکم عدلیه علنی است . حق مدافعه درهرموقع مراعه جاز است . مجازات قتل منسوخ است .

حزب کاد حکومت موقتی را که میدارد و با کابینه ائتلافی در معمول داشتن یك پروگرام ملی تا موقع امضاء مجمع کنستیتوانت شرکت میکنند . ـ سایرهای نمایندگان عملجات و دهاتین وسربازان فقط اعضای یك حزب یا یك کلاس شناخته میشوند وحق ندارند مدعی یك قوهٔ جدیدی شده خود را هم ترازوی قوهٔ قانونی مجاز بشمارند .

کمی از تاریخ ـ در اینموقع لازم است مختصری ازتاریخچهٔ حزب کاد در موضوع رفتار سیاسی مهم وبزرگی که در روسیه کرده است ذکر شود .

حزب کاد در دوازدهم نوامبر ١٩٠٥ تشکیل شده است در کنگره پاتروسی مسکو با اعضاء عامله اتحاد امانیسپاسیون Eman cipatin (ازادی) و اعضاء کنگره های زمستوس ها و شهر ها از ١٩٠٤ تا ١٩٠٥ .

حزب کاد در چهار دوما نماینده داشت و همیشه در رژیم تزاری سردستهٔ مخالفین بود . کاد ها رادولت خیلی ازاروادیت میکرد مخصوصا در ایالات ـ حکومت امپراطوری نیز انها را برسمیت نشناخته بود .

کاد ها به شش دسته منقسم میشدند . سه دستهٔ عمده عبارت بودند از میلیون ازاد بنمایندگی ماکلاکوف Maklakov. و پروتوپوپوف Protpopoove و گولوس موسکوای Colos Mosksny واز رادیکو دمکرات ها به نمایندگی کولیو بیاکینی Kolioubiakini و نکرانف Nékranav و ولکوف Volkov و از مرکزیون به نمایندگی میلیوکوف Miliokov .

بعد از انقلاب فوریه این حزب از نو تشکیلات خودرا اعلان کرد و کنگره‌های خودرا جمع کرد واجتماع اخیری در ۲۶ ژوئیه ۱۹۱۷ واقع شد . تا کتیك ماهرانه و مقبولیت عامه میلیوکوف جمع اوری کرد دستجات مختلفه دیگر حزب کاد را که قبول دیسیپلین وطن پرستانه را نمودند واین مسئله باعث شد که حزب کاد مدت زمانی توانست مبرزانه در متینگها و انتخابات با احزاب انتهـا طلب مقابله کند .

این حـزب مرکب بود از اشخاص قابل مـلاحظه و علما و نویسندگان و صاحبمنصبان و محصلین و دهقانان عالم و خیلی طرف توجه طبقهٔ بورژوازی واقع گشت . لیدر این حزب میلیوکوف بود و هیئت عامله کاد کنگرهٔ پانروسی و عـلاوه بر ان یك کمیته مرکزی و کمیته های ایالتی و ولایتی و شهری وقصبهٔ نیز وجود داشت کمیته مرکزی را همه ساله کنگره انتخاب میکرد . این کمیته بود که قطعیات کنگره را با جدیت تام وتمام سعی میکرد بموقع اجرا گذارد . اعضای این کمیته در فراکسیونهای پارلمانی دارای رای بودند و در بین اعضاء حزب کاد یك نظم محکمی مستقر بود .

تاکتیك و پروگرام

تاکتیك کاد ها عبارت بود از مدافعهٔ منافع عمومی مملکت و مردم و انقلاب - انها از خود دور میکردند امتحانات وتجربیات خطیر انارشی و خیالات خام اجرا ناپذیر انترناسیونال را اینها بمردم تلقین مینمودند عقیدهٔ را که خودشان بدولت عرضه میداشتند انها اصول وطن پرستی را محافظت میکردند و میخواستند حکومت جدید را از روی قواعد تعلیمات و کار تنظیم نمایند .

در خصوص مسائل راجعه بفلاحت کاد ها پروگرام ذیل را تعقیب میکردند - اراضی باید در تحت تملك مخصوص دهقانان در اید با تناسب قدرت و کار اراضی قابل قسمت عبارت خواهند بود از تیولات مملکتی و متصرفات اطرافیان و بستکان امپراطوری و کلیسا ها وبانکها . اما املاك شخصی باید با یك قیمت ثابت متناسب با عایدات متوسط زمین رعایا فروخته شود - زیاد تر از حد کار یك فلاح کسی نباید خریداری زمین کند اراضی متعلقه به کارخانجات و انجمن های دهاقین ومؤسسات محلی و املاك کوچك رعیتی و باغها و تاکستانها و سیزیکاریها و کلیهٔ اراضی که مملکت در حفظ انها ذی نفع است نباید خرید و و فروش شود .

حزب کاد میخواست تصرفاتی در رژیم مالیاتی بکند بدین طریق : نسخ اسهام موقتی مالیاتهای مترقی - حذف سهام لوتیریهای پر مدت . - ایجاد یك سیستم سهل و اسان برای اب دادن وقابل

زرع کردن اراضی لم زرع . تشکیل کردی فلاحتی و تعلیمات فلاحتی . ـ ازدیاد و انبساط شرکتهای تعاونی وغیره وغیره .

درموضوع مباحث عملیات کادها خودرا هواخواه ۸ ساعت کار در شبانه روز و حذف کار در شب و در ساعات ضمیمه و ازادی سندیکا ها وحق گرو معرفی کرده بودند انها میخواستند باهمدستی عملیات ترتیب و تنظیمی در کار ها بدهند . طرفداری از کار نسوان و معدنچیان ـ کنترل وتفتیش در صنایع مضره بمزاج و خطرناك ـ بیمه برضد امراض وحقوق هنگام تقاعد عملیات . کاملا طرف توجه کاد ها بود .

در موضوع مالیه وثروت عمومی حزب کاد میل داشت کهنام مخارجات بیفایده را حذف ومقطوع نماید مالیاتهای مستقیم را ترقی دهد و مالیات و عوارض بر عواید منقول بسته شود و نیز مالیات مترقی بر ارث برقرار گردد . کاد ها در تقویت وترقی شرکتهای تعاونی و مکتبهای کوچك و کسر کردن تعرفه های گمرکی اصرار زیاد داشتند .

بر پروگرام این حزب اضافه بود ازادی و عمومیت و مجانی و اجباری بودن تعلیمات ابتدائی و الغاء تمام شرایط در قبول کردن شاگرد محصل و در افتتاح و تاسیس مدارس مدارس ونیز میگفت تعلیمات متوسطه باید بدست دین همه باشد و تعلیمات عالیه ازاد و طرز و اسلوب اداری مدارس در تمام روسیه یکسان و شغل معلمی باید رو بافزایش گذارد .

در موضوع مذهب حزب کاد اعلان ازادی مذهب و عقیده و استقلال و ازادی کلیسیا را داده ورفرم مجلس شورای دینیه و شوراهای محلی متعلق بهر کلیسا را کاملا طالب بود ند در مسئلهٔ جنگ حزب کادموافق بود با یك اتحاد عمومی بین تمام حکومتهای دمکراسی بر ضد حکومت های مستبده و مداومت جنگ تا حصول ظفر کامل و یك صلح قطعی اطمینان بخش .

ارکان رسمی کادهاروزنامه بودکه بنام (پیغام حزب ازادی عامه) در پطروگراد بطبع میرسید . روزنامه های (رچ) وروسکیا ودموستی و و حرف معاصر) و (خلق ازاد) نیز حـافظ پروگرام کاد ها بودند .

حزب کارگران بورژوا

حزب سرمایه داران کوچك روسیه از حیث اینکه شامل اکثریت مملکت روسیه بود بخود فوق العاده اهمیت میـداد ، در ان واحد طرف بود با ارتجاع و سوسیالیزمی و بایخواست یك سیاست موثر قوی و منظمی را تعقیب کند که با منافع عمومی مملکت مطابقه کند اینها میگفتند : ازدیاد وشدت انقلاب باید منتهی شود بایجاد یك مملکت روسیهٔ دمکراتیك در تحت لوای قانون با شوکت و قدرت تامهٔ این حزب و ملا کین فلاح . ـ این مملکت دمکراتیك بایدیك جمهوری باشد بدون رئیس با یکانه مجلسی که اعضایش بطریق عمومی بصورت مستقیم ومساوی ومخفی انتخاب شده باشند . حد اقل سن وکیل بیست سال است . نمایندگان برای مـدت سه سـال انتخـاب میشوند و در

ان مدت حقوق دریافت میکنند . هیئت وزرا را انمجلس انتخاب می کند ودر مقابل مجلس مسئول خواهند بود . ادارات نواحی مستقل خواهند بود .

حزب کارگر بورژوا تقویت میکرد مالیات مترقی را بر عایدات ومالیات مترقی بر املاك را - بانکها و شرکتهای اکسیونی وشرکتهای تعاونی باید حساب عمومی بدهند و تمام بروات تجارتی باید تصدیق مجلس را داشته باشند - ملل مختلفهٔ تابعه حق مختاریت دارند اما این حق باید مطیع سیاست عمومی مملکت باشد . - زبان رسمی ادارات و جرائد و مدارس و محاکم زبان روسی خواهد بود . - در خصوص امر فلاحت حزب کارگران بورژوا معتقد بودند که اراضی دولتی و املاك شخصی را قسمت کنند بین زارعین ولی قسمت اخیر باید خریداری شود . اراضی مشترك عمومی تعلق بکسانی خواهد داشت که در انها زراعت کنند . به مسئله مهاجرت فلاحتی باید قرار و تنظیم و باعتبار فلاحتی ترقی داده شود .

حزب کارگر بورژوا موافق بود با ۸ ساعت کار در شبانه روز و هفته ۴۲ ساعت استراحت ویکماه مرخصی درسال . کارگر معدن نباید کمتر از ۱۶ سال داشته باشد . - کارگران نسوان باید کاملا محروس ماده وحمایت شوند . ادارات مستقل محلی باید حد اقل اجرت را معین کنند . سندیکا ها وأرو ازاد خواهند بود پیری و و ناخوشی و ناتوانی باید کاملا بیمه و تامین شوند .

تعلیمات ابتدائی و متوسطه و عالیه مجانی است . مسئله کلیسا وروحانیت بکلی از مسائل دولتی ومدارس باید مجزا باشد . عروسی عرفی خواهد بود بدون مناسك کلیسا . خدمت درقشون باید عمومی باشد ولی با حفظ نظم و اطاعت ـ عدالت باید عمومی و ازاد و مساوی برای همه کس باشد . حزب کارگران بورژوا اظهار اعتماد میکرد بیك حکومت ائتلافی ازاد و بساوتها اجازه میداد که تشکیلات سیاسی داشته باشند بدون داشتن حق مداخله در امر حکومت چه از حیث عضویت و چه از حیث تفتیش .

جنك باید ادامه یابد با همراهی مؤتلفین تا شکست ممالك مرکزی تحقق یابد وتحصیل یك صلح منصفانه مطمئنی میسر شود .

این حزب در ماه اوت ۱۹۱۷ در مسکو تشکیل یافت و پروگرامش در روز نامه ارگان این حزب موسوم به (ژاکوبن) که در مسکو بطبع میرسید اشاعت و منتشر میشد .

احزاب سوسیالیست

سوسیالیستهای اعتدالی

حزب رادیکال دموکرات ـ مقدمتاً باید دانست که احزاب ترقی خواهان قدیم ورادیکوسوسیالیستها متصل باین حزب گردیدند

بر حسب اصول و عقاید حزب رادیکال دموکرات حکومت مطلقا متعلق است بملت ازاد . حقوق بشری مامون و محفوظ ومساوات

و برادری و زندگانی اجتماعی با تمام معانی وصورش باید واقعیت پیدا کند . ـ حزب حکومت موقتی را تا موقع تجمع کنستیتوانت خواهد شناخت در صورتیکه شریك باعناصر سوسیالیست و موافق با دو ما و ساوتها باشد .

غایت مقصود این حزب موفق شدن بایجاد یك جمهوری دموکراتیك فدراتیوی است بایك مجلس منحصری که اعضایش بطور عمومی و مساوی و مستقیم و مخفی انتخاب شده باشند .

حد اقل رشد انتخابی در ۲۱ سالگی است رئیس جمهوری برای پنجسال انتخاب شده ومسئول ملت خواهد بود . قوه مجریه باید در دست هیئت وزرائی باشد که ازمابین این حزب وموافقین انها انتخاب شوند

مالیه و ادارات بلدی کاملا مستقل خواهند بود استعمال زبان اصلی ورسمی روس در مدارس و ادارات حقوقی و کلیسا ها حتمی الاجراست .

یك سرمایهٔ قابلی بدست رس دهاقین گذارده میشود با اراضی تیولی شاهزادگان و امرا . واملاك خصوصی این سرمایه اداره میشود بدست ادارات محلی و بلدی که حق تسلیم وتقسیم اراضی را دارند همچنین بالنساوی یك سرمایهٔ تعیین خواهدشدبرای مهاجرین . عمل زراعت عمو ما طرف دقت و توجه خواهد بود و یك مالیات مترقی بر عایدات اراضی بسته خواهد شد . رژیم مالیه پایه اش گذارده خواهد شد بر روی مالیات های مترقی بر عایدات و حذف کلیهٔ

مالیاتهای غیر مستقیم . مونوپولهای مملکتی تجدید نظر و اصلاح میشوند بنحوی که عایدی آنها زیاد تر گردد . بغنائم جنگی باید تنظیم کامل داده شود و یك کنترل سختی دولت بصنایع باید بکند .

رادیکال دموکراتها طرفدار شبانه روزی ۸ ساعت کار بودند باستثنای ساعات اضافی وضمیمه . توسعهٔ کاملی به تاسیسات مشاغل و تشکیلات عملجات باید داده شود . تنظیم و قاعده برای مستخدمین جزو لازم است و ازادی گرو باید اعلان شود و مجالسی تعیین گردند برای بیکاری عملجات و صاحبان سرمایه . شرکت بیمهٔ برای تمام عملجات باید تشکیل شود کار کردن اطفال باید ممنوع شود . بخدمت نسوان کاملا باید مداقه و توجه شود . مدارس غیر مذهبی و تعلیمات ابتدائی اجباری و مجانی خواهند بود تعلیمات متوسطهٔ عمومی و تعلیمات عالیه باید بدست رس عموم گذارده شود . مدارس بدست ادارات بلدی اداره خواهند شد . کلیسا ازدولت مجزاست . عروسی وتدفین در تحت نظر بلدیه انجام خواهند یافت تمام مذاهب ازاد هستند ومدت خدمت اکتیف در قشون حتی الامکان کم خواهد شد . مدت خدمت در قشون ذخیره منحصر با وقات نمایش خواهد شد . بیهودی در زندگانی سربازان باید حاصل شود . امتیازات نظامی لغو ومنسوخ میشود . مجازات مرك منسوخ خواهد گفت قضاوت عمومی وازاد است .

قضات معزول شدنی نیستند وحوزه‌های دفاعی حقوق برای مردمان بی بضاعت تشکیل خواهد شد .

جنك باید با موافقت مؤتلفین تا حصول فتح مداومت شود حزب رادیکال دموکرات تشکیل شده بود هنگام دورهٔ انقلاب از اعضاء قدیمی حزب ترقی خواهان وپروگرامش نیز طبع ونشرشده ولیدر هایش عبارت بودند از .

Efremov	افرم اف
Titov	تیتوف
Gousky	گوزسکی

چند نفر کاندیدای حزب انتخاب شده بودند در بلدیه و پارلمان وروز نامهٔ یومیهٔ (وطن) در پطروگراد (وحرف ازاد) درمسکو ارکان حزب رادیکال دموکرات بودند .

دکتر حسینقلی قزل اباغ

بقیه در نمرهٔ اتیه

«(انجمن ادبي ايران)»

طهران

غزل

بیا کزین قفس تنك خاکدان بروبم

گشوده پر بتماشای گلستان بروبم

دل از ملازمت تنگنای تن بگرفت
خوشا دمی که بخلوتسرای جان برویم
برای پرورش روح ما مکان تنگ است
بیا بعرصهٔ میدان لا مکان برویم
در این محیط نیابی مقام امن بیا
بکوی میکده در سایهٔ امان برویم
خوشا مصاحبت اهل حال ومجلس انس
که مهربان بنشینیم و مهربان برویم
دو روزه عمر تمتع نمیدهد بر خیز
که همچو خضر بی عمر جاودان برویم
نتیجه معرفت است ازوجودما حیف است
چنانکه آمده بودیم همچنان برویم
خوش ان بود که گذاریم درجهان اثری
بیادگار از ان پیش کز جهان برویم
دلیل اهل سعادت نشان بندگی است
بها بها گرازین نشاه بی نشان برویم
هنوز پرده ز اعمال بر نداشته اند
نعوذ بالله اگر پای امتحان برویم
به است مردن از این زندگی که میباید
بمجز بر در دو نان بی دونان برویم

عذاب روح بود صحبت فلان و فلان
بیا بگوشهٔ از دست این وان برویم

ازاین عناصر قرئوت کار ساخته نیست
بیا بجستجوی عنصر جوان برویم

اصول فاسده را باید از میان برداشت
ضرر ندارد اگر ما هم ازمیان برویم

خراب تا نکنی این بنا نیابی گنج
(عطا) بیا که پی گنج شایگان برویم

(ادیب السلطنه)

«(گوزن و تاك)»

شد بکوه اندر گوزنی چون زصیادان ستوه — سوی دشت آمد زکوه
یافت تاکی کهن وزیر شاخ وبرکش شد نهان — ازخطر ها درامان
بازپس خواندند صیادان سگان را سوی خویش — دل ز ناکامی پریش
چون گوزن آگاهی از برکشتن دشمن گرفت — تاك راخوردن گرفت
خورد برك وشاخ تاك ان سست مهر نا سپاس — آه ازآن حق ناشناس !
از صدای برك و از عریانی شاخ شجر — شد بصیادان خبر
باز گشتند و برون شد صید از آنجای نهفت — عاقبت افتاد وگفت :
« من بدین مردن سزاوارم که هر کس چون من است — باتن خود دشمن است »
« بیوفایان را ز من باید گرفتن اعتبار — کاین بود انجام کار ! »

این بگفت وآن سگالش طعمهٔ خود ساختند دشت از او برداختند
ناله و زاری بسی در پای صیادان نمود لیکن از زاری چه سود ؟
رفت وبهر ناسپاسان ماند ازاو این طرفه پند پند خوب دلپسند .

رشید یاسمی

نیز هم

باسگی چون شیر صیادی پی نخجیر رفت ناگهان از دامن صحرا شد آهوئی پدید
گرد چون برق یمان از بیم جان آهو فرار سلک چو باد صرصر از دنبال او هر سو دوید
عاقبت آهو بزیر شاخهٔ ناکی کهن شد چنان بنهان که سلک دیگر نشان ازوی ندید
از برای صید آهو سلک دران کهسار و دشت جستجو بسیار کرد اما شد اخر ناامید
خورده دریك لحظه آهو شاخ و برگ تاك را در پناه شاخ ان آسوده دل چون آرمید
تاك شد بی برگ و شاخ و گشت آهو اشکار حمله ور گردید سلک برتاك و آهو را درید

(میشود بر کیفر اعمال خود آخر دچار)
(ازطریق حق شناسی هرکه پا بیرون کشید)

(طرفه)

دیدار یار و دورهٔ گل نیست پایدار
اما بجاست جور رقیب و جفای خار
هرچند کوتهست و شتابنده روز وصل
هر لحظه اش که دست دهد مغتنم شمار
بلبل که مست صحبت گل شد کجا دگر
اورا غم از خزان بود و لذت از بهار
چون گردش جهان گذره زود همچو باد
ساقی بیا و اب چو اتش بمن بیار

با وصل دوست از همه عالم گذشته ایم
عاشق کجا تواند بجز این چیزی اختیار
تا بنگرم ز مشرق اقبال بخت خویش
در کلبه ام طلوع کن ایماه مهر وار
ای پادشاه حسن میفکن برخ نقاب
وز عاشقان جمال دلا را نهان مدار
(سامی) صبور باش و مکن شکوه از فراق
زیرا که صبر تلخ ترا شکر است بار
(سامی)

غزل

هر کس دلش اسیر خم زلف یار نیست
او را به نزد زنده دلان اعتبار نیست
باید بخاك راه بتان جان نثار کرد
کاز بهر عاشقان بجز این افتخار نیست
با انکه بر زنقش ونگار است صحن باغ
هرگز بدل وبانی روی نگار نیست
در روزگار تجربه کردیم سالها
خوشتر ز می دوای غم روزگار نیست
مطرب بزن که بهر شکست سپاه غم
در عرصهٔ زمانه به از چنك وتار نیست

بر دور جام کاك طبیعت نوشته است
می خور که دور محنت وغم پایدار نیست
هر عاقلی بمدرسهٔ عشق پا نهاد
درباخت عقل و گفت به از عشق کار نیست
زلفین وچشم و خال وخطش جمله دلبرند
در این میان رمیده دلمرا قرار نیست
گفتی برای کشتنت آیم شبی بزم
بالله که کشتنی بتر از انتظار نیست
هر جا بیاد روی تو گرید فرات زار
دیگر مجال گریهٔ ابر بهار نیست
(عباس فرات)

(خدمت ادیب دانشمند آقای مدیر مجله ارمغان)

از اینکه اشعار نا قابل بنده را که در موضوع مقاومت بود در شمارهٔ گذشته مجله درج فرموده‌اید مفتخرم ولی متاسفانه یك شعری از ان قطعه حذف شده بود که کمال علاقه را بان دارم وخواهشمندم که توضیحاً در شمارهٔ اینده ان را درج فرمائید . این شعر که قبل از اخرین شعر باید قرار بگیرد توضیحی است برای مضمون شعر اخر که از مسعود سعد سلمان است و بنده با تغییر دادن بعضی کلمات مصراع دوم‌انرا مناسب با قافیهٔ خودقطعه کرده‌ام شعر مسعود چنین است : گر بر سرم بگردد چون اسیا فلك ،

از جای خود بجنبم چون قطب اسیا . و بنده انرا تضمین کرده و توضیحاً این شعر را قبل از ان جای داده بودم : با احتلاف قافیه این شعر خوش سرود ـ مسعود ان ادیب وامیر بزرگوار . علاقه ای کاین شعر دارم نه بواسطهٔ خوبی ان است بلکه ازانجاست که نمیخواهم در اشعارم یك مضمونی ازدیگران انتحال شود .

ارادت مند رشید یاسمی

(قارون)

توانگر بنوا

یکی از نرگان چند ماه پیش از این در یکی از دهات شمالی شرقی ازمیر در تل های ساردیس (شهر قارون) بکندن زمین مشغول بود . ناگاه تیشهٔ وی بکوزه سفالین خورد و در ان کوزه سی عدد پول طلای مسکوك بسکهٔ قارون نمودار گردید . حفاران بر اثر ان کوزه بمقبرهٔ رسیدند که بنای اومنهدم شده و بمقداری ظروف و استخوان در ان باقی بود .

حفاران چنین حدس میزنند : که صاحب این نقود از ترس سپاهیان پارس که بسرداری کورس پادشاه ایران بر مملکت قارون غلبه کردند نقود خود را در این قبر پنهان ساخته و شاید در همین جنك کشته شده و احدی از گنج کوچك او خبر دار نشده و بدین سبب تازمان ما باقی مانده است .

هیرودوت ــ مورخ معروف یونانی گرچه تاریخ قارون را با افسانه های معروف زمان خویش ممزوج نموده اما خواننده میتواند حقایق را ازافسانه ها بخوبی تمیز دهد . از انجمله مینگارد : قارون تنها یك نفر دولتمند نبود بلکه یکی از علمای بلند مرتبه محسوب میشد و صولون حکیم بهمین مناسبت او را زیارت کرد .

قارون با اینکه بسیار مال دوست بود و هرچه بدست می اورد ذخیره میکرد باز هم رعایای او با او عطوف و مهربان بودند بسبب اینکه محبوب ترین فرزندانش را روزگار از دستش گرفته بود .

شرح این واقعه این است که قارون دوپسر داشت یکی کروکور ودیگری صحیح و سالم و محبوب قلب پدر . شبی در خواب دید که فرزند محبوب او عنقریب کشته خواهد شد . برای جلو گیری از کشته شدن وی بسی جد و جهد نمود و التماس کرد که هرگز اسلحه همراه خود بر ندارد و او را از سواری و شکار منع میکرد .

اما ان پسر شوق زیاد بصحبت دوست ورفیق داشت . از قضای روزگار جوانی (ادراستس) نام با او دوست شد و قارون اذن داد که روزی با هم شکار بروند . در هنگام شکار تیری از کمان (ادراستس) بخطا برقلب فرزند قارون نشست و در زمان بدرود زندگانی گفت : ادراستس نزد قارون امده وقاجعه را بدا وخبرداد

و خواهش کرد که قارون بگیفر این گناه اورا بکشد . اما قارون ستمگر نبود جام مصیبت را نوشید و صبر و سکوت اختیار کرد و دانست که (ادراستس) آلتی بوده است در پنجهٔ تقدیر .

دو سال بعد از این فاجعه (کورس) پادشاه عجم بسمت مملکت قارون سپاه کشید و قارون نیز با لشکر بسیار بمبارزه شتافت ولی درجنك اول شکست خورده و بقهقرا برگشت ودر شهر خود (ساردیس) متحصن گردید .

(شاید در همین وقت ان شخصیکه اکنون نقود او پیدا شده از ترس سپاه جنگجوی فارس نقود خود را پنهان کرده باشد) .

انگاه کورس با سپاه در رسید و شهر را مفتوح نمود و قارون درلباس عمومی اهل شهر پنهان شد روزی با ان پسر کنك وکور خود در راهی میرفتند یکی از سپاهیان کورس نشناخته قصد کشتن او کرد .

ان پسر بی اختیار گفت : (قارون را مکش) سپاهی باین سبب قارون را شناخته او را نزد پادشاه ایران برد پس خرمن چوبی مهیا کردند که او را زنده بسوزانند اما پادشاه ایران او را بخشید و از سوختن نجات داد .

قارون وقتی تاخت و تاز و هرج ومرج لشکر فارس را در شهرخود دید بکورس گفت : سپاهیان شما چه میکنند ؟

کورس جواب داد : مملکت تو را غارت میکنند قارون با تاسف گفت : این مملکت دیگر از من نیست ازکورس است) این جواب درسایهٔ کورس اثر بزرگی کرده وفرمان دادتا سپاه ازغارت مملکت دست بردارند .

قارون بعد ازاین گرفتاری مدت کمی بیش زنده نبود انهم در ذلت و اسارات .

اما بخت فیروز با کورس پادشاه ایران روز افزون همراهی میکرد وازاین رو تمام بلاد فینقی وبابل رافتح کرد ویهودیان را از غربت رهانیده ازبابل بفلسطین فرستاد یعنی در همان مکانیکه بنای قبله خود را گذارده اند .

ترجمهٔ وحید از الهلال

انروزپادشاه ایران (کورس) یهودیان راکه دراسارات و غربت گرفتاربودند بفلسطین فرستاد . امروزهم انگلیس اقتدا بکورس میکند و انانرا بفلسطین سوق می دهد . اما بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا . کورس انها را برای نجات از مذلت و غربت بفلسطین فرستاد ولی انگلیس برای اینکه همه را مثل ارامنه فدای حرص وارزو های خویش بنماید بفلسطین سوق میدهد

وحید

بافتخار شاهزاده جلال الممالك

دیگر مکوی که پیچید گردش اختر بملك ایران طومار شعروفضل وهنر

که دیده‌ام من شعر و هنر هنوز بجاست — بچشم اگرچه ندیدستم این سخن پرور
بشاهزاده جلال الممالک امروزه — سخن ببالد برخود چو شرع از حیدر
نبود (ارج) اگر در جهان جهان میگفت — که شعر پارسی از پارس بست رخت سفر
مهین ادیب اریبا به پیش کفتهٔ تو — که تنگ تنگ نبات است و رشته رشته کهر
ز شرم پرده نشین است هر سخن‌اری — چو آفتاب عیان شد نهان شود اختر
بران سرم من ازاین پس که پیش چامهٔ تو — بیفکنم ز کف خویش خامه و دفتر
اگرچه قدر تو را دورهٔ زمان نشناخت — ولی هنوز به پیش است دوره‌های دیگر
که نام نیک تو را در دفاتر کیتی — طراز عنوان سازند بر صحیفهٔ زر
نمی شناسد اگر آفتاب را خفاش — چه کرد باید اینست حال این کهتر
کجا است محتشم السلطنه وزیر علوم — چرا نباشد کاسد متاع شعر و هنر
که رابدعوی من کر ندیده انکاری است — بکو بیا و بخوان این غزل ز پا تاسر
گرش مصدق افتاد ادعای وحید — خوشا بذوق و بانصاف مرد دانشور

(وحید)

غزل

چند سطری است که بر صفحهٔ دفتر گذرد

طرب افسرده کند دل چو ز حد در گذرد
آب حیوان بکشد نبز چو از سر گذرد
من از این زندکی یك نهج آزرده شدم
گر چه قند است نخواهم که مکرر گذرد
گر همه دیدن یك سلسله مکروهات است

کاش کاین عمر گرانمایه سبکتر گذرد
حیف ازان روز که بی کسب هنر شام شود
آه از ان شام که بی شاهد و ساغر گذرد
لحظهٔ بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
وانچه باقی است بیك لحظهٔ دیگر گذرد
اینهمه شوکت و ناموس شهان اخر کار
چند سطری است که بر صفحهٔ دفتر گذرد
عاقبت زیر دو خط جمع شود از بد و نیك
انچه بك عمر بدارا و سکندر گذرد
ای وطن زینهمه ابناء تو کس یافت نشد
که براه تو (نگویم زسر) از زر گذرد
نه شریف الوکلا بگذرد از سیم سفید
نه رئیس الوزراء از زر احمر گذرد
گر بمحشر هم از این جنس دو پا در کارند
وای از ان طرز مظالم که بمحشر گذرد
ور یکی زانهمه عمال بود ایرانی
کله ها بین خداوند و پیمبر گذرد
(عنقریب است که درعشق تو چون پیراهن)
(سینه را چاك زند ایرج و از سر گذرد)

(جلال الممالك)

« فضاي لايتناهی »

اگر با اسب تم راهی درصحرای صاف طی مسافت کنیم بنظر میاید که راه طولانی است و چشم از دیدن افق دور خسته میشود در حالتیکه ان مسافت نسبت به یك صحرای کویر یا استیپ روسیه وغیر ان خیلی نا قابل است . هم چنین اگر باکشتی بادی اقیانوسی را به پیمائیم ناچار این کلمات را مکرر میگوئیم : این صحرا یا دریا چقدر وسیع وطولانی است . اخر ندارد هرچه بروی تمام نمیشود . ولی تکرار این کلمات فائده ندارد و چارهٔ منحصر بفرد این است که قوهٔ حرکت را سریع کنیم یعنی اگر ان منزل طولانی را با اتومبیل به پیمائیم کلمهٔ (راه طولانی است) ازمیان میرود زیرا به انتهای ان زودتر میرسیم . وهم چنین است اگر بایك کشتی سریع السیر بخاری اقیانوسی را بپیمائیم . پس اگرمسافر اسمان شده وبخاطر بیاوریم که قطار راه آهن معمولی دور دنیا را درسی روزطی میکنند ودورکرهٔ زمین بیش از چهل هزار کیلو متر نیست البته حوصله نخواهیم داشت که با همچو مرکبی به اسمان مسافرت کنیم زیرا فاصلهٔ ما تا خورشید صد و چهل و هفت ملیون کیلومتر است و این راه آهن چندین هزار قرن باید درحرکت باشد پس بایدسایر قوای سریع السیر را یك یك امتحان کرده به تندرو ترین انها که نورباشد متوسل شویم زیرا این قوه در یك ثانیه شش مرتبه یا بیشتر دور کرهٔ ارض را سیر

میکند و در هشت دقیقه حرارت خورشید را به زمین میرساند ،

نور مطابق آخرین تحقیق در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر قطع مسافت میکند پس بر مرکب نور نشسته در این عرصهٔ قدرت خداوندی سیارشده و درثانیهٔ دوم به کرهٔ ماه رسیده تماشای دهنه کوه های آتش فشان آن کره را نموده ورد میشویم . پس ازهشت دقیقه خورشید با احتراقات وشعله های شدید و کلف های بزرگ بما نزدیك میشود ازانجا نظری بهزمین وطن ماه لوف میاندازیم که یك کرهٔ کوچك ضعیفی بنظر میاید ونورا در دریای ظلمت دهر غوطه ورمیشود بعد از اندکی حرکت به کرهٔ مریخ میرسیم به دریا ها و هزاران خلیج آن نظرعمیقی انداخته و به جمعیت کارگران آن کره تکریمی نموده ردمیشویم . پس ازآن کرهٔ عظیم الجثهٔ مشتری نزدیك میشود که هزار برابر زمین ماست باز پرواز رامداومت داده میرویم آنگاه یك دنیای عظیم دیگری باکمربند عجیب که دورتا دورش را احاطه کرده با هشت ماه وهلال وبدر های مختلف نمودار میشود واو را میشناسیم که زحل است ازاینجا نیز گذشته حتی از نپطون هم که اخرین عالم مرئی امروزی ما است میگذریم .

آنگاه باحالت خسته ورنك پریده بعضی ذوات الاذناب راخواهیم دید و از مقابل انها هم به تندی عبور نموده با همان حرکت سریع یعنی پنجاه هزار فرسنك در یك ثانیه که بفاصلهٔ چهار ساعت به نپطون رسیده بودیم چندین روزو چندین هفته بلکه چندین ماه پرواز

میکنیم ولی ابدا سوای بعضی ذرات‌ها یا بقیه السیف کراتی که عجالتاً قلم محوروی انها کشیده شده چیزی نمی بینیم پس ناچار همان کلمات (این راه چقدر طولانی است) استعمال نموده میرویم تا بالاخره پس از سه سال و نیم حرکت بد این تندی به افتاب دیگر میرسیم (آلفا از قنطورس) انهم افتاب دو پیکر که حرارتی شدید تر از انچه افتاب ما بما میدهد به تبعهٔ خودش میرساند . چون وقت تنگ است از انجا هم میگذریم مدت ده سال بیست سال صد سال هزارسال با همین پرواز طی مسافت میکنیم افتاب های فراوان بزرگ و کوچک که هر یک بسیارات پیرامون خود نور و حرارت میدهند وزمین‌های دور که ازموجودات غیرمعلوم الهویه سکنه و جمعیت دارد تماشا میکنیم از طبایع و اشکال مختلف و ترکیب انها تعجب نموده و بانها سلام میدهیم . از کارها و صنایعی که دارند عبرت میگیریم . ولی ازحرکت باز نمانده میرویم . هزار سال دیگر بخط مستقیم از میان شموس کهکشان رد میشویم و با تعجب ناظر خرابی بعضی از کرات میشویم . باز هزار سال دیگر پرواز میکنیم بالاخره چنان تصور کنید که دو کرور سال بهمین منوال برویم . . . . . ایا بسر حدا ین عالم و فضای لایتناهی قدرت خداوندی خواهیم رسید ؟

ابدا و اصلا زیرا باز هم فضای نا متناهی است و باید عبور نمائیم . انجاهم ستارگان جدید در خشندگی دارند بالاخره بر فرض انکه

چندین ملیون سال باهمین مرکب سرعت نور طی مسافت بکنیم جز اقتابهای جدید . کرات جدیده . عوالم تازه . موجودات تازه زمین تازه چیز دیگر نخواهیم دید . . . عجبا این فضا اخر ندارد ؟ افق بسته نمی شود . دیوار وسقفی درکار نیست آسمانی نمی بینم که راه را مسدود نماید . . . ؟ خیر خیر خیر همه وقت درپیش چشم ما فضای نا متناهی است همه وقت مقابل ما خالی است . ؟ پس ایا کجا هستیم وچه اندازه راه رفته ایم ؟

میدانید بعدازاین همه سیر کجا هستیم . هنوز در دهلیز این بنای عالی بلکه دراول پلهٔ بام بلند قدرت خداوند وبایدگفت هنوز قدمی بر نداشته ایم و همیشه در یك نقطه هستیم وهمه جا مرکز است وحد ونهایت ندارد . . . . اری درمقابل ما یك فضای لاینتاهی است که معرفت ان هنوز برای بشر شروع نشده .

پس ازاین سفرهم چیزی ندیده و نفهمیده از شدت خیال و وحشت خود را پرتاب بکنیم وخط مستقیم در این برت گاه عمیق بی پایان سرازیر میشویم همه وقت تاابدالدهر باید مشغول پائین امدن باشیم یعنی هرگز به انتهای ان نخواهیم رسید چنانچه بقلهٔ ان نرسیدیم . نه مشرق است و نه مغرب نه بالا نه پائین از هرطرف بهرمقدار که حرکت کنیم همان است که بود . اری دراین فضای نامتناهی تمام شموس و عوالمی که دور انها هستند و ما می بینیم فقط یك جزیرهٔ کوچك محسوب میشوند ازمجمع الجزایر خلقت . زندگانی

ما و تاریخ ما بلکه عمر تمام این سیارات نسبت بعالم وجود چیزی نیست و مانند یك لحظهٔ خواب یا منظرهٔ هولناك است درمقابل چشم حیرت منجم کرهٔ زمین که دیروز متولد شده و فردا باید دنیا را وداع بگوید .

(شاهزاده عماد السلطنه)

«(عقیدهٔ ژان ژاك روسو)»

ممکن است درمقابل دلائل و اظهارات مذکوره دلیل ذیل را بطور اعتراض بمن ایراد کنند و بگویند :

اینهمه مجاهدت و مراقبت علماء در تحصیل این علوم و کوشش صنعت گران ماهر در ازدیاد و تکمیل صنایع خود رهان و جوب ضرورت تعلیم و تعلم اشیاست و بدیهی است که هر گز برای شخصی که دردنداشته یا مرض عارض وی نشده هیچ کس در صدد معالجه و مداوا نیست پس مرض جهالت که در مزاج نوع بشر استقرار یافته باعث شده است که درصدد علاج ودوای ان باشند .

در جواب این اعتراض عرض میکنم :

این مجاهدت و مراقبت ها را با کمال نقصانی که دارند ، نمی توان بمنزلهٔ علاج قطعی و دوای حقیقی مرض جهالت شناخت مثلا اینهمه ابنیهٔ عالی که برای قدر دان از علماء ساخته و پرداخته شده یا اداب و رسوم و احتراماتیکه برای حفظ شئون و مقامات انان منظور گردیده ، در حقیقت بمنزله عوامل است که می خواهد

یك غایات و فوائدی برای تحصیل علم فرض و اثبات نموده و بدین واسطه ان را بدیگران تحمیل کند ، و در نتیجه از اثر این تعلیمات عقول بسیطه را از سادگی خود منحرف نماید .

هر گاه بخواهیم بنای عمل خود را در زمینهٔ احتیاجات بر روی پایهٔ احتیاط بگذاریم وجودفلاحین و زارعین برای ملك و ملت از دانشمندان وفلاسفه ضرورتر و در نقدان انها مملکت بیشتر از هجوم فقر وفلاکت تهدید میشود .

نمی خواهم جسارت ورزیده بزرگران و رنجبران را با فلاسفه و دانشمندان موازنه و مقایسه کنیم زیراکه امروزه هیچ یك از عقول تاب شنیدن و تحمل قبول را ندارند . و فقط میخواهم بطور ساده سئوال کنم که ایا فلسفه چیست ؟

توشتجات وافادات معروفترین فلاسفهٔ عالم حاوی چه مسائل عام المنفعهٔ ایست ؟

مواعظ و نصایح و دروس و تعلیمات این مجبان عقل و دانش کدام است و چه نتایجی از انها برای رفاهیت نوع بشر حاصل میشود ؟

پس از انکه این سئوالات حل شد و جوابهای انرا بخوبی فهمیدند ، ایا معتقد نخواهندشد کاین طایفه یك دسته شارلاتان و هوام فریب هستند که هر یك از انها در میدان دعوت عمومی فریاد می زند که :

ایها الناس بطرف من بیائید . فقط من بحقیقت رسیده وشما را از

شبهات و اشتباهات نجات خواهم داد ؟

یکی دعوی میکند که این اجسام متنوعه چیزی نیستند جز صور موهومه که در نظر ما باشکال مختلفه در آمده و در عالم حقیقت یك واحد بسیط بیش نیست ، دیگری میگوید : جز عناصر مادی وجواهر جسمانی وجز همین عالم ناسوت هیچ گونه وجود مجرد وموجود بسیط وجود ندارد ، آن یکی انقدر بطرف افراط پیش میرود که میگوید : حسن وقبح ازامور فرضیهٔ اعتباری است و نیك و بد اشیاء جزء موهومات فرضیهٔ است و هیچ چیز را در عالم نمیتوان خوب یا بد گفت بلکه همه خیرمحض و محض خیرند ، این یکی بطرف تفریط منحرف شده و می گوید بنی نوع بشر بمنزلهٔ یك دسته گرگان درنده هستند که بر خلاف وجدان وانصاف و مروت بجان یکدیگر افتاده و خود را پاره پاره و بلع می کنند .

ای فلاسفهٔ بزرگوار چرا برای دوستان و فرزندان خودتان این نصایح سودمند و مواعظ دلپسند را ذخیره نمی کنید و انها را باعتقاد وعمل کردن باین موهومات وادار نمی نمائید تا عنقریب نتایج این تعلیمات بخود شما عاید شده و قدر و قیمت میراث خود را برأی العین مشاهده کنید ، والوقت بینید که اکثر مریدان شما دست از ان همه گفته ها برداشته و به پیروی عقاید ما به پردازند ؟

همان مردمان فوق‌العادهٔ عجیبی که معاصرین انها مادام الحیات

از مقاماتشان قدر دانی کرده و بعد از مردن نیز آثار آنها را ابدی و فانی نشدنی انگاشته اند از همین قبیل مردمانند . و همان هاست نصایح حکیمانهٔ که ما از آنان فرا گرفته و قرن بقرن برای اسلاف خود میراث میگذاریم .

عقاید بت پرستان که امروزه عقل انسانی آنرا طریق خطا و ضلالت می شمارد چه آثاری برای اسلاف یادگار گذاشته است که در این کتب (انجیل که بواسطهٔ صنعت طبع و چاپ تهیه و نشر شده و آن همه تهمت ها را و افترا ها بانها می زنند) نظیرآن یافت نشود ؟

نوشتجات اتحاد انکیز و اجتماعی لوسیپ Dencippe و دیاگوراس Diagoras با خود انها فانی شد زیرا که در آن زمان هنوز صنعت طبع که باعث باقی ماندن موهومات ومزخرفات است اختراع نشده بود . ولی از برکت این صنعت خطرناك یعنی حروف ومطبعه‌هائیکه امروزه متداول‌است پریشان‌گوئی‌های خطرناك هوب ها Hobbe واسپینوزا ها Spinosa الی الابدخلد و پایدار خواهد ماند .

بروید و نابود شوید . ای کتاب های سودمند . وای نوشتجات پر فائدهٔ زیرا که جهالت و حالت دهقانیت پدران ما لیاقت انرا نداشت که از وجود شما استفاده کنند !

(بقیه دارد)

[مجله دبستان منطبعهٔ مشهد را بخوانید]

در این دورهٔ فقر ادبی بلکه ورشکستگی علوم و کساد بازار معارف وطن خواهان ایرانی نژاد را سزاوار است که اینگونه مطبوعات نادر الوجود را مغتنم دانسته از تشویق و ترویج و استفاده غفلت نورزند

خامه و نامه ما گنجایش تعریف و توصیف مجله دبستان را ندارد ازین سبب تقاضا میکنیم که اهل ذوق وادب بمطالعه پرداخته و خود بمقام بلند علمی و ادبی آن پی ببرند .

آقای آقا سید حسن طبسی . نگارندهٔ دبستان را تقریبا کویا قبل از مشروطیت نگارنده در مدارس اصفهان زیارت کرده است . آنوقت این سید جلیل القدر یکی از مدرسین حکمت و ادبیات وریاضیات وبهترین تلامذهٔ حوزهٔ درس مرحومین جهانگیرخان واخوند ملامحمدکاشی‌طاب ثراهما محسوب میشد . مدارس امروزی ما از تربیت امثال و نظایر آقای طبسی ناتوانست و یا این اسلوب تعلیم وتعلم نظیر این مرد بزرگ را اگر امروز داشته باشیم فردا نخواهیم داشت . مگر اینکه مدارس قدیمه را چنانچه آقای امیر شوکت الملك شروع فرموده اند در تحت تنظیم دراوریم ولی افسوس که دیر دست بکار شده ایم وبرقرض تنظیم آن مدارس مدرس ومعلمی مانند جهانگیر خان و اخوند کاشی و هم نظیر آقای طبسی از کجا خواهیم اورد

(وحید)

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

یک نمایش بعد از سه سال

مجله ارمغان پس از سه سال طبع و انتشار بدادن یک نمایش مجبور گردید .
زیرا جامعهٔ کنونی ما مروج علم و ادب نیست و کار اخلاق عمومی بجائی رسیده است که بسا اشخاص با مکاتیب تبریک بار و ترویج شعار مجله طلبیده و پس از دو سال و سه سال دیگر جواب مکاتیب اداره را هم نمیدهند . در پارهٔ از ولایات هم معارف پژوهان یافت میشوند که از وجوه اشتراک مجلات میخواهند امرار معاش کنند . چنانچه با مجلهٔ کاوه همین کار را کرده وعاقبت درمحاق تعطیلش انداختند و با مجله ادبی الهلال هم .
اری بعضی بزرگان معارف پرور بیش ازحد انتظار ومعمول با ارمغان مساعدت کرده اند و در حقیقت اگر مساعدت ایشان نبود بار ما بسرمنزل مرحله سوم نمیرسید .
باری اینک از توسل بنمایش مجبور شده وبامساعدت انجمن ادبی ایران و کمک هم قلمان محترم و مشترکین عظام خود امید واریم که در نتیجهٔ این نمایش کاملا بادامهٔ ارمغان و رفع نواقص بیمنهٔ موفق گردیم

(وحید)

ارمغان

(خط و انسانیت)

(۳)

کاتب و دبیر

کاتب و دبیر ، باصلاح نویسندگان در معنای خاصی مجازا استعمال شده و کم کم بسر حد حقیقت ثانویه رسیده است . یعنی بوضع اولیهٔ ازهرکس قلم میتوانست بر دست گرفت وچیزی نوشت او را کاتب یا دبیر میگفتند ولی امروز بحکم غلبهٔ وضع ثانوی ان معنای حقیقی اولی متروك و مهجور شده است .

(ان معنای خاص وحقیقت ثانویه کدام است)

امروز متبادر از کلمهٔ کاتب یا دبیر چنان نویسنده ایست که بتواند با عبارات پسندیده ومراعات قواعد فصاحت و بلاغت بوسیلهٔ کتابت ادای مقصود بنماید .

نگارش صنعتی است بزرك وعلم انشاء علمی است بسیط و

مدون که یك نویسنده یا دبیر علاوه بر قریحه و استعداد فطری و ذوق جبلی از تعلم آن علم نا گزیر است . وهرکس با این ذوق و فطرت خـدا داد علم انشاء را تحصیل و تکمیل نمود وی را میتوان منشی خطاب کرد .

چنانچه شاعر هم اطلاق بر کسی میشود که علاوه بر ذوق فطری و طبـع موزون جبلی علوم ادبیه را نیز تحصیل و تکمیل کرده باشد .

علم انشاء را چنین تعریف کرده اند :

علم انشاء ـ علمی است که در آن بحث میشود از کلام منثور وکیفیت تعبیرات و عبارات نغز وخوب ومراعات فصاحت و بلاغت . والبته تمام فنون و صنایع و علوم بعلم انشاء و وجود منشی محتاجند خصوصا علم تاریخ زیرا فقط منشی ونویسنده میتواند با عبارات نغز وکلمات دلپذیر منافع علوم و صنایع را در گنجینهٔ کتب و تألیفات خویش برای فرزندان بشر ذخیره کند .

علوم ادبیه را اگر بمنزلهٔ یك درخت فرض کنیم علم انشاء میوه آن درخت محسوب است . واگر یك جسم محسوب داریم علم انشاء در آن پیکر روح روان خواهد بود .

یکی از ادبای عرب گوید :

هـر صنعتی در عالم بیك هوش محتاج است مگر نگارش که بدو هوش محتاج است تا بوسیلهٔ یکی معانی دردل جمع شود وبواسطهٔ

دیگری کلمات با قلم ترکیب آید ، و بدین سبب فارسیان نویسنده را دبیر گویند (۱) .

علم انشاء چنانچه تالیفات ادبای پیشینه و دبیران سلف مشعر است فروع بسیاردارد واز انجمله است (اول) علم مبادی الانشاء که در ان بحث میشود از کیفیت کتابت والات ان .

دوم علم محاضرات : وان علمی است که با وتحصیل میشود ملکهٔ واردساختن کلام منظوم ومنثوردیگران درکلام خود بطور مناسب باقتضای حال ومقام . گویند واضع علم محاضرات یکی از حکمای یونان بوده و بعد از ان که در زمان خلیفه ابو جعفر منصور عبدالله ابن مقفع فارسی کتاب کلیله و دمنه را از فارسی بعربی ترجمه کرد و ادباء عرب نیز بان استناد اقتدا کردند . ابن حیان هم علم محاضرات را از یونانی بعربی ترجمه کرد .

سوم علم تاریخ . و باین علم شناخته میشود احوال ملل پیشینه و مرز و دیار و عادات ورسوم و اشخاص وانساب و صنایع انها .

---

(۱) دبیر — هرتمام فرهنگهای فارسی بمعنی نویسنده ضبط شده و هیچکدام متعرض ریشهٔ این لغت نشده اند ولی از عبارت فوق که ترجمه از کلام یك ادیب عرب است در هشتصد سال قبل معلوم میشود که دبیر در فارسی اولا بمعنای صاحب دو هوش بوده سپس در نویسنده حقیقت ثانوی پیدا کرده

ونیز درعلم انشاء برای منشی سی شرط منظور شده است که مقام گنجایش ذکر انها را ندارد .

پرویز — پادشاه عجم بدبیر خود چنین میگوید :

کاخ تحریر ازچهار ستون بر پا است نه پنجم دارد ونه از این چهار یکی را میتوان کسر کرد زیرا انگارش یا راجع بسئوال کردن از چیزی است یا جواب دادن از چیزی یا امر بچیزی یا خبر دادن ازچیزی . پس اگرسئوال میکنی سربسته ومعتدل سئوال کن . و اگر جواب میدهی واضح جواب بده . و اگر امر میکنی فرمان بده . و اگر خبر میدهی باتحقیق خبر بده .

ادیبی گوید :

شرط تحریر ان است که محرر از زیاده و نقیصه بر انچه در افادهٔ معانی لازم است اجتناب ورزد . و از الفاظ غریبه و مشترکه احتراز کند ودر ترکیب کلام از تقدیم کلمهٔ که حق ان تاخیر است و تاخیر کلمهٔ که شایستهٔ وی تقدیم است بپرهیزد

ابن مبارك گوید :

کتابت میزان سنجیدن عقل و ادراك کاتب است و من هرگز مکتوب کسی را نخواندم جز انکه بمقدار علم و دانش او پی بردم .

دیگری گوید :

هر کس کتابی تالیف یا شعری انشاء کند مراتب علم وعقل

خود را در بازار ادبیت بمعرض نمایش در اورده است .

پس اگر درنگارش راه صواب رفته باشد هدف تیر طعن وشماتت میشود واگر راه خطا پیموده نگارشات او ودر گورستان نسیان ابدی مدفون میگردد .

یك دبیر بزرك یا شاعر نیرومند هیچگاه در زمان حیات خود قبول دامه نیافته زیرا معاصرین و اقران همین قدر که قدرت سخن وری و ذوق موزون سرائی در او سراغ کردند از انجائیکه بشر ترقی خود را در تمدنی دیگری بلکه حیات خود را با مرك برادر خودتوام میداند . زبان های طعن ودق از اطراف بجانب او درازکرده ودرخاموش کردن این شمع طبیعت افروز پروانه وار برای سوختن خود هم حاضر میشوند .

بهمین سبب است که بزرگان نویسندگان همواره از معاصرین نالان و شکایت مند بوده اند . و بهمین سبب هر نویسنده یا شاعری را یك جامعه و یك ملت بعد از مرك و فنای او شناخته است .

فردوسی را معاصرین وی لگد کوب پای غرض و حسادت ساخته ودرنتیجهٔ اتمام شاهنامه اوارهٔ هر شهر و دیارش کردند . مسعود سعد سلمان را معاصرین دهمن نهاد بیست سال درحبس نای گرفتار ساختند .

دیروزادیب الممالك فراهانی نابغهٔ عصر حاضر را جهال همین

دوره با شرنك فقر و فلاکت هلاك کردند

اگر زندگانی ادیب الممالك را بنظر بیاوریم خواهیم دید که این مرد بزرك دانشمند در چار روزهٔ زندگانی (در این محیط جاهل پرور که هر نادان فحاش وپست فطرت ماهی هزارها تومان بوسیلهٔ وزارت ووکالت ازحقوق جامعه اختلاس میکنند) برای تحصیل قوت لایموت چه گرفتاری هاکشیده و تصدیق میکنیم که از زندان چنین زندگانی عاقبت بوسیلهٔ بدرود حیات ازاد شده است .

شاید امروز هم از ان قبیل اشخاص داشته باشیم که همانگونه گرفتار شکنجهٔ جهال و حساد هستند که من الان نمی توانم از انها نام بردن زیرا صفوف اراسته جهال را با اسلحه فحش و تهمت و افترا در مقابل چشم دیده و هیچگونه اسلحه و سپاهی برای مدافعه موجود نمی بینم .

★(نظامی فرماید)★

زهر ملکی که بر خیزد چراغی دهندش روغنی از هر اباغی
ور اینجا عنبرین شمعی دهد نور زباد سردش افشانند کافور
تحمل بین که بینم هندوی خویش چو تر کانش جنیبت میکشم پیش
که ان بی پرده را موزون کنم ساز که این کنجشك را کویم زهی باز
بشکر زهر میباید خریدن پس هر نکته دشنامی شنیدن
من از دامن چود ریا ریخته در کریبانم ز سنك طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم

﴿ استاد جمال‌الدین دکنی فرماید ﴾

چو صاحب‌سخن‌زنده باشد سخن بنزد همه را یکانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چوصاحب سخن مردانکه سخن به از کوهر نغزکانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن که مرکش به از زندگانی بود

از این قبیل شکایات در کتب و دواوین تمام فضلا و ادبا وشعرا و نویسندگان فراوان یافت میشود واگر یك از هزار بشکاریم مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ایران در قرون پیشینه یعنی انوقت که وزارت معارف با این سبك و اسلوب نداشته نویسندگان زیر دست ومؤلفین کران سنك درمهد مدارس تربیت میکردند و همیشه منشیان بزرك وخردمندامورات مملکت و وزارت را عهده دار بوده اند .خواجه بوانصر ها و بیهقی ها در دیوان رسالت بمنشی گری سر افراز میشدند . اما امروز مخصوصا وزارت معارف ازفیض قدوم ورزای ناسزاوار وجاهلی که سر مایهٔ لیاقت انها فقط بی سوادی و بی هنری و هوچی کری و بستکی بفلان سفارت اجنبی است قلم نسخ برسر همه چیز کشیده وبحکم (المرء عدولماجهل) وزیر پیش ازهمه ساعی است که اگر نسبتا یك نفرمنشی پیدا شود اورا ازهمه جا بر اند بلکه حق حیات را هم از او غصب کند تابتواند بستکان وکسان نالایق خود را که در دامن ناز اعیانیت از لباس هنر عور و از چشم دانش کورند بجای انان بگمارد .

برای اثبات مدعا تمام قارئین محترم را دعوت میکنم که اگر برای تفریح هم باشد ساعتی در ساحت این وزارت خانه سیرو گردش نموده باستثنای سه چهار نفر اشخاص فاضل و دانشمند به بینند چگونه اشخاصی زمام مدیریت ادارات معارف وعلوم را در دست گرفته و چه میکنند .

رئیس تعلیمات عمومی قلمملکت ایران را دیدم که (نسبت) را بصاد و (شخص) را بسین مینوشت ولی در عوض برادر وزیر بود ! !

رئیس . . . . . کنونی معنی طبع و انشاء را نمیدانند چیست !! وهکذا فعال وتفعال باین وزیر وچنین وزارتخانه البته ان سه‌چهار نفر فاضل دانشمند هم عنقریب بگناه لیاقت مسند و مقام خود را بوزیر زادگان دیمی و منشیان امی وهوچیان بزرگ و پا دو های احزاب سیاسی واگذار خواهند کرد .

از مطلب دور افتادم و بار دیگر جنون زمام عقل را از دستم در ربود پس اگر جسارتی رفته از قارئین عظام معذرت تمام میطلبم .

واینک برای تفریح قلوب قارئین بذکر چند مسئله ادبیه راجعه بموضوع خط ونگارش پرداخته و اخرین مقاله خودرا در موضوع (خط و انسانیت) خاتمه میدهم :

﴿ غالبا پیغمبران وپادشاهان بزرك منشی بوده اند ﴾

یوسف برای عزیز ، هرون و یوشع برای موسی . سلیمان برای داود آصف برای سلیمان بمنشی گری اشتغال داشته اند .

اردشیر بابکان یکی از نویسندگان بزرك محسوب است و کتاب کار نامه وبار نامه وخرد نامه از تالیفات وی هنوز درعالم مشهور و بتمام السنه ترجمه شده ولی ببرکت وجود وزارت معارف در مملکت ایران یك نسخه از ان بهیچ زبانی یافت نمیشود !

قابوس وشمگیر ، یك نویسنده و مؤلف زبر دست و یك شاعر نیرومند است و از مؤلفات وی کتاب قابوس نامه هنوز در ایران باقی است و در زمانی که وزارت معارف نبوده است یعنی قبل از مشروطیت دو بار بطبع رسیده .

شاه عباس بزرك ، شاع شجاع ، سلطان محمود غزنوی . و بسیاری دیگر از سلاطین ایران در قرون بعد از اسلام شاعر و محرر بوده‌اند وکم وبیش از انان اثاری باقی مانده است .

(ذم نویسندکان نا قابل)

﴿ لاادری ﴾

یدل علی انه کاتب سواد باظفاره ر اسب
فان کان هذا دلیلانا فاسکافنا کاتب حاسب

★(محمد ابن یزید مراعی)★

اری التد بیر لیس له نظام و امر الناس لیس بمستقیم
فدیوان الضیاع بفتح ضاه و دیوان الخراج بغیر جیم

ظاهرا این دو بیت عربی راجع به وزارتخانه‌های کنونی ما پیش گوئی شده

★(جمال الدین دکنی)★

نه هر کو کلك بر دارد دبیر است که هم کلك است دست افزار جولاه
ز آهن آلت حجام سازند هم از وی تیغ در دست شهنشاه

(صالح ابن شیر داد)

حمار فی الکتابة یدعیها کدعوة آل حرب فی زیاد
قدع عنك الکتابة لست منها ولو لطخت ثوبك بالمداد

(تشبیه بحروف)

(ابو نواس)

لا تقل لی لا فمکتوب علی و جهك المشرق با النور نعم
بحروف سطرت من قدرة ما جری قط علیها من قلم
نونها الحاجب والعین بها طرفك الفتان ثم المیم فم

(نظامی)

دو تن هر دو چون لام الف خم زده
دو حرف از یکی جنس در هم زده

(رودکی)

زلف تو را جیم که کرد آنکه او خال تو را نقطهٔ آن جیم کرد

(جامی)

جهان با خامهٔ صنعش برخسار کشیده مد بینی را الف وار
فزوده بر الف صفر دهانرا یکی ده کرده آشوب جهان را

(وحید دستگردی)

دارد هزار صفر ز پی در حساب حسن
قد الف مثال تو گر در عدد یکی است

(ابن معتز)

غلالة خده صبغت بورد ولون الصدغ معجمة بخال

[سر حدی]

بگرداب خط از عنبر نوشتی بساط خوبرویان در نوشتی
بنازم شیوهٔ ترد ستیزت را که خط بر چشمهٔ کوثر نوشتی
کسی بالا تر از یاقوت ننوشت تو از یاقوت بالا تر نوشتی

[لاادری — ولله دره]

نسخ ریحان عارضیك نسیب بحواشی رقاع حسنك یاحق
ثلث عمرالمذول فیك تقضی بغبار قلبت وصلی محقق
ان تکن قاتلی بطرف مار هجر فبشعر العذار قلبی معلق

(بابا طاهر)

موان بحرم که درظرف امد ستم موان نقطه که در حرف امد ستم
بهر الفی الف قدی بر آید الف قدم که در الف امد ستم

(عطاء رازی)

زیر خط زیر جدش میمی زیر زلف معنبرش صد جیم
زیر ان جیم طوبی و فردوس زیر این میم کوثر و تسنیم
بهشتم از جیم او چو جیم دونا برمن ازمیم او جهان چون میم

عمعق بخارائی

رقتیم زخدمت تودل خون کرده دل سوخته وزدیده بیرون کرده
قد چوالف بعشق چون نون کرده خاك ره وپشت موزه کلکون کرده

فرخی سیستانی

جعد تـو جیم نه و صورت او صورت جیم
زلف تو دال نـه و صورت او صورت دال
م بجیم خـم جعد تو خروش عشاق
هم بـدال سر زلف تو فغـان ابد ال

ایضا

نیك ماند خم زلفین سیاه تو بدال
نیك ماند شکن جعد سیاه تو بجیم
از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام
که ببالاو و دهان تو الف ماند و میم

از این مقوله شعر در دو اوین شعرای عرب و عجم فراوان است ولی ما بهمین مختصر برای نمونه قناعت میورزیم .

(وحید)

(جزر و مد اسلام)

باغ ما پژمرد اگر فصل بهارش هم توئی
کشت ما گر خشك گردید آبیارش هم توئی

کر تمنا کشت خون تیمار دارش هم توئی
آرزو کر کشته شد شمع مزارش هم توئی
(درد بیدرمان غم را کر بود درمان توئی)
(نیست بیم ازبی نوائی چون سر وسامان توئی)
ای بهار گلشن ایجاد می آئی بیا
روح بخش عالم اجساد می آئی بیا
جان فدایت با مبارکباد میائی بیا
کر برای خاطر ناشاد می آئی بیا
(بی نوایان را بشادی مژدهٔ دولت رسان)
(باز ما را بر فراز ذروهٔ عزت رسان)
یا بشیر القوم این الوقت درده تلغراف
کر تلافی میکند کس ما مضی کردد معاف
وانکه میورزد ز راه اطلبو العلم انحراف
در مغاك ذات و ادبار افتد بی خلاف
(الحذر یا معشر الخلان ز غفلت الحذر)
(خانمانتان را نسازد جهل تا زیر و زبر)
جار زن در چار سوی شهر با بانك بلند
کز فلك قوم جهالت پیشه می یابد کزند
بر وجود سست کوشان دهر دارد ریشخند
از مذلت بند با بند او نمی یابند پند

(مردم بی تربیت را خوار سازد دور دهر)

(همچو دهقان در میان حلقهٔ اوباش شهر)

میخورد امروز خون ما غم فردای ما

تا چه زاید فتنه ایستن شب یلدای ما

همچو سان سوزد در این اندیشه سر تا پای ما

تاچه آرد بر سر این صبح قیامت زای ما

(سایه گستر اندراین مهد ارچه ابر ظلمت است)

(روشنی درچشم امید از فروغ همت است)

ای جوانان کز همت راه پیدا کرده اید

وز برای قوم خود فکر مداوا کرده اید

یا تامل از پی بهبود فردا کرده اید

خانه ها تان باد ابادان که زیبا کرده اید

(این خراب اباد قوم از دهقان معمور باد)

(کاخ همت باد عالی سیمتان مشکور باد)

من زعیب کم زبانی سالها بودم خموش

شوق نالیدن مرا اورد دیگر بر خروش

تا بزعم خود من حسرت کش خونابه نوش

پخته ام سودا و لیکن خام تر از ترک جوش

(نیست اش بنده یاران در خور خوان شما)

(لب چشی کردید اگر باشد ز احسان شما)

بوه چه سازم ناله ام گر هیچ میر اهنگ نیست
گریهٔ لخست اخر این نوای چنگ نیست
داستان دره دل را زیب اب و رنگ نیست
نسخهٔ اشفتگی را ترجمان فرهنگ نیست
(تنگ شد ازگریهٔ من خواب درچشم جهان)
(لهک باران همچنان درخواب شیرین سرکران)
نیستم با خود نمی دانم چه هذیان گفته ام
دیده ام خواب پریشان زان پریشان گفته ام
داستان دره دل در پرده پنهان گفته ام
کس چه میداند که من با خود چه دستان گفته ام
(شیونی در پرده دارد گریه ها یا های من)
(کانجمن در ناله می اید ز واویلای من)
کی بوه بر این چنین بی کیف می کس مفتخر
یا باین شوراب تلخ و ناگوارا منتظر
گر چه داره عیب ما پالودگیها مستتر
ایها الساقی ادر خذها صفادع ما کدر
(گرم کن زاین باده بزم حضرت احباب را)
(سر گذشت عهد پیشین یاد ده اصحاب را)

(بسمل هندوستانی)

ترکیب بند بسمل هندوستانی که تقریبا بالغ بر هزار بیت

میشود با تمام نمرات دورهٔ سال سوم ارمغان طبع ونشران انجام یافت . ارباب ذوق میشناسند که این چکامه شیوای فصاحت قرین یکی از شاهکار های ادبی قرن خیر است که با بهترین زبان ادبی سیاست انگلیس را نسبت بعالم اسلام شرح میدهد . بسمل هندوستانی پس از مشاهدهٔ مظالم انگلیس در هندوستان با نالهٔ بلند و فریاد عالم رسای با تاثیر (آه صاحب درد را باشد اثر) عالم اسلام را باتحاد و اتفاق و یگانگی دعوت کرده است ما هم ازمشترکین و قارئین ارمغان تمنا میکنم که بار دیگر مراجعه کرده و با دقت از اول تا اخر ترکیب بند را (که در هندوستان انگلیس مانع ازنشر شده است) مطالعه کرده وبمضمون ان رفتار فرمایند.

(وحید)

« عقیدهٔ ژان ژاك روسو »

بقیه از شماره های قبل

بروید زیرا که در میان ما و اخلاف و فرزندان ما یك عده تالیفات و تصنیفات موجود است که از هر خطری خطر ناك تر و از انها بوی کند و عفونت اخلاق فاسدهٔ ما استشمام میشود .

بروید و بهمدستی و رفاقت این تالیفات یك تاریخ صحیح درستی از ترقیات و فوائد علوم و صنایع امروزهٔ تنظیم کرده و برای قرون و اعصار اینده سوغات وارمغان ببرید .

اگر اینگان ان دفتر را بخوانند هیچ گونه جای شك وتردید برای انان در صحت عقیدهٔ که من امروز اظهار میکنم باقی نخواهد ماند . و هر چند انها از طبقه ما جاهل تر نباشند ، معذالك دست پاسمان بلند کرده و از اثر تأثرات قلبی خواهند گفت .

ای خدای علیم وقدوس ای کسی که عقول و ارواح درید تصرف تست ما را از شر علوم و صنایع مشئوم پدرانمان نجات بخش و همان جهالت و عصمت و فقر طبیعی را که یگانه نعمای گرانبهای تو واسباب سعادت جاودانی ماست بما مرحمت فرمای اکنون که ترقی علوم وصنایع بر سعادت حقیقی ما نیفزوده وبعلاوه اخلاق ما را فاسد کرده است . وهمین کتب که ازتحقیقات علمای برز و تالیفات فلاسفهٔ معروف است اسباب فساد ذوق و اعوجاج سلیقه ما شده پس بدابر حالات یکدسته از مصنفین مستبدی که درابتدای نشو ونمای خود درحریم قدس ارباب انواع علم وصنعت جسورانه قدم گذاشته و میخواهند مشکلاتی را استخراج و حل کنند که از بدو ان مداخلهٔ در ان ممنوع بوده و طبیعت نیز از قوت و قدرت و مجاهدت اشخاصیکه برای کشف انها بخود زحمت داده و فائده نبرده اند یادگار ها و نمونه ها گذاشته تا کسی متهورانه قدم در این میدان نگذارد ، و بیهوده خود را دچار خطرات نسازد ! ایاعقیدهٔ شما چیست درخصوص این نویسندگان و مؤلفین خیانت کار وبی شرم که بدون اجازه درهای علوم راشکسته ویك عدهٔ جاهلان

نا لایق را که حق نزدیك شدن باین حـرم مقدس را ندارند در ان داخل و جای گزین کرده اند ؟ و حال اینکه می بایست اینها مراقب و مواظب باشنـد تا این قبیل اشخاص را قبل از پیش امـدن و بمدخل این درگاه رفیـع نزدیك شدن دست رد بسینه گذاشته و مایوسانه معاودت دهند شاید عبرت گرفته و روند و بسنابعی که برای هیئت اجتماعیه مفید و نافع است اشتغال ورزند .

همان کسی که بعـد از تلف کـردن یك عمر عزیز اخر یك شاعر بد سلیقه یا یك مهندس پست رتبه میشود محتمل است که بتواند یك کار خانه بارچه بافی تاسیس وایجاد نماید .

برای هیچ یك از اشخاصیکه طبیعت مقـدر کرده است پیشوا و رهنمای نوع بشر شوند ، و بواسطهٔ دلالت فکر رسا و عقل توانای خود در رأس جامعه قرار گیرند تا کنون معلم لازم نبوده و بهمان حکم تقدم طبیعی از دیگران پیش افتاده وقافله سالار قوم شده اند .

رولام ها دکارت‌ها نیوتن‌ها هیچ یك از بین مربیان نوع انسان تعلیم ندادند ودر تحت تربیت کسی بار نیامده اند کدام هادی ورهبری می توانسته بهتر از قریحه و استعداد فطری انها را بانمقامات بلندی که رسیده اند هدایت ورهنمائی کند ؟

معلمین معمولی جز تنك کردن دائرهٔ ادراکات و محدود

ساختن افکار درمضیقه خرافات و مختصر کردن دست رس فکر بشر بظرفیت استعداد خویش کاری نمی توانند کرد : ولی مردمان بزرك فهمیدند که این راه موانع و مشکلاتی دارد و هرکه میخواهد ازرا پیروی کند باید در رفع انها سعی وکوشش کند لذا انها نیز تحمل مشقت و زحمت از پیش بر داشتن هر مانعی را کردند تا از فضای بی منتهائیکه طی کرده اند در گذشتند .

هرگاه جایز بدانیم که یك عده از مردم باید برای تحصیل علوم و صنایع خود را باجتهاد و کوشش وا دارند و برای نظام امور مملکت این طبقه وجودشان ضروری است فقط ان طایفه می باید برای اینکار حاضر شوند که قوهٔ تنها روی وثبات قدم ورسوخ عزم در خود حس میکنند و میتوانند در طریق وصول بمقصود و میدان مسابقه از همه کس پیش بیفتند با این وصف این طایفه بمعدود قلیل منحصر خواهند شد که سرنوشت طبیعی آنها بر افراشتن بنا های بلند افکار و عقول است در سایهٔ عقل و فکر . و اگر بخواهند که هیچ چیز مافوق ادراك ودست رس عقول انها واقع نشود باید بحال افکار خود را اینقدر وسیع به پندارند که هیچ چیزی مافوق مراتب امید و آرزو و مرام انها نباشد یعنی همت خود را بر بلند ترین کنگره مراتب قصر رفیع وجود متوجه و معطوف دارند :

اینست یگانه محرك و مشوقی که سالکان طریق تکامل بهدایت

و راهنمائی او احتیاج کامل دارند و انوقت است که روح متدرجا با مقصود و مطلوبیکه از اول در نظر گرفته مأنوس و متناسب میشود .

بقیه دارد

(مایل توسرکانی)

(تغزل)

آموختیم تجربه از روزگار خویش
در دیده بهتر ازگل اغیار خار خویش

ای یار بر خوش آمد اغیار زینهار
از لطمهٔ گزند میازار یار خویش

تا دست غیر شانه کش زلف یار شد
چین و گره گشود و لیکن زکار خویش

چون خس بدست موج مرا نیست اختیار
در پای سیل گریهٔ بی اختیار خویش

این سیل اشك موج زند در کنار غیر
روزی که یار جا دهدم در کنار خویش

بیگانه گر چه سرمه دهد زان ببوش چشم
اما بکش بچشم چو سرمه غبار خویش

همسایگان مصلحت اندیش نیستند
الا بفکر مصلحت کار و بار خویش

با آفتاب بام تو همسایه دشمن است
زان بر فراشت تا بثریا حصار خویش

اغیار خصم شهر و عدوی دیار ما
ما دوستدار شهر خود و شهریار خویش

دشمن چودوستی کند اندیشه کن که مار
در آستین بدست زند نه بکنار خویش

در پیش پا زروزن چشم عدو مبین
کو دیده است راه تو را چاهسار خویش

ناف افکنی ز بار گران چون شتر اگر
بر ساربان غمی سپاری مهار خویش

هر جا گذر مشو که در یك صدف نشین
ز افسر سریر ساخت بدین شاهکار خویش

هر شب بمنزلی مه گردون نزول کرد
واینگونه کاست روشنی اعتبار خویش

مردان ز راه راست بمنزل گذشته اند
وز کجر وی فلك نگذشت ازمدار خویش

یك رو چو آینه بنشین پیش روی دوست
بس خون که خورد تیغ دو روی ازشعارخویش

ازنیك وبد بدور جهان هرکه هرچه داشت
اندر سرشت داشت نه ارث ازتبار خویش

اموزگار دیو و ده آدم نمیکند
واین نکته یاد دارم از اموزگار خویش

بیکاره میخورد غم بیچاره کار گر
روزی برای مصلحت روزگار خویش

ای کار گر بحال تو کس غم نمیخورد
جز انکه روزی میخورد ازکسب وکار خویش

گربه مکن بحال خر بار کش رقیق
وز پشت خر بدوش خود انداز بار خویش

خمخوارگان رنجبر از خون رنجبر
خوش میکنند جام می خوشگوار خویش

این رنجبر خور است نه غم خوار رنجبر
بیگانگان سوار وی و او سوار خویش

شیخ ربا بشرع نگرده است انچه کرد
مرد وطن پرست بشهر و دیار خویش

این اکثر و اقل که کم و بیش میشوند
هر روزه بهر روزی لیل و نهار خویش

رقاص جای پردهٔ ساز اجا نبند
وان ساز ورقص ها همه ناسازگار خویش

روزی فرا رسد که نهایند زینهار
زاینسان که میخورند همه زینهار خویش
ازاده نیست با همه ازادگی که هست
سروی که بر نمی دمد ازجویبار خویش
پژمرده گل بمشکوی قربت چو راه یافت
شاداب بود در وطن شاخسار خویش
خفکید همچو شاخه بشکستهٔ از درخت
تا دور شد وحید ز شهر و دیار خویش

(وحید)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

اتحاد سوسیالیست های تکاملیون

جمعیت اتحاد اکونومیست تکامل را میتوان جزو این جمعیت دانست . مؤسس جمعیت سوسیالیستهای تکاملی اریستار خوف ملاح بود Aritar koav این شخص نمایندهٔ جهازات بحر اسوه بود پروفسور گروسکی Grouski وبوریس ولیخوف Boris Velikhov از حزب کاد ها نیز باو متصل شدند . این هیئت متحد قصد داشت واسطه بین احزاب ترقی خواهان دمکرات و سوسیالیستهای معتدله واقع شود . اینها سلامت روسیه انقلابی را در استقرار نظم و اتحاد قائل بودند ـ میگفتند هرگاه مملکت متمول و اهالی با دانش

باشند میتوان ثمرهٔ زحمات و مشقتها و کار های مردمان قرون گذشته را چشید و بهره برد ـ کار خانجات و دار الصنایع و اختراعات دیگر ملك ومال خصوصی اشخاص نخواهند بود و ما با یك طرز وروش ازادانه بطرف فتح عالم طبیعت میرویم و دراول و حلهٔ که از اختلافات اجتماعی و عدم مساوات نجات یافتیم تنها نزاع وجدلهای ما طبقات و کشمکش های پارلمانی نیستند که ما را بانزمان خوش نزدیك میسازند بلکه عظمت و مطبوعیت و وهم و خیال سوسیالیزمی نیز بزرگترین کمك خواهند بود .

دویز (آیه) اتحادیه سوسیالیست های تکاملیون عبارت از این جمله بود « بواسطه روسیه کبیر بطرف سوسیالیزمی » مملکت باید بدست جمهور کار گران اداره شود که روسیهٔ کبیر دموکراتیك را بطرف ازادی حقیقی وسوسیالیزمی سوق میدهند .—

روسیه باید یکی و ازاد باشد و حصار متینی بر ضد استبداد و اشرافیت گردد . روسیه باید قاطبه اهالی را تعلیمات دهد وانانرا غنی وقوی سازد . وچون بوسیلهٔ کثرت عالم ونمو وترقی صنعت مملکت توانا وپرثروت میشود . ملت روس صنایع را بقسمی باید تقسیم کند که طمعه سرمایه داران خارجی واقع نشود . باید وسیلهٔ بکار برد که بعد از این غیر ممکن شود خارجی ها عهد نامه های تجارتی برای قلع ساختن صنایع باما بر بندند و انها را بهانه مداخلات خود قرار داده و قشون داخل مملکت نمایند ـ بجای انکه منتظر شویم

یك قشون حمله ور قوی از روس امده اریستوکراسی و سلطنت مطلقه را قوت دهد . قشون روس باید در تحت تعلیمات حزب سوسیالیست تکاملی اداره ونگهداری شده وحکومت وقت از ان استفاده نموده جنك را تا حصول فتح امتداد دهد و تا هنگام افتتاح مجمع کنستیتوانت نظم کامل را درمملکت بر قرار نماید . و برای وصول بدین مقصود قوای ساوتها را باید محدود نمود تا اینکه نتوانند همراهی با حکومتی بنمایند که مضر بمنافع مشروعهٔ قانونی دموکراسی انقلابی باشد .

قضاوت باید رفرم شود ودرب محکمه‌ها باید بروی عامه باز باشد انچه محکمه قرعی و اشتنائی است باید برچیده شود . و از کلیه گناهان و مظالمی که روسیه را در خون آغشته کرده و انرا بصورت یك مملکت وحشی در اورده است باید با نهایت جدیت و سختی جلو گیری نمود .

رفرم فلاحتی که بسی لازم و مقدمه اش واگذاری اراضی بدهقانان خواهد بود مسئله ایست که مجمع کنستیتوانت باید حل و تصفیه کند .

رفرم های اجتماعی در املاك موروثی و حق مالکیت مختص بمجمعی است که حق قانون گذاری داشته باشد ـ همینطور است مسئلهٔ عمالجات و در یك روسیهٔ فقیر بی سواد از اختلاف بین سرمایه و کار باید اجتناب نمود و چاههای عمیق نباید بین عمالجات

و سرمایه دارها حقر نمود والا بر بدبختی و فلاکت افزوده شده و کارخانجات بسته وتعطیل خواهند شد بادعا های عملجات نباید گوش داد مگر بانچه حق و مفید باشد .

(اتحادیه دهقانان روسیه)

دوبز (آیه) این جمعیت عبارت بود از : زمین و ازادی) این اتحادیه درماه مه ۱۹۰۵ پس از تقطیع و تقسیم کنگره دهقانان مسکو تشکیل یافت . اولین جلسهٔ رسمی ان در ۳۱ ژوییه ۱۹۰۵ با حضور یکصد نفر نماینده ۲۲ حکومت نشین منعقد گردید جلسه دوم در ماه نوامبر همان سال با حضور یکصد وهشتاد وهفت نفر نماینده ۲۷ ولایت وجلسهٔ سیم درمارس ۱۹۰۶ با حضور نمایندگان ۱۸ حکومت نشین رسمیت یافت از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۷ تقریباً اتحادیه خاموش و بی سر و صدا بود ولی در نوریه ۱۹۱۷ یعنی پس از انقلاب شروع بجدیت و فعالیت اولیهٔ خود نمود ودرکنگرهٔ تازه ۳۳۵ نفر عضو از طرف ۳۲ حکومت مبعوث شده بود .

اتحادیه یك تشکیلاتی از جامعهٔ دهقانان روسیه بود که خودرا مکلف کرده بودند به : نسخ امتیازات طبقاتی و تشکیل دموکراسی حقیقی با سوسیته های لازمه . و الغاء مالکیت خصوصی که بجای ان با یك سرمایهٔ ملی عمومی تدارکاتی برای دهقانان محروم بی نصیب دیده‌شود وبهبودی درسهم دهقانان کم بهره حاصل گردد .

تقسیم اراضی را متناسب با ضروریات و احتیاجات و توانائی

کار عملی میدانستند و رای اجرای این تقسیم ادارهٔ محلی را با تفتیش از طرف کمیته های فلاحتی دموکراتیک شایسته و قابل میشناختند .

اتحادیهٔ دهقانان مصمم بودتشکیل یك حکومت موقتی قوی الفعل ثابت الفکری را که تا حصول نتیجهٔ مطلوبه جنك را امتداد دهد وازادی حاصله از انقلاب را محفوظ و مجمع کنستیتوانت را دائر و نگهداری نماید . اتحادیه ضد انارشی و هرج و مرج بود و انقلاب را از مخالفینش دفاع میکرد . و با موافقت ساوتها اعمال حکومتهای موقتی را تفتیش میکرد و بمعیت سربازان و کارگران مواظب تشکیلات مملکتی بود و از منفعت کارگران حفاظت و حراست مینمود . اتحادیه بالتساوی در تدارك آذوقهٔ برای محصورین وکمیته های فلاحتی وتمام مؤسسات فلاحتی شرکت و کمك های رجسته مینمود . در انتخابات مجمع کنستیتوانت مقام مهمی را حائز میگشت اگر ان انتخابات بوقوع میپیوست . چنانچه ذکر شد اتحادیه طرفدار ادامه جنك بود باکمك متفقین وبدین لحاظ با قراریان از جنك نزاع سختی داشتند ومیخواستند درعقب قشون تشکیلات وتنظیمات سختی بنفع فرونت تأسیس سازند .

تشکیلات اتحادیه عبارت بود از یك کمیتهٔ مرکزی که کنترله طرفداران روس وکمیته های ایالات وولایاتارا انتخاب میکردند .

جریدهٔ ارگان اتحادیه دهقانان روسیه عبارت بود از (صدای

اتحادیه دهقانان) در تحت مدیریت مازورنکو Masoureko

سوسیالیست های پوپولیست (جمهور)

کارگران جمهور — اتحادیهٔ سربازان جمهوری طلب و اتحادیهٔ رفرم طلبان امور فلاحتی با این دسته متحد و تشکیل حزب واحدی داده بودند . دویز این حزب عبارت بود از (همهٔ چیز برای همه وهمه کاری بر همه کس) .

این حزب خودرا مدافع منافع تمام کارگران میدانست ومایل بود ایجاد یك نظم و ترتیب اجتماعی بدهد که هرفردی تا حدی که بتواند قوای خود را اعمال کند . تمام وسائل واسبابهای بهره ده و نتیجه بخش باید در دست کارگر باشد . اما واگذاری انوسائل درهر جائی البته باید موافقت باوضعیات و عادات ان محل بکنند .

مالیات بر عایدات وارث و منافع جنگی را اغنیا باید بپردازند مخارج طوری باید در بودجه تنظیم یابد که بتواند مخصوصا جواب احتیاجات روحی و ملی کارگر ها را بدهد .

حزب هشت ساعت کار را در شبانه روز قبول میکند و و موافق است با حد اقل اجرتی که ادارات محلی با اتفاق اتحادیهٔ عملجات تعیین کنند ، باید درمملکت قواعدی وضع شود که حفظ الصحه کارگر وبیمه شدن عملجات بسهولت انجام پذیر گردد . مفتشین این کار را کمیته های عملجات تعیین خواهند کرد تمام اراضی باید قسمت شوند بدین طریق : بهرصاحب ملکی انقدر که خودش بتواند

دران کار کنند بدهند وما بقی را نیز بهمان نسبت باید تسمت نمود اول فی مابین مهاجرین و سکنه ان و در درجهٔ دوم زارعین بر سار کارکران مقدم خواهند بود . این تقسیمات باید بدست ادارهٔ محلی مجرا کرد چنانچه مدیر جنگلها و کار خانه جات و معادن بزرك هم اداره محلی خواهد بود .

کارگران جمهور هوا خواه ترقی و ازدیاد شرکتهای تعاونی و تشکیلات اساسی فلاحت و کردی فلاحتی و سایر مالیات های عمومی از طبقه عملجات بود وحق میداد بهر قومی که خود تعیین مقدرات خود را بکند واو منجربه تجزیه پارهٔ از جا ها بشود و نیز هر ملتی را مختار میدانستند که بتوسط نمایندگان خود در مجمع عمومی طرز حکومت خود را اعلان نماید و به تصدیق وامضای کنستیتوانت برساند .

جمعیت کارکران جمهوری میگفتند حقوق اقلیت و استقلال محلی هر ملتی باید محفوظ و محروس باشد (و لهذا حکومت روس حکومت جمهوری فدرالی خواهد بود با اراء عمومی و مستقیم و مساوی و مخفی) و عده نمایندگان هر محلی متناسب با عده سکنه انجا باید باشد . حق انتخاب کردن و انتخاب شدن از بیست سالکی شروع خواهد شد . جز یك (مجلس مبعوثان) و یك دولت مسئول در مقابل ان چیز دیگری را این جمعیت پیش بینی نکرده بود ادارات محلی وناحیه را مستقل دانسته ومیگفت که هر ملتی میتواند قوانین مخصوصه

برای خود وضع نماید — تعلیمات ابتدائی عمومی و مجانی و اجباری است تعلیمات متوسطه و عالیه مجانی هستند مدارس را حکومت محلی اداره خواهد کرد تعلیمات از هر نوع آزاد است مدارس و مشاغل باید بسط و توسعه یابد . کلیسا از حکومت مجزاست . آزادی عقیده باید اعلان شود قشون باید تقلیل یابد تا حدی که کافی برای دفاع باشد . مدت خدمت قشون اکتیف (فعال — سر خدمت) باید کم باشد . افراد قشونی میتوانند بر تبه و رتبه حقوق مدنی خود برگردند حتی همان حینی که مطیع رؤسای نظامی هستند — هنگام جنگ کنونی (جنگ بین المللی) منافع طبقاتی باید فدای منافع ملی گردد و همه باید باموافقت متفقین برای دفاع مملکت بکوشند تا فتح و ظفر انقلابی حاصل شود . این قضیه نیز مسلم است که حزب کارگر خیال فتح و جهان گیری را از خود دور میکند ولی تن به صلح هم نخواهد داد مگر آنکه تمام اراضی تصرف شده از دشمن تخلیه گردد .

کارگران جمهور طرفدار کنفرانس استخلم میباشد و نیز هوا خواه یك حکومت ائتلافی هستند که ازغیر سوتها تشکیل شده باشد با حق تفتیش بانها در وصول بفتح انقلابی

قضاوت مساوی و آزاد و عمومی است . قضات انتخابی هستند در تمام مدت محاکمه حق دفاع محفوظ است . محاکم و قوانین استثنائی منسوخ هستند . اعضاء و اجزاء ادارات انتخاب

خواهند شد حزب کارگران جمهور ساخته شده بود از کارگران مرکز دو ما که طرف چپ کاد ها بودند و از سوسیالیست های جمهور که در بهار ۱۹۰۶ طلوع کردند هنگامی که یك دسته از نویسندگان جرائد از حزب سوسیالیست انقلابی جدا شدند . ائتلاف این دو دسته تا ۱۹۱۷ باقی بود و از آن به بعد صورت واحدی در کنگره پاتروس اختیار کردند .

این جمعیت غالب اوقات با حزب کاد ائتلاف میداشت و و تشکیلاتش عبارت بود از یك کمیتهٔ مرکزی با ۴۸ نفر عضو که در کنگره پاتروس انتخاب میشوند و شعب ولایتی و صنفی با کمیته های منتخبه که تنظیم عملیات محلی بعهده انها است .

روزنامه ارگان این حزب متعدد بود از قبیل (حرف اهالی) (تمول روسیه) (فکر کارگران) (سوسیالیست جمهوری مسکو) وغیره وغیره .

بقیه دارد

دکتر حسینقلی قزل اباغ

« آثار انجمن ادبی ایران »

اقای میرزا محمد علی خان بامداد روشن عضو انجمن در یکی ازجلسات اخیره موضوع اعتماد بنفس وزندگی استقلالی بدون اتکال بغیررامطرح سخن سرائی ساخت . تاکنون دراین موضوع یك قصیده ویك قطعه در انجمن قرائت کرده واینك برای استفادهٔ عمومی

درج میگردد

قصیده

چشم امید از جهان بپوش سراسر — حاجت خود را بدست خویش برآور
تکیه بخود کن که تکیه گاه نداری — یاری و یاور مجوه راین شغب و شر
رزم است انباز ز بزم و هیچکسی نیت — تا که برای تو یار گردد و یاور
عالم خلقت جدا لنگاه شکفتی است — خاق بجنك و جدال جملکی اندر
یکسره ذرات بهر خویش بکوشش — از بنه خاك تا بگنبد اخضر
هیچ نه بینند غیر خویشتن آری — هرکه بجنك اندر است کور شد و کر
قصهٔ خودبینی است و خویش پرستی — هیچ نپرسد برادری زبرادر
از نظر دین نگاه کن بقیامت — تا شودت عرصهٔ حیوة مصور
هرکه دراین گیر و دار تکیه بخود کرد — میشود البته کامیاب و مظفر
وانکه بخود تکیه در حیات ندارد — خاك ندامت کند در آخر برسر
این است ان جنبش چو تی گیتی — انکه طبیعت بدست اواست مسخر
فتح قوی و شکست انکه ضعیف است — گشته دراین جنبش حیات مقرر
هست ثبات قوی و محو ضعیفان — عادت این چرخ کرد گرد ستمگر
کیست قوی انکه تنگی شده برخویش — کیست ضعیف انکه تکیه کرد بدیگر
نیك نظر کن بکی بعالم حیوان — کیفیت زندکی حیوان بنگر
جانوران جز بخویش تکیه ندارند — زابی وخاکی بزرك وکوچك یکسر
هستهٔ اندر زمین بپا و بپرواز — دستهٔ دیگر میان بحر شناور
یکتن ز انها بدیگری نگشاید — چشم امید از جهاجز ابدومضطر

گوید مسئول زندگانی خویشم رزمگه من چه بحر باشد وچه بر
صبحدم از لانه جانور چو بر آید راند در عرصهٔ حیوة تکاور
گاه بکوه اندر است و گاه بصحرا گه بکمر جسته گه بجوی وکهی جر
لشکر دشمن هزار ها بکمینش لیك نیندیشد از سپاهی لشکر
یك تنه با دشمنان بنرد نماید تکیه بخویش وبفضل خالق اکبر
شام کرایه بسوی خیمگه خویش سرمست ازفتح چون مبارز صفدر
شب کند او صبح با فراغت خاطر ازظفر ونصر کرده بالش وبستر
جانور این وطریق زندگیش این انسان از جانور چراست بکمتر
لاف زنی که من اشرفم زخلایق تاج شرف خود بخود گذاشته برسر
لیکن در عرصهٔ حیات لباشی جانوری پست را برابر و همسر
پست شریف انکه چشم دوخته برغیر بلکه بچشم من است خوار وحقر
خاصه الرمهد شرق پرورشش داد بودش سستی وضعف دایه ومادر
راستی ازحال شرق خونشودم دل ملعبهٔ غرب گشته است سراسر
شرقی اندر خمار سستی اعصاب غرب گرفت ازکف تقدم ساغر
ازچه چنین گفته ز اتکالیت خویش ذات هر اتکالی است مقدر
تا که بخود تکیه در حیات نداری درکف ذات چنین زبون شوی ابدر
یعنی همواره بنده وار اسیری غرب همواره توراست سید وسرور
یك نظر اندر فضای مملکت افکن نیك وببین این پراز تاسف منظر
دیدهٔ بینش کشای تا که بتحقیق ایران بینی خرابه زار نه کشور
ازچه چنین گشته تیره بخت وسیه روز رخت از او بسته است فرهی وفر

زیرا شرط حیوة نیست دراین ملك — جنبش شخصی نبوده است میسر
انکه بخود متکی وانکه بغیر است — این دونباشند در مصاف هم آور
تکیه بخود کن دراین جدال حیوتی — جز تو تورا نیست پشت وتکیهٔ دیگر
پای بهر عابقی که بینی در پیش — بگذار از ان بفر جنبش بگذر
قلزم اگر مانع است هان نهراسی — از زبر او ببال همت بر پر
همت انسان نگر که از سر دریا — بگذرد وکف پای او نشود تر
انچه که اسباب زندگانی دنیا است — داده طبیعت تورا وخالق داور
زانچه عطای طبیعت است بحیوان — بهره تو را داده اند بهتر وبر تر
چیود ان بر تری خرد که بفرش — تاج کرامت نهاده انسان بر سر
حیوانان را براه زندکی خویش — هست همی مشکلات بیحدوبی مر
لیك تو را مشکلات زندکی اسان — گشته بنور همان همایون گوهر
لاجرم ار مشکلات ساخته مغلوب — ورکه شی بهر زندگانی درخور
این کنه از تست نز قصور طبیعت — تنبلی تست نی خوست اختر
تربیت انکالی است که کرده — چرخ تورا اندراین مبارزه چنبر
فرب بخود تکیه کرده است ازاین رو — مولی کردید وشرق یکسره چاکر
غربی ازعالم و سرای دیکر نیست — نیست فرنکی هزار دستی ودسر
تربیتش بر جهان تقدم بخشود — این شجرطیب این چنین شده مثمر
خواهی اکر برتری تونیز چوغربی — خواهی ناخواه بایدآنی ازاین در
کوشش و جدیت است امر الهی — تکیه بخود کردنست کفت پیمبر
اینك وارونه کشته پیروی اما — باز توئی مسلم و فرنکی کافر

کر به استقلال و اتکال کرائی — می ننهی بر سر از تقدم افسر
تربیت اتکالی ار که بر افتد — بگذرد از با ختر ترقی خاور
راه حیوة وسعادت اینست اینست — کور اگر نیستی و نیستی ارکر
مدرسهٔ تربیت بباید و تعلیم — کوست براه نجات هادی ورهبر
مدرسه باید نه خانهٔ که گذارند — نامی بر او وتخته ایش بسر در
هان نشوی مشتبه کمال نباشد — حافظه پر کردن و سیاهی دفتر
با همه علم ار زبون زندگیستی — من ندارم کمال نفس تو باور
خواهی اگر کامل و مکمل گردی — هرچه که داری قوی بفعلیت اور
تربیت انگونه است کش ننمودم — هرچه بگویم دوباره است ومکرر
مدرسه را این بود نتیجه و کرنه — ندهد سودی وراه مدرسه مسپر
روزی اگر کرده این مؤسسه بر پا — روز سعادت برای ایران بشمر
دارم امید کاندر این همه پستی — لطف عمیم خدای کردد یاور
عادت سستی و اتکالیت خویش — دور نمائیم از دل وسرو پیکر

(بامداد روشن)

قطعه

مرغی میان مزرعه کرد آشیانهٔ — دادی بجوجگان خود آبی ودانهٔ
دهقان پیام داد که فردا پی درو — خواهم ز دوستان کمک دوستانهٔ
ازجوجگان یکی بشنید ویمرغ گفت — مرغش بگفت کین نبود جز فسانهٔ
یاران بدستیاری دهقان نیامدند — هر یك زمان نار بعذر و بهانهٔ
دهقان بطفل گفت که فردا دروکنم — خرمن فراهم آورم از هر گرانهٔ

چون جوجه این کلام زدهقان شنید کرد آگاه مرغزا بنوای و ترانه
وحشت گرفت مرغ چو بشنید این خبر گفتا بپاسخش سخن عاقلانه
فردا دروکند چو بخود کرده اعتماد باید گرفت جای دگر آشیانه

★(از باب اعتماد بنفس است این مثل)★

★(روحانیان بنزد سخندان نشانه)★

(روحانی)

﴿ در استقبال غزل آقای ادیب السلطنه ﴾

﴿ رئیس انجمن ادبی ایران ﴾

بیا بیا که ازاین ملك بی امان برویم وزین سراچهٔ اندوه شادمان برویم
هوان دوان سوی این کشور خراب شدیم ازین خرابه بیا تادوان دوان برویم
ز ابر حادثه باران فتنه میبارد بپا چو برق ازین تیره خاکدان برویم
دل نسرده پراز خون شد از وساوس عقل کجاست می که زقیضش بملك جان برویم
چو شمع پیشهٔ ما سوختن بود همه شب خوش انزمان که ازین جمع ناگهان برویم
ز کاروان عقب انداخت خواب خوش مارا بیا بیا که بدنبال کاروان برویم
رمید طایر جان زین قفس خوش انساعت که بشکند قفس و سوی آشیان برویم
بیا بصفحهٔ دل مهر دوست نقش کنیم که این نشانه بماند چو از جهان برویم
عجوزه هرزه فکر و نسون خود نگذاشت که بانگار دمی سوی گلستان برویم

★(هوای گنج بویرانه ات کشاند فرات)★

★(چو نیست گنج بیا زود ازین مکان برویم)★

(فرات)

«(نوابغ چه میخورند)»

چون هرچیز متعلق ببزرگان است دانستن آن خوانندگان را مطلوب است ما در این مقام عقاید چهار نفر از بزرگان عصر حاضر را درموضوع طعام واینکه کدام یك از انواع ان شایستهٔ تناول است . و چه وقت و چگونه باید خورد مینگاریم . و شکی نیست که قارئین ما از مطالعهٔ اقوال بزرگان و اندرز و راهنمائی انان لذت خواهند برد .

(محرر الهلال)

★*★

پس از اعتراف باینکه ذهن عبقری از طرازاول است و بر دیگران برتری دارد بعید نیست اگر زیاد تر درشناسائی وی کوشیده و از کیفیت خوردن و اشامیدن چنین کسی که تجربیات او درهمه چیز سند مفید است اطلاع حاصل کنیم .

بنابر همین مقدمه یکی ازمجلات امریکائی پنج سئوال از بزرگان عبقری های دنیا راجع بغذا و طعام انان نموده . و نیز از غذا های مطلوب و مکروه در مذاق انها پرسش کرده و جواب های مختلفه بشرح ذیل دریافت کرده است .

★(سئوالات پنجگانه)★

(۱) طعام هائی که درسه وقت تناول میکنی چیستند و بعداز

غذا چه‌چیز استعمال میکنی . امید است انواع مختلفهٔ غذای خودرا در هر دفعه و مقدار ان را بقدر امکان مرقوم داری ؟

(۲) هر دفعه چه مقدار از وقت را صرف تناول میکنی ؟

(۳) ایا تخم و شیر و لبنیات دیگر تناول میکنی ؟

(٤) ایا قهوه و چای و کاکائو و کحول تناول میکنی و ایا سایر اشربهٔ مستعملهٔ شما چیستند ؟

(٥) ایا معتقد بمفید بودن غذا های نباتی هستی با غذای دیگر و ایا ممکن است کرامت فرموده فائدهٔ غذای نباتی را بیان کنی ؟

***

برناردشو ـــ ادیب انگلیسی . صاحب عقیده (سبزمان) که غذای او نباتی است و گوشت نمیخورد چنین جواب داده :

(۱) غذای بامداد من بوردج است (بوردج غذائی‌است از شیر و شکر و حبوبات ترکیب میشود) و نان خشك و مربی و شیر گرم .

در ظهر و شب غذای من با سایر مردم اختلاف ندارد جز اینکه گوشت استعمال نمیکنم و تخم مرغ و حبوب و سبزی جات و برنج و پنیر و امثال انها را بدل گوشت قرار میدهم . مقدار غذا را نمیدانم ولی عقیدهٔ دوجه ام ان است که من کم غذا میخورم وعقیدهٔ خودم ان است که زیاد میخورم مخصوصا حلوا را .

(۲) اگر تکلم نکنم در دفعهٔ غذا خوردن من بیست دقیقه طول میکشد .

(۳) اری میخورم ولی بی نیازی ازانها هم ممکن است .

(٤) شیر را با نصف ملاقه از قهوه ممزوج میکنم برای انکه کار او در باطن من مستقیم باشد . اما چای نمی‌خورم وشکولات را در وقت عصر با نظافت می‌خورم وخمر را هرگز نمی چشم .

(٥) در این باب بیانی ندارم . زیرا طعام مسئلهٔ است متعلق بذوق و طبیعت و هر که را مزاج سالم است میتواند با هر گونه غذائی زندگانی کند . ولی من همیشه گفته‌ام که ادبا و فلاسفه بایداز غذای گوشت پرهیز داشته باشند زیرا قساوت قلب در تهیهٔ آن لازم است .

و خوردن گوشت عادتا دلیل است برفساد ذوق و جنون به همین سبب اشخاصی که باین صفات بد معروف هستند همه ازگوشت خوارانند . و هم چنین کسالت و کاهلی در کار ها از عادت‌گوشت خواری تولید میشود چنانچه غذای نباتی باعث نشاط وجدیت درکاراست .

عقیده و ایمان من بغذای نباتی همه جا مشهور است و بعد از سنه ۱۸۸۱ تا کنون که شصت و دو سال از عمر من میگذرد گوشت را نچشیده ام و از جهت صحت بدن و قوت و صبر بر کار ها کمتر از همگنان گوشت خوار نیستم

تالیفات من ازیک‌مقام بلندی که ازچون منی‌انتظار میرود پست

تر نیفتاده . ولی نباید قدر وقیمت بلندانهارا غذای من منسوب داشت چنانچه تالیفات نویسندگانی که غذای انها نباتی بوده ازقبیل فیثا غورث وتولستوی وشلی بنظر من بر تالیفات سایر نویسندگان گوشت خوار برتری ندارد .

***

ادیسون — مخترع معروف امریکائی صاحب فنوگراف و اختراعات کهربائیه و معتقد باینکه خواب عادت بشر است و ممکن است در آتیه بشرازان بی نیاز گردد . چنین جواب داده :

(۱) من در طعام تقلیل میکنم زیرا بریاضت وکارهای سخت جسمانی مشغول نیستم و مقدار غذای من در روز از یك رطل زیاد تر نیست و غالبا سه ربع ان نبات است . گاهی شیر مینوشم گاهی هم قهوهٔ که مساوی ان شیر کرم ممزوج داشته باشد .

(۲) بیست دقیقه است تقریبا .

(۳) کم اتفاق می افتد که تخم مرغ بخورم و قیماق شیرکمتر میخورم اما شیر را بی حساب میخورم .

(٤) غالبا اب وشیر مینوشم واز وقت این غذا تا وقت دیگری یك چای مینوشم و کاکائو نمیخورم سالی پنج شش مرتبه درمواقعی که بسرما خوردگی دوچار شوم کمی خمر استعمال میکنم .

(٥) عقیدهٔ من این است که گوشت را کم باید خورد

***

دکتر صلیبی — از اطباء انگلیس که پدرش لبنانی و مادرش ایرلاندی است وکتب بسیار درحکمت و طب و صحت تالیف کرده و کتب او مشهور و محل اعتماد و عامه است — چنین جواب داده :

(۱) غذای صباح من یك تخم مرغ است وقطعهٔ نان خشك و قیماق شیر و مربی و دو فنجان قهوه و میوه جات . نهار من قطعهٔ گوشت است یا ماهی با سبزیجات و میوه و دو فنجان قهوه . درساعت پنج یك فنجان چاهی باقطیر یا (بسکویت) . شام من دو فنجان چاهی است با یك ظرف لبنیات .

(۲) بیست الی بیست پنج دقیقه .

(۳) آری .

(٤) قهوه وچای مینوشم ولی خمررا نمی چشم وافشرده میوه جات مخصوصا پرتقال را مینوشم .

(۵) معتقد بفائدهٔ غذای مخصوصی نیستم . در گوشت تقلیل میکنم و گوشت جوجه را ترجیح میدهم . خمر نمی خورم . در غیر میوه جات سایر غذا ها را از روی دقت و حساب میخورم ، و این عادات از پدر و مادر بمن میراث رسیده است .

***

مستر پوریانك — این شخص مؤلف کتب یا مخترع الات نیست ولی در ایجاد و تولید نباتات جدیده رنج بی پایان برده و

گونه گونه نباتات جدید الولاده ایجاد کرده است .

یعنی نباتات ومیوه‌جات بدرا طرد میکند وبواسطهٔ تغییر خاك و اب و غذا و سایر چیز های نلاحتی دیگر میوه و نبات خوب تربیت میکند .

شکوفه و میوه را بقواعد زراعتی در رنك و طعم تغییر میدهد وتا کنون نباتات ومیوه جات بسیاری ایجاد نموده که باسم او معروف شده است .

اخرین چیزی که ایجاد نموده و در اینده فوائد بزرگی در زراعت خواهد داشت این است کهیك نوع علف بی خاری که حیوانات میتوانند بخورند . باری این مرد بزرك چنین جواب میدهد :

برای هر صنفی و در هر حالی غذای خاصی مطلوب است اطفال و جوانان میتوانند با هر نوع از اطعمه مغذیه زندگانی کنند اما نشاط پیرانوصحت انها منوط است بهاینکه غذایانها باندازهوترتیب باشد . در جوانی زیادی اطعمهٔ مختلفه نتایج حسنه دارد . ولی در زمان پیری میباید در مقدار و اختلاف غذا تقلیل نمود تا سلامت مزاج از دست نرود .

(۱) غذای صبحگاه من یك بارچه کوشت خوك است و یك فنجان قهوه با قیمق شیر . قهوه را با دو ملاقه پر از آرد کنم خوب ممزوج میکنم وچیز دیگر نمی خورم .

(۲) بیست دقیقه برای هر دفعه .

(۳) شیر و قیماق شیر را بدون تدقیق میخورم و یك تخم مرغ بیشتر نمی خورم .

(٤) یك فنجان چاهی یا قهوه میاشامم ولی خمر را نمی‌چشم . و افشرده پارتقال را با یك برابر اب درساعت ده صبح می اشامم و هم چنین درساعت چهار ظهر یا اینکه چیزی ازمیوه‌جات را بدل ان قرار میدهم .

(٥) با فضیلت غذای مخصوصی معتقد نیستم .

سایر نویسندگان بزرك غیر از این چار نفر نیز جوابهائی داده اند باتفاق و اختلاف ولی همه در یك چیز اتفاق کرده اند و ان کراهت از شرب خمر است . پس تمام نوابغ امروزی با اجماع دارند بر اجتناب از خمر یا بتقلیل قائلند بدرجهٔ که نزدیك است باجتناب از ان .

الهلال شماره (۲) (سنه ۳۱)

ترجمهٔ وحید

مجلهٔ آثار بزرگان جهان

★ (★ قطعه ★) ★

خوشا جانی کز او جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود

نگوئی بر نگیرد روئی بما ناد که از لبهاش دندانی بیاسود

مبارك مطبخی فرخنده دیگی کز ان نا خوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کز وی پریشانی بیاسود
حکیم نظامی

★(★ قطعه ★)★

مردم سفله بسان کرسنه گرگ به گاه بنالد بزار و گاه بغرد
تاش هنگم خوار داری وندهی چیز از تو چوفرزند مهربانت نبرد
راست که چیزی بدست کرد وقوی گشت گر تو بد وبنگری چوشیر بغرد
(حکیم ناصر خسرو)

★(★ رباعی ★)★

خاك درکس مشو که گردت خوانند گر خود همه آتشی که سردت خوانند
تا نفتی تو خلق محتاج تری سیر ازهمه شوناسرد مردت خوانند
(حجة الاسلام محمد غزالی)

★(★ قطعه ★)★

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان اینه ونعمتی است بزرك داند انکس که نیك و بد داند
آنچه بدهد تو را فلك بستان وان بده پیش از ان که بستاند
راستی کن صیقل کرد و جهان بجز از راستیت نرهاند
نیك بیدار باش در همه کار پیش از ان کت قضا بخواباند
نیك رو بد مرو که نیك و بداست که ز ما باد کار میماند
(مسعود سعد سلمان)

★ (★ قطعه ★) ★

خسر وانگفته ز من بشنو تا تو باشی ز ملك بر خوردار
مملکت راست چون ترا زوئی است دایم از عدل خود معیر دار
یکسرش آهن است و یکسر زر هر دو برجای خود مقرر دار
لطف وعنف است زر و آهن او هر دو با یکدیگر برابر دار
ز آهن ان سلاح لشکر کن وز زرش برك وساز لشکر دار
تا نگردد ز ظلم زیر وزبر آهنش در برابر زر دار
دوستان را برز توانگر کن دشمنان را بتیغ سر بر دار

(کمال الدین اسماعیل)

★ (★ قطعه ★) ★

ان شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت این والی شهر ما کدای بیحیاست
گفت چون باشد گدا ان کز کلاهش تکمهٔ
صد چوما را روزها وسالها برك ونواست
گفت ای مسکین غلط اینك ازاینجا کردهٔ
اینهمه برك و نوا دانی که انجا ازکجاست
درو مروارید طوقش اشك طفلان من است
لعل و یاقوت ستامش خون اینام شماست
ازکه تا اب جو پیوسته ازما خواسته است
گر بجوئی تا بمنزل استخوانش زان ماست

خواستن گدیه است خواهی عشر دان خواهی خراج
زانکه گرده نام باشد یك حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمانست وگر قارون گداست
(انوری)

(* قطعه *)

اهل گیتی سه فرقه بیش نیند چون طعامند وهمچو داروی ودره
فرقهٔ چون طعام در خوردند که از انان گزیر نتوان کرد
باز جمعی چو داروی کارند که بدان گه گه است حاجت مرد
جمع دیگر چو دردبا ضررند تا توانی بگرد درد مگرد
(ابن یمین)

رباعی درذم پوسیده پرستی

ارباب زمانه افت دل باشند چون موج سراب نقش باطل باشند
این کهنه سفینه های از کار شده خوب است جنازه های ساحل باشند
(نظیری)

(* قطعه *)

شنیده ام که فقیهی بدشت بانی گفت
که هیچ خربزه داری رسیده گفت آری
از اینطرف دو بدانگی گر اختیار کنی
از ان چهار بدانگی قیاس کن باری

سئوال کرد کەچندین تفاوت از پی چیست
که فرق نیست میان دو نوع بسیاری
بگفت ازانکه تو بینی حلال ملك من است
نیامد است بدستم بوجه از اری
از ان دگر پسرانم بغارت اوردند
حرام را نبود نزد شرع مقداری
★(فقیه گفت حکایت دراز خواهی کرد)★
★(از این حرامزت هست ده بدیناری ؟)★

(سعدی)

★(★ قطعه ★)★

اگر ملازم شعرم مدان که بیخبرم
ز راز صوفی و نقل فقیه و علم حکیم
زمانه را همه کاویده و نیافته ام
به از ترانهٔ اطفال و ترهات ندیم
★(وگر نه جهل وخرد را بحکم استعداد)★
★(علوم خوانده وناخوانده کردەام تعلیم)★

(حرفی)

(مصطفی کمال پاشا)

در دنیای امروزی چشم تمام مردم بمصطفی کمال پاشا رئیس تشکیلات و عامل مؤثر فتح اخیر ترکها وسلطان بی تاج وتخت ملت ترك دوخته شده است

اما این شخص کیست و از کجا پیدا شده و قبل از اینکه در رأس اقدامات دولت عثمانی قرار بگیرد چه میکرده واعمال جسمانی و عقلانی این شخص چگونه است ؟

مشار الیه پسر یکنفر گمرکچی است . روزگار طفولیتش در سالونیك Salonik که مولد او است گذشته . در ابتدای سن والدینش او را در مکتب خانهٔ کوچکی گذاشتند ولی خودش محل تعلم را به یك مدرسهٔ جدید موسوم به (مدرسهٔ شمس افندی) تبدیل نمود این تبدیل سریع بطوری که خود این سردار نامی بطور مزاح نقل کرده بواسطهٔ اختلاف عقیدهٔ والدینش در خصوص انتخاب مدرسهٔ خوب و مناسب برای او بوده که بالاخره با غلبهٔ پدر که فوق العاده طالب ترقی و پیشرفت فرزندش بوده خاتمه یافته است ولی در (مدرسهٔ شمس افندی) هم مدت قلیلی پیش پسر نبرده زیرا پدرش در ان اوان فوت کرده و مادر بیوه اش مجبور شده که فرزندش را بیکی ازاملاك برادرش منتقل نماید . بعد از چند سال که مصطفی کمال پاشا به سالونیك مراجعت کرد طبعا میبایستی بانمایل اقوامش دریکی ازمدارس متوسطه داخل شده باشد ولی اومایل بود سرباز بشود و با اینکه اقوام و اقاربش امر رضایت نداشتند در این عمل استقلال عقیده و عزم راسخ خودش را کاملا بمنصهٔ ظهور ظهور رسانیدودرخفیه وبدون اطلاع انها درمدرسهٔ نظامی سالونیك داخل شد وشاید اقوامش را مجبور کرد که داخلش بنمایند . اوشاگرد خوبی بود

مخصوصا میل مفرطی بریاضیات داشت در ابتدا اسمش فقط مصطفی بود ولی باصرار یکی از معلمینش که او نیز مصطفی نام داشت و میخواست حتی‌الامکان دست آویزی برای شوخی ومسخرهٔ شاگردان بدست انها ندهد لفظ کمال را بر اسم خود اضافه نمود پس از اتمام دورهٔ مدرسهٔ جزء سالونیك درمدرسهٔ عالی مناستیر Monastir و بعد از ان دراکادمی نظامی قسطنطنیه داخل شد وکلاسهای ارکان حرب را هم در انجا باتمام رسانید ترشحات ادبی و مخصوصا نظمی را که در مدرسهٔ (مناستیر) از او ظاهر میشد بنایه نصایح بعضی از معلمین در تحت فشار بی اعتنائی قرار میداد .

موقعی که در اکادمی نظامی بود شروع کرد باینکه در پلتیك نظری بیندازد و مخصوصا نوشته های ملی و انچه را وطن پرستان معروف نوشته اند قرائت نماید وازاین راه بود که حالات روحیهٔ سلطنت جابرانه و شرم اور عبد الحمید و وضعیت دهشت ناك دولتی او را بخیالات تازه و فکر اساس جدیدی راه نمائی نمود باوجود تعقیبات تنگین شدید وحراسی که باسها سلطان عبدالحمید افراد مملکت را تهدید میکرد بارفقای هم‌فکرخودیك روزنامهٔ خطی منتشر نموده و باین وسیله چشم و گوش سایر محصلین را بوضعیات تنگین باز مینمود . یك روز در موقع تحریر روز نامه عملیاتش مکشوف و تنبیه شد ولی باین پیش امد بی اعتنائی نموده وبا سایر رفقا مادامی که در اکادمی بودند روز نامه را منتشر مینمودند پس ازاتمام دورهٔ

اکادمی نظامی که عملیات سیاسی و پلتیکی خودشان را در یك خانهٔ که مخصوص اینکار اجاره شده بود ادامه میدادند شدیدا محل سوء ظن و تعقیب جاسوس واقع گشتند بالاخره بوسیلهٔ یك جاسوس عملیاتشان مکشوف ودر Iyldskiosk محاکمه و چند ماهی در حبس بسر برد تا وساطت رئیس اکادمی نظامی انها را خلاص کرد ولی ان رفقای جوان متحد بحکم اجبار ازهم جدا نگشتند تا اینکه مصطفی کمال که عامل موثر انها بود درقسمت سوار نظام دمشق سمت ریاست پیدا کرد و در حقیقت این یك تبعیدی بود .

در دمشق با تاجری موسوم به مصطفی که حالیهٔ نمایندهٔ (ازان) درمجلس بزرك ملی میباشد و یك طبیب که اوهم تبعید شدهٔ سیاسی در سوریه بود اتحادی موسوم باتحاد ازادی تشکیل داده وبرای ترویج عقیده و پروپاگاند مسلك بعنوان مأموریتهای رسمی مسافرتهائی به بیروت - بافا - و بیت المقدس مینمودند ولی بزودی ملتفت شدند که برای نشر عقیده و بهتر رفتن زحمات درمقدونیه هم لازم است انباعی پیدا کنند زیرا درمقدونیه از سنه ۱۹۰۳ فشار قشون عبد الحمید عقیدهٔ عمومی را بر ضد سلطنت بر انگیخته بود و این مأموریت مهم را خود مصطفی کمال پاشا بعهده گرفت لذا اجازهٔ مسافرت بازمیر را گرفته و از انجا با اسم و لباس مبدل نائل شد بانیکه خود را به سالونیك رسانده و (به جمعیت اتحاد ازادی) انجا روح تازهٔ بدمد ، واپورت حضور او در سالونیك باسلامبول

رسید ولی بمجرد اینکه از این قضیه اطلاع یافت بسرعت هر چه تمامتر به سوریه مراجعت کرد ودرآکابا Akaba مجازات شد باین طریق که مجبورش کردند سه سال در انجا بماند ولی پس از قلیل مدتی کروی زمین عملیاتش گیاه نوسبزه انداخت وحرکت اخیرش ازخاطر ها رفت بنا به تقاضای خودش ازطرف دولت به سالونیك مأموریت یافته و رئیس ارکان حرب قسمت مأمور رومللی Rmmelien شد وقتی که به سالونیك امد اطلاع پیدا کرد که حزب اتحاد ازادی اسم اتحاد و ترقی را بخود گرفته پس بنابر این سر منشاء حزب اتحاد و ترقی حالیهٔ عثمانی مصطفی کمال پاشا بوده است .

درسنه ۱۹۰۹ نسبتاً بمقام مهمی ارتقاءیافت ودرموقع حرکت قشون مامور مقدونیه بطرف اسلامبول کریاست ان با (محمود شوکت پاشا) بود و بر ضد استبداد عبد الحمیدی قیام کرده بود و بالاخره ان سلطان جبار را ازتخت بزیر اورده واسلامبول را فتح کردند رئیس ارکان حرب قشون بود . قلیل مدتی پس از فتح اسلامبول مامور تری پلی شد که تشکیلات انجا را مرتب کند و بعد ازانجام این خدمت در ارکان حرب کردارمهٔ سالونیك مشغول خدمت شد در سنه ۱۹۱۰ که ریاست ارکان حرب محمود شوکت پاشا با او بود عملیات درخشانی در برطرف نمودن اغتشاش البانی ازخود ظاهر نمود وبعد ازاین که مدتی ریاست رژیمان پیاده نظام نمرهٔ ۳۸ را عهده دار بود رئیس کل ارکان حرب اسلامبول شد جنك (تری پولی)

که از ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۱ شروع شده بود او را در منزل نگذاشت و با چند نفر از رفقا در لباس مبدل از مصر به بنغازی رفته و زمام اردوی انجا را بدست گرفت و از شروع جنك بالکان که به عثمانی مراجعت کرد درانجا بود درجنك بالکان ابتدا رئیس ارکان حرب قشون گالی پولی و پس از ان همان مقام را درکردارمه یولو دارا شد وپس ازانعقاد صلح بالکان اتاشه نظامی سفارت دربارصوفیه گشته ویك سال درسراین ماموریت بسر برد . بعد ازدخول عثمانی در جنك بین المللی مطابق میل خودش ریاست قشون مامور Tekidagh راکه دیوبزبون نمرهٔ ۱۹ باشد بعهده گرفته و درجنگل سخت Dry-Bornu (در ششماه اول سنه ۱۹۱۵) بطوری شجاعانهٔ جنگید که درماه اوت همان سنه ریاست اردوی Anaforta که از شش دیوبزبون تشکیل شده بود منصوب وبا کمال مهارت زمامداری خود را ادامه میداد . پس از اینکه در تابستان ۱۹۱۶ انور پاشا بعزم تسخیر مکه قشونی اماده کرد مصطفی کمال پاشا را فرمانده این قسمت کرد مصطفی کمال پاشا فورا بدمشق رفت که مشغول تشکیلات بشود ولی این لشکرکشی صورت خارجی بخود نگرفت و بنابر این مصطفی کمال پاشا بمدینه اعزام شد که ترتیب و وسایل مراجعت قوائی را که در شبه جزیره عربستان بودند فراهم بیاورد در اواخر سنه ۱۹۱۶ و در سنه ۱۹۱۷ فرماندهی قشون قسمت دوم را عهده دار بود (مقر این قشون در دیار بکر بود) در

انجا با کمال سهولت میتوانست Mouch, Bitlis را تصرف نماید ولی کار های مهمتری مشار الیه رااز اجرای این مقصود باز داشت و در عوض عملیات درخشان دیگری در قشون ایلدرم (برق) از خود بمعرض نمایش گذارد مخصوصا در قسمت اخیر ماموریت انجا . این قشون ابتدا برای فتح بغداد و خارج ساختن النهر از دست انگلیسها تهیه شده بود و گویا ریاستش در اول با (فالکن هاین) و بعد از فالکن هاین به حبیب پاشا و بعد از او بمصطفی کمال پاشا محول گردید که در حلب زمام ارکان حرب قشون ایلدرم را بدست گرفت (پائیز ۱۹۱۷) ولی دراین موقع ملتفت شد که این قشون مبایستی عملیات خودش را در فرونت سینا شروع بنمایند وبالنتیجه مافوق مخالفت کرد و چون نتوانست نیت خودش را پیش ببرد ازریاست قشون قسمت نمرهٔ ۷ استعفا کرده باسلامبول رفت و از انجا با ماموریت رسمی مامور ارکان حرب قشون المان شد

در اوت ۱۹۱۸ بالاخره رئیس قشون قسمت نمرهٔ ۷ گردید این قسمت بمعیت قشون ایلدرم که در اواخر ریاستش با ژنرال (لیمان فن زاندرس) بود درجنوب فلسطین جنك میکردپس دوقشون نمرهٔ ۷ در جنك های خونین نوزده هم سپتامبر عملیات مقصص نمود . در مراجعت قشون ایلدرم ازفرونت (رابك) بحد امکان وسائل تسهیل عملیات انها را تهیه نمود و در روزهای اخیر جنك

۵ قبل از متارکه (۳۱ اکتبر) باشد دشمن را در جنگ های جنوب وشمال حلب مرتبا عقب نشانید بطوریکه (لیمان فن زاندرس) در کتاب (پنجسال عثمانی) صفحهٔ ۳۹۸ نوشته است : قشون نمرهٔ ۷ چندین دفعه شدیدا مورد حمله واقع شد ولی شکست نخورد ودر روز های اخر جنگ احترام نظامی را در اوج ترقی نگاهداشت .

در (۳۱ اکتبر) (لیمان فون زاندرس) فرماندهی قسمت خودش را هم در عدن تحویل مصطفی کمال پاشا داده و باسلامبول مراجعت کرد مصطفی کمال پاشا هم بمحض اینکه تکالیف فرونت باو رخصت داد باسلامبول رفت

مصطفی کمال پاشا حالیه در بهترین و لایق ترین سن جوانی است متوسط القامه و باریك اندام است صورت مربع وپریده رنگش را نمیشود قشنگ گفت اما گیرنده است وهمین علت یك وقار مخصوصی را دارا است ودرعین اینکه ببشانی پهن واستخوانهای پیش آمده دارد گونه ها و چانهٔ محکمش (انرژی) قوی وحکمی را نشان میدهد ازچشمهای میشی رنك تردی که درسایهٔ ابروهای پیوسته وپرپشتش قرار گرفته فکر متین وعقل رزینش هویداست . درمنتها درجه امکان مرد عمل است و فرق او با انور پاشا کهفقط مرد عمل میباشد این است که درعین حال یك سائس فکوری نیزمیباشد . نظر پلتیکی خود را یك مرتبه در یك موقع مهمی در زمان جنك نشان دادو تفصیلش این است که پس ازاعلان جنك امریکا بالمان راپرت جامعی تقدیم

انور پاشا نموده و با دلائل متقنه عدم صلاحیت ادامهٔ جنگ را خاطر نشان نموده ولی انورپاشا وقعی براپرت او نداد . درمقابل این ژن از نقطهٔ نظر سیاسی وغیره همیشه مخالفین زیر دست داخلی مشغول اقدامات بودند قسمتی از دشمنان از نقطه نظر کینه و عناد نسبت به میلیتاریسم (نظام) و محرك قسمتی دیگر نظریات شخصی بود که که قسمتی از اوقات او را مصروف میداشت چنانچه حالیه هم در مجلس عالی ملی ژن ترکها که مصطفی کمال پاشاهم جزدانها است این اشخاص هستندولی حائزاکثریت نیستند واین دشمنی ازطرف طرفداران شریعت وکنسر واتور ها است . علت اینکه تمام احزاب با او همراه شده اند همانا کفایت و درایت او است که توانسته است افکار انهارا بیراموزشخص خود وعقیدهٔ ترقی وطنی جلب وجمع نماید مثلا پس از جنك بزرك (ذکریا) دریکی ازنطقهای معروفش میگوید مجلس ملی مرا بمرتبه غازی (سردار فاتح) و قبلد مارشال ارتقاء داده این احترامات را من بشخصه تحصیل نکردم بلکه حاصل زحمت و دست رنج صاحب منصبان زارعین و بالاخره خود ملت است .

درنطق اخیرش با کلمات ذیل شروع بصحبت میکنند .

(ملت عجیب ترك فتح بزرك فقط ونقط کار تو بوده است)

پیشرفتی را که مخصوصا از حیث نفوذ در مجلس ملی تحصیل کرده است از اثر فصاحت و بلاغت کلام او است وخیلی کم اتفاق میافتد که ازادانه صحبت کند صدایش هم رسا و خوش اهنك نیست ولی

طرز صحبت کردش بقدری خوب است که در مجلس ملی مقام بزرگترین ناطق را احرازکرده است ودر همه وقت ابتدا وانتهای نطقهایاو شامل نکات دقیقه ومطالب مهمه است .

مصطفی کمال پاشا مزایای اخلاقی و محسنات عملی بسیار دارد . شخصا دلیر و شجاع است نجابت و اصالتش معروف است رشوه و ارتشا را دشمن میدارد . خیر خواهیش را همه میدانند بقدری برای سربازان زیر دستش تحمل زحمت میکند که انان برای خاطر اوخودرا باب واتش میزنند ولی این مزایا البته نواقصی راهم در مقابل دارد یعنی باوجود نیك فطرتی جبار وخونخوار است وبا تمام استقامت و استقلال عقیدهٔ که دارد نفوذ اطرافیان زیرك در او مؤثر است وبه انجام امورات شخصیه وادارش میکنند ودرهرحال برای ملت عثمانی با تمام مزایا و نواقصی که دارد نمونهٔ بزرگترین سردار هائیست که در مائه اخیره دنیا را اباد وخراب نموده اند ممکن است علت عمدهٔ این همه شهرت پیشرفت های محیرالعقولش باشد وفتوحاتش را نه فقط مسلمین بلکه تمام مشرق زمینی ها تقدیر میکنند یکی از شعرای جوان ترك در قصیدهٔ که اخیرا برای مصطفی کمال پاشا سروده او را دلالت ترقی دنیای شرق خطاب میکند .—

ترجمه از روزنامه مصور لیپزیك المانی

مترجم — حسین خواجه نوری

«(انجمن ادبی ایران)»

گوباند لبر که دایم در پی ازار ماست
هرچه خواهی کن که صبر واستقامت کار ماست

بیگل رویت ز بس در گلستان بگریست چشم
سرخی گل ازسرشك دیدهٔ خونبار ماست

گر زمین سنگین شد از بار گناه ما چه غم
آسمان لرزان چو بیند از بانك استغفار ماست

آتش دوزخ چه خواهدکرد با ما عاشقان
زانکه دوزخ شعلهٔ از آه اتشبار ماست

بعد از این از شیخ وزاهد نشنوی از ما حدیث
زانکه ذکر مردم عاری ز دانش عارماست

ای مدرس زود در هم پیچ این طومارمدرس
کر شنوی آنکه زاسراری که درطومار ماست

آسمان گر ثابت و سیار دارد گو مناز
هزم ثابت فکرسائر ثابت وسیار ماست

کعبه مقصود اگر دور است وره پر خوف وبیم
نیست دلرا وحشتی چون خضر همت یارماست

بحر گوهر خیز کرده آب از خجلت فرات
ز اینهمه گوهر که در گنجینهٔ اشعار ماست

عباس فرات

*

(گوزن - و تاك)

گوزنی به صید افکنان شددوچار — رهی در رهائی بند جز فرار
درآمد بچابك ترین جست وخیز — بدانسان که از مرك باید گریز
گریزان گوزن و سگان در پیش — دوان این و انان دوان در پیش
در آندم که میرفت بیم هلاك — در امد به نیکو پناهی ز تاك
ز اوراق تاکش چنان بد پناه — که کس را نیفتاد بر وی نگاه
چوکمشد ز صید افکنانش نشان — برفتند و بردند با خود سگان
کرائید بر خوردن شاخ و برك — میان تاك راچون رهاشد زمرك
صدایش چو آمد سگانرا بگوش — دگر باره رفتند در جستجوش
بدیدند و بستندش راه فرار — دریدند ویرا در انجام کار
چنین است پاداش حق نا شناس — کسی کاو به منعم بود نا سپاس

حبیب یغمائی

(غزل)

اسیر دام بلا قدر عافیت داند — قرین وصل غم هجر درك نتواند
شب سیاه مرا نیست صبحگاه امید — اگرچه چاك گریبان بصبح میماند
چگونه گویمت اسان بماه میمانی — که افتاب بروی تو سخت میماند
گرشمه گفت بیا نازبانك زدکه برو — غلام خواجه سراخواندوبرده میراند
بجای دوست اگر دشمنی کندمحبوب — جمال خوب همه عیبها بپوشاند

درجفا مزن ایدوست تا وفا بینی — که هرکه هرچه بهردست داد بستاند
مباش غره کرت اسمان کلاهی دوخت — سپهر پیر سر نوجوان به پیچاند
نه باغ ماند و نه باغبان چو صاحب باغ — درخت برکند ازجا نهال نشاند
از ان بیاد نشد شمع افتاب خموش — که هرصباح شب خلق روز گرداند
سخن بوقت اداکن که زیر بال نهند — سرخروس چوخارج زوقت میخواند
بعیب پوشی یاران بکوش همچو سحاب — که ازسرشك بصر رخنها بپوشاند
فراز جو بنشیب اوفتد چوطره یار — که دست شانه زسرتا بپایش افشاند
عبث وحید دراین انجمن غزلخوان نیست — کلی شکفته کمرغی نشید میخواند

(وحید)

«(برای چه میخندیم ؟)»

☆(تشریح یك مسئله روحی)☆

خنده وشادمانی از چیز هائی هستند که عملا با ما اشنا ولی با فهم و ادراك ما بیگانه اند . لذا در این مقاله موضوع خنده بطرز روشن و جامع بین علم و تفریح تشریح میگردد .

(محرر الهلال)

گریه و غم — نیز با خنده و شادی از هر جهت شبیهند . از این سبب پس از ترجمه این مقاله شیوا که یادگار کلك توانای (موسی سلامه) محرر معروف مصری است . ما نیز مقاله در موضوع گریه و غم درشماره آتیه‌می نگاریم .

(وحید)

(اینك ترجمهٔ مقاله)

خنده ازصفات خاصهٔ انسان است . تنها انسان است که میخندد یا دیگری را بخنده می اورد . ولی حیوانات و نباتات و جمادات نه میخندند و نه ما را میخندانند پس ما جز بانسان بچیز دیگر نمی خندیم .

اری گاهی اتفاق می افتد که ازعشق بازی بز یا فرمان نبردن سك میخندیم ولی این خنده‌بران حالت عارضی انها است نه‌ذات انها . و در حقیقت برای دیدن صفات انسانیت درانها یا از اینکه این صفت را بانها را الحاق کرده ایم میخندیم . مثلا بسك میخندیم برای انکه باو فرمانی داده ایم و در منطق خطا کرده است — و منطق از صفات عقل انسانی است وهم ببز میخندیم برای‌پافشاری اودراسلوب عشق . و اینکه پافشاری در عشق برای بز معنی ندارد و ما این صفت را در او ایجاد کرده ایم . پس خندهٔ ما از این سبب است نه از هیکل بز بنا بر این تقریر دراین مسئله (که خنده از صفات خاصه انسان است و بغیر تعدی نمکند مگر کمی در بوزینه های بزرك که نسب انها بما نزدیك است) جای نزاع باقی نمیماند .

ما درحال انفراد نمی خندیم زیرا شرط خنده وجوه جماعت است . و هر گاه تنها بخندیم سبب ان است که خیال میکنیم دیگری در نزد ما است که از او یابهمراهی او میخندیم .

و اگر فرض کنیم که یك انسانی درتنهائی بزرگ شده ودیگری را ندیده باشد خنده را نخواهد شناخت

(خنده خوی و عادت اجتماعی است)

خنده درجهٔ خفیف عذاب و کیفر است . بدین معنی که هرگاه یك فرد درظیفهٔ حیاتی جماعت خطا کرده جماعت او را بخنده کیفر میدهد .

وظیفهٔ خنده این است و برای همین غالبا وجوه پیدا میکند اما درغیر غالب وظائف دیگر هم دارد .

مثلا بیك ادم زیاد فربه که شکم اویخته و ذقن دو تا شده باشد از ان میخندیم که این همه فربهی با مصلحت زندگی و جماعت مخالف است پس در حقیقت ما او را بخنده خود سرکوبی و عذاب میکنیم تا دیگری بترسد و چنین فربه نشود . اگر کسی در راه لغزیده و بر زمین افتد بر میخندیم برای اینکه یك خیال دوری در سر داشته که پای او لغزیده است . بیك ادم کوتاه قد میخندیم برای اینکه در اشخاص صحیح مستوی الخلقه کمتر چنین چیزی پیدا میشود :

پس در تمام این حالات جماعت یك فرد را بوسیلهٔ خنده تادیب میکنند و او را براه جماعت بر میگرداند برای انکه از راه دور افتاده است .

اکثر لطائف وبیشتر روایات و حکایات کمدی برای این خنده

اورند که در انها یك منطق خطائی وجود دارد که باناموس عقل ساز گار نیست .

(حب اذیت دیگران باعث خنده میشود)

درستی اذیت و آزار بمخلوق در کودکان طبیعی است و بسانازمان جوانی بر قرار میماند . کودك اگر بر جوجهٔ طیری دست یافت پرهای او را می کند و اگر چوبی بدست آورد هر چه را به بیند از قبیل خر یا بز میزند .

مصائب سخت و غم های دیگران کاهی در جوانان ایجادخنده مینماید زیرا طبعا باذیت مایلند وچون خود نمیتوانندکرد از وقوع آن خوشنود شده میخندند

انسان در زمان جوانی از همه وقت بیشتر مایل بشوخی وخنده است زیرا درطفولیت اذیت بدیگران ازراه شوخی اورا قانع نمیکند و درزمان پیری این طبیعت (اذیت دیگران) در وجود اوبکلی میمیرد .

بزرگی خندهٔ اور است

دیدهٔ هر گاه کودکی بر پشت پدرسوارشود و پدر مثل حیوانات بچهار دست و پا راه برود ان کودك غرق دریای خنده میشود ، این خنده بسبب ان است که بزرگی وسیادتی را که تصور برای خود نمیکرد اکنون دریافته است

همچنین جوان وپیرهم اگر بیك سیادت وبزرگی برسند ازرسیدن باو را باور نمی کردند دفعة و بی اختیار بخنده می ایند .

(خنده پس از تبدیل غم بشادی)

هرگاه مصیبت و حادثهٔ بزرگی انسان را رخ دهد . عواطف او از توازن افتاده و در اعصاب وی بسنکی هائی پیدا می شوه که گشایش بذیر نیست مگر بیك نوید و پیش امد خوشی که همسنك با آن مصیبت باشد . در این هنگام خنده بی‌اختیار بانسان دست‌میدهد

از این سبب می بینی یك شخص محکوم باعدام و منتظرمرك با الفرض یك نکتهٔ را برای‌ملخوشی خود ایجاد مینماید . هم چنین یك سرباز در میدان مرك بار جنك .

و شاید همین پیچیدگی اعصاب و اختلال عواطف باعث می گردد که‌مردمان فقیر وسخت‌روزگار را نکات وسخنان پر قیمتی‌است که اغنیاء و اشخاص صحیح و سالم از اختراع ان عاجزند . زیرا این شخص گرفتاربفکاهت محتاج است پس انرا ایجاد می کندخلاف اغنیاء و سعداء

[خنده تقلیدی]

هروقت جماعتی را به بینم میخندندما هم بی اختیار میخندیم . گر چه سبب را نمیدانیم زیرا تقلید طبیعی انسان است‌وچون علی رغم خود حرکات جماعت خنده کن را تقلید کردیم اعضاء خنده در وجود ما بحرکت می‌ایند و تمام این حرکات بدون اختیار است چنانکه حرکات شخصی را که بالای دیوار راه میرود ودرشرف افتادن است بمحض دیدن بی اختیار تقلید میکنیم

بس بعد از انکه اعضاء خنده‌در وجوه ما بر حسب تقلید بحرکت امدند عاطفهٔ خنده هم بالتبع و جود پیدا میکنند . زیرا تحریك هر عضوی باعث حرکت وظیفه او میشود و به این سبب هرگاه بی سبب تباکی کنیم گریه خواهیم کرد واگر تضاحك کنیم خواهیم خندید .

(سلامه موسی)

ترجمهٔ وحید

«اساتید قرن اخیر»

(دیوانخانه)

موش درخواب بکی درگاهی‌دیدم در کهی‌بر ترازاین‌کاخ هلالی دیدم
قصری آراسته ز انواع نذلی دیدم هرطرف سبزه و ابش بحوالی‌دیدم

(ساحتی پاك‌وتصوری کهی ازعیب‌و قصور)

(کرسی از سیم و بساط از زرو ایوان ز بلور)

سبزه‌اندرلب‌جو اب‌روان‌دردل‌خط جوی‌وخط‌پر گهروسیم‌وزرازماهی‌وبط
بلبل مست نوازنده به گلبن بربط لاله‌چون‌ورق‌وزله‌بران همچو نقط

(باغ استاد سخن گستر و مرغان شاکرد)

(حلقه زن‌سرو وسمن گرد چن‌گرداکرد)

باغ پربودز شمشاد وگل‌وسروسهی قصراکنده ز اسباب بزرگی‌و شهی
لیك این‌هردوفضا زادمیان بودتهی نه‌دران بنده ومولی نه پرستاروسهی

(نه کدیور نه کشاورز نه دربان نه غلام)

(مرغ در لانه و درختان برگوح و بقیام)

چون چنین دیدم برجای بماندم از هول هر دم از وحشت بر خویش دمیدم لاحول
کز چه رو نیست در این خانه بشر یا ذالطول نه نویسندهٔ را زو نه سر ایندهٔ قول
(نه نماینده راه و نه گشاینده باب)
(آدمی اینجا چون آدمیت شد نایاب)

ناگهان ساعقهٔ در صف کازار افتاد کز درخشیدن آن نور بدیوار افتاد
آب جوی از جریان باد زرفتار افتاد شاخ گل از حرکت مرغ زگفتار افتاد
(خیمه زد ابر شبه گون به نقیب و بفراز)
(سایها گشت عیان پهن و دگر گردد دراز)

ناگهان از بر ابر سیه وسینهٔ دود شعلها شد بهوا سرخ و سیه زرد و کبود
نالهٔ نای بگوش آمد و آوای سرود تیره شد کیتی یکسر زفراز و زفرود
(از در دود پدید آمد چندی عفریت)
(همچو دودی که پدیدار شود از کبریت)

وهائی که سلیمانرا بشکسته طلسم هیچ نشنیده ز جن معنی و از یزدان اسم
، باشیطان روحی شده آندر و جسم بر فرق جانور ا بود در ایشان همه قسم
(شاخها خم بخم اندر زده مانند درخت)
(در کمر خنجر و بر دوش عمودی یک لخت)

بینی شده از سیلت مر ریش روان ریش و شاخ و دو شاخ گوزن از بی ان
چون پنجهٔ چو بینه بدست دهقان چون پر ساقه بر خسار رز خنجر دندان
(لفچه ها چون کتف گاو و دو سبلت چون یوغ)
(نعرهٔ گاو زدندی ز گلو درا دوغ)

چون چنین دیدم مبهوت و پریشان ماندم اسب اندیشه و تدبیر بهر سو راندم
گرد سودا را القصه زرخ افشاندم حسبی الله و کفی ربی برخود خواندم
(دیدم از اهرمنان دیوچهٔ مسخ شده)
(بامنش عهدی بوده است و کنون فسخ شده)
پیشتر رفتم و گفتم باشارت حرفی پیشکش کردمش از مهر و محبت طرفی
لوح سیمین راسودم زپیان شنگرفی جگر سوخته نوشید زرحمت برفی
(گفتم ایدوست بگو بهر خدا روشن وراست)
(که کیانند دراین خانه وابن خانه کجاست)
گفت اینخانه یقین دان تو که دیوانخانه است جایگاه ددگان واهرمن دیوانه است
دیولاخی است که اهالش زخر دبیگانه است دوراز بسمله و حرز ابود جانه است
(جای پتیاره کنام ددو دیواست اینجا)
(اهرمن کارکن ودیو خدیواست اینجا)
آنکه بنشسته چنین چیده کتب بر سر میز دست وروشسته والوده بخون خنجر تیز
گله اش هست چو برجی ودهان چون کاریز از طراز دومین است بود صدر تمیز
(نه به تنهائی دستور تمیزش دانند)
(که بس ازصاحب دیوان همه چیزش دانند)
آنکه سر تاش بدست است ودهل در ناف است ازطراز سومین داوراستیناف است
گرچه اوسید و صدرهمهٔ اشراف است شانه وشاخش چون سینهٔ ذوالاکتاف است
(انف بینی بوه و معنی مستانف ان)
(کاب بینی چکد ازسبلتش اندر دامان)

گر بگوشت سخن بنده عجب میاید بر خلاف سخن اهل ادب میاید
باب استفعال از بهر طلب میاید صبر کن زانکه جوابش زعقب میاید
(طلب سید نا از در دیگر باشد)
(جای بینی طلبی در طلب زر باشد)

انکه بر درگه او خلق همه کرده هجوم بوده در محکمه اش هست عیان غلغل روم
ان رئیس است که خود مدعی المدعوم هر زمان بر صفت پیل فراز دخر طوم
(ما سوی الله را یك لحظه بدم در کشدا)
(جرمها را یکی رشوه قلم در کشدا)

ان کهن دیو که قدش زده سر بر عیوق بر سر شاخ خود آویخته چندین صندوق
جوشدش حرص زاعصاب و شرائین و عروق هست ترماند و ولی بدو اوبن حقوق
(بی حقوق است و نگهدار حقوقش کردند)
(وین عجب تر که دهل بوده و بوقش کردند)

انکه مغنی پریان بسته بزنجیر و غل است روتر نجیده و پر خشم چو دزده دغل است
ده گانش ده و غول بیابان اغل است روز و شب در پی تفتین و فساد و جدل است
(اصل بیداد و ستم قاضی دیوان جزاست)
(که ز جورش همه جاشیون و غوغا و عزاست)

انکه بینی کتب از شاخ بر او یخته است عینك و عجره کستاخ بر او یخته است
هم بر ان لوحی سوراخ بر آویخته است همچو صندوقی کز کاخ بر او یخته است
(کتبش یکسره قانون موقت باشد)
(لوح سوراخش دروازهٔ دولت باشد)

انکه سر خاب و سفید اب برخ مالیده همچو شمشاد و گل اندر لب جو بالیده
زخم . . . . . و کم نالیده . . . . . خود سخت بر افغانیده

(میراسیراست که ازشوخی وشیرین کاری)

(. . . . . گشته بجویش جاری)

دیو ها را بنگر شاخ بچندین شعبه هر یکی را شکمی ژرف و تهی چون جعبه
هست در هر یك از آن جعبه هزار ان لعبه عقل مات است ز هر لعبه برب الکعبه

(هر یك از آن شعبه ای جان پدر حکمتهاست)

(که بهر حکمه هر لحظه عیان مظلمه ایست)

(ادیب الممالك)

(قطعه)

در سر در کار ترسائی تصویر زنی بگچ کشیدند
ارباب عمائم این خبر را از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که وا شریعتا حاق روی زن بی نقاب دیدند
آسیمه سر از درون مسجد تا سر در ان سرا دویدند
ایمان و امان بسرعت برق میرفت که مؤمنین رسیدند
این اب اوره و ان یکی خاك یك پیچه زگل بر او بریدند
ناموس به باد رفته را با یك درسه مشت گل خریدند
چون شرع بنی ازاین خطر جست رفتند و بخانه آرمیدند
غفلت شده بود خلق وحشی چون شیر درنده میچهیدند

بی پیچه زن گشاده رو را — پاچین عفاف میدرند
لبهای قهقه خوشگلش را — مانند لبات می مکیدند
بالجمله تمام مردم شهر — در بحر گناه می طپیدند
در های بهشت بسته میماند — مردم همه میجهنمیدند
میکشت قیامت اشکارا — یک باره بصور میدمیدند
طیراز وکرات و وحش از هجر — اجرام ز سپهر میریدند
این است که پیش خالق وخلق — طلاب علوم رو سفیدند
با این علماء هنوز مردم — از رونق ملک نا امیدند ؟

(جلال الممالک)

«تربیت حیوانات وحشی»

پرورانیدن فامیل گربه های وحشی یکی از مهمترین عوامل نگاهداری باغ وحشهای دنیای امروزه بشمار میرود . باغ وحش شهر لیپزیك Lipzig در تربیت و بزرك کردن این قسم حیوانات مخصوصا پیشرفت کلی حاصل نموده زیرا از اینجانه فقط برای باغ وحشهای المان بلکه برای باغ های سایر دول هم اقسام مختلف از این حیوانات را تهیه و تربیت مینماید . ازغرائب این است که وقتی از (لیپزیك) برای افریقا هم شیر میفرستادند که در انجا زاد و ولد نمایند . این گربه های بزرك ازهرقابیل باقسام مختلف وجود دارند که در هیچ جا مثل باغ وحش (لیپزیك) بوی نشده اند . از بین

اقسام مختلف درندگان شیربیش ازسایرین وجود دارد . علت مهمی که تربیت فامیلهای متعدده درندگان رااینجااسان نموده و نسل انها را پاك و منزه نگاهداشته همانا دقت کامل در انتخاب نمونه برای تناسل و توالد بوده که نمونه های مذکوره را بهر قیمتی ممکن بود خریداری نموده ویا اینکه توسط مامورین مخصوص ازجنگل دستگیر مینمودند . علت دیگر این بود که همه وقت اشخاص متخصص و با اطلاع بوده‌اند که در تحت نظر انها باغ وحش اداره شده و از نتایجش عموم منتفع شده‌اند مخصوص مسیو فیشر Fischer و عیال مرحومه اش که در(لیپزیك) — مادرشیر — معروف بودخدمات بزرگی در این راه نموده و زحمات طاقت فرسائی متحمل شده‌اند دقت در انتخاب ونگاهداری این حیوانات مخصوصا ملاحظه ورعایت حال ماده درموقع وضع حمل است که نژاد را نسلا بعد نسل منزه و پاك نگاه میدارد .

ماده را هشت الی چهارده روز قبل ازوضع حمل درمحلی که دور از چشم و دسترس تماشاچیان باغ باشد میبرند که ازدحام مردم باعث اذیت ان نشود . مدت وضع حمل در شیریکصد وهشت روز در ببر یکصد و پنج روز و در پلنك نود وپنج روز است وضع حمل انها مثل سایر هم نژاد هایشان خوب و بدون اذیت انجام میگیرد عدهٔ بچه ها بین دو و پنج است که در کوچکی نابینا وخیلی ضعیف میباشند وروز نهم چشمشان باز میشود ودر روزهای

اول که تولد شده اند فوق‌العاده رشد میکنند .

دربین حیوانات وحشی گاهی ماده هائی پیدا میشود که ازقبول و نگاهداری اولاد خود امتناع نموده انها راحتی شیر هم نمیدهند در این قبیل مواقع باید اطفال را فوری از مادر جدا نموده به سگهای شیرده که مخصوص اینکار نگاهداشته اند سپرد این سگها اقسام مخصوص نیستند و لازم نیست در انتخاب انها دقت نمود فقط کافی است که بچه ها را قبول کرده شیر بدهند اغلب اتفاق می افتد که سگها قادر نیستند باینکه بچه های یك شیر را سیر کنند بنا بر این باید شیر را در بطری ریخته و بدین وسیله انها را سیر نمود و با اینکه زیر پستان بزنگاهشان داشت که تغذیه کنند . دور کردن بچه ها از مادر های سبع وعادت دادن انها باینکه شیر از پستان سك و یا بز بمکند بسیار زحمت دارد و مخصوصا جان فشانی لازم دارد .

بسا میشود که عادتهای تازه این بچه ها با امراض تازه توام میشود و آنوقت است که باید نهایت دقت را در مواظبت آنها بعمل اورد ودرهفت هشت روزاقلا باید کاملامراقب بود که ایا مادر جدید باندازهٔ سیر کردن بچه شیر دارد یاخیر؟ چشم حساس شیربان فورا ملتفت این نکات میشود دراین مواقع هم‌بااینکه اطفال را ازمادرجدید جدا میکنند و یا اینکه روزی دو سه مرتبه بوسیلهٔ بطری انها را شیر میدهند .

ولی راحت تر و طبیعی تر همان است که اطفال توسط مادر خود بزرگ شوند واز پستان آن شیر بمکند این بچه‌ها را میتوان خاطر جمع بود که قوی و صحیح المزاج میمانند موقعی که ماده عهده دار بزرگ کردن اطفال خود بشود پنج الی شش ماه اطفال را بیشتر نگهداری نمیکنند از ماه سوم بچه ها را به خوردن گوشت عادت میدهند و در ماه ششم مستقل میشوند و پس از یک سال و نیم الی دو سال بحد کمال میرسند که ممکن است انها را برای زاد و ولد تخصیص داد بچه هائی را که سگ یا بز شیر میدهند از ماه دوم عادت بخوردن گوشت میدهند موقع دیگری که باز لازم است در مواظبت بچه های شیر و پلنگ و غیره دقت شود اواخر سال اول انها است که موقع در اوردن دندان می باشد در انموقع هم باز این حیوانات دچار امراض مختلف ویر مشقت میشوند و چون در این موقع خوردن گوشت برای انها اشکال دارد باید مواظبت کرد که گوشت غذای انها پاک بیات و با شیر مخلوط باشد که صدمه بانها نزند .

نقل ازروزنامه مصور لیپزیک Lipziger Illusturte Eeituug

حسین خواجه نوری

«(ارمغان در سال چهارم)»

سپاس یزدان را که سال سوم ارمغان بپایان رسید . ودرپیشگاه مقرکین عظام و قارئین کرام مواعید و عهود ما دستخوش خلف وپایمال نقض نیامد

اری در مملکت ایران یعنی ایران امروز به ایران فردا بواسطهٔ فقدان مشتری شعر وکساد بازار ادب دکان شعر وادب کهودن ومتاع علم وهنر بیازار اوردن کاری است بس صعب ودشوار .

مگر بهمین سبب است که مجلات علمی و ادبی در دورهٔ مشروطیت و آزادی فکر آشکارا شده و اکر ندرتا پیدا شده باشند با عمر کوتاه بدرود زندکانی کفته اند .

تنها مجلهٔ ادبی که سه سال دوام داشته مجلهٔ ارمغانست و این افتخار ما راست که در برابر هر کونه نا ملایم و در مقابل سیل احتیاج وحق شکنی‌ها وطعن حسود وعداوت رقیب وادب کشی زمامداران معارف و و و استقامت ورزیده و به تنها هم مدیر بودیم هم دبیر هم دفتردار وهم غلط کیرهم صحاف وهم ناشر و بدین حیله تاکنون سه مرحله از مراحل مقصود خویش را پیموده ایم .

این مسئله هم شایان تذکار است که دوام ارمغان با این حال رهین همت مشترکین طهرانست که تقریبا بالغ بر چهار صد نفر با اشتیاق تمام مجلهٔ ما را خریداری کرده و در چنین دوره فقر و فلاکت وجوه اشتراك ما را بالتمام پرداخته اند .

اکر در ولایات دیکرهم متاع ادبی ما اینکونه رواج وخریدار داشت یا باندازه ایالات فارس واصفهان وخراسان در هر ولایتی مشتری داشتیم بالاجاله مشترکین ادای وجه اشتراك رالازم میشمردند ووکلای آن ولایات همت میکردند البته بعد از سه سال با قریب هزار و پانصد تومان طلب در مقابل سیصد تومان قرض مطبعه وکاغذ مجبور بدادن نمایش نمیشدیم

باری درهرحال سپاس خداوندی را سزاست که خانهٔ توانای ما

را از شکست حوادث مصون داشته و فتور را از رخنه کردن درعزم واراده ما راه بر بسته باچنین توفیق رفیق اطمینان داریم که برموانع غلبه خواهیم کرد و مجله ارمغان نه تنها در زمان حیات مدیر کنونی بلکه همیشه در ایران خدمتگذار علم و ادب خواهد بود .

روز نخست که ما خامهٔ ارمغان بکار بر دست گرفتیم محیط ادب وشعر بسی تاریك تر از امروز بود . امروز افکار عمومی حلاوت اشعار بلند و مضامین ارجمند پدران ایران و بزرگان دنیا رااز قبیل فردوسی - نظامی - سعدی وو بکلی فراموش کرده و با ترهات یکدسته نادان و بی اطلاع که خود را شاعر بزرك و ادیب متجدد نمایش می دادند اشنا شده بود .

اما امروز کم وبیش جامعه اینان را از حوزهٔ شعرا دور می‌اندازد امروزجامعه ماازنو بکتاب فردوسی و نظامی می پردازد . امروز ذوق عامه بابکارافکارشیخ و خواجه توجه پیدا کرد . دروزجامعه ادیب الممالك رانمی شناخت ولی امروز از او قدر دانی می کند امروز جامعه اشعار جلال الممالك را درحافظه خود ضبط می‌کند . وبهمین دلیل فردا ایران شاعر و ادیب را بخوبی خواهد شناخت و من بعد هر جاهل نادان نمی تواند باسم ادیب بزرك (یا شاعر زبر دست) با ناز وغمزهٔ کودکانه کبریای شاعری دروغین خودرا بر ملت تحمیل سازد .

مقصود ما این نیست که تمام این کار ها را مجله ارمغان انجام داده ولی میتوانیم ادعا کنیم که برای همین ارزو و بنام حفظ متاع شعر و ادب ارمغان تاسیس شد .

ارمغان تاکنون هرچند کاملا مطابق امال خویش بادای وظیفه موفق

نشده ولی در معرفی شعر و شاعر و تمیز دزد ازصاحب‌دل عامل موثری بوده وتوانسته است برای سایر مجلات ادبی که بعداز او قدم در میدان مطبوعات مرکز و ولایات گذاشته اند یك سر مشق خوبی باشد .

باری اکنون سال چهارم شروع میشود وطبق اعلان پشت جلد از هر جهت ارمغان در سال چهارم بر سال گذشته مزیت خواهد داشت .

در خاتمه از خداوند متعال توفیق خدمت خواسته و از مشترکین توقع داریم که از ترویج وتشویق ما که عامل مهم ترقی و دوام یك مجله ادبی است است مضایقه نفرمایند .

وحید

«انجمن ادبی ایران»

این موسسهٔ ادبی ومجمع شعر وکمال اکنون بالغ برسه سال است که بهمراهی ادبا و شعرای فاضل و دانشمند جلسات خود را دوام و تشکیلات خود را دربعضی از ایالات وولایات توسعه داده است ،

انجمن ادبی ایران — بدون هیچ اسباب کار و وسیلهٔ عمل مدت دوسال واند در خانه مسکونی مدیر ارمغان باعدهٔ ازدانشمندان بانجام وظیفهٔ ادبی اشتغال ورزید و اخیرا پس از توسعه و ترقی پنجماه درخانه پزشك دانا آقای دکتر حسینقلی‌خان عضو محترم انجمن جلسات خود را دوام داد و اینك قریب دو سه ماهست در وزارت معارف وعلوم تحت ریاست ادیب یگانه فاضل کامکار واستاد سخن سنج بزرك آقای

ادیب السلطنه داخل مرحله عمل شده و بانجام وظیفه مشغول است .

جدیت و استقامت و بی غرضی افراد دانشمند این انجمن شایان هر گونه تقدیر و تمجید است که درکمال سادگی و بی غرضی در یك محوطهٔ بی میز وصندلی وخالی از هر گونه تکلف و تجمل در پس زانوی ادب نشسته و کاملا برای مقاصد خویش قیام و اقدام نمودند .

مخصوصا جدیت حضرت فیلسوف یگانه آقای حاجی‌میرزا یحیی دولت ابادی که از بیست سال قبل در صدد تاسیس چنین مجمعی بوده‌وگاه گاهم تشکیل فرموده اند ومهرکنونی انجمن هدیه وبادکارارمال ادبی قدیمی ایشان است وهم جدیت و استقامت ادیب یگانه و شاعر فرزانه آقای بینش که حضور در انجمن را برهمه چیز مقدم میشمرد شایان همه گونه ستایش و تقدیس است .

انجمن ادبی ایران . اکنون بحد لزوم توسعه یافته و تمام فضلا و ادبا را دعوت و جمع آوری نموده و عنقریب آثار بزرك و خدمات سترك ان در بازار افکار عمومی بمعرض نمایش گذاشته خواهد شد .

وچنانچه جناب (مسیو ماسه) مستشرق فارسی‌زبان فرانسوی نژاد پس ازدیدار انجمن اظهار داشت : اکادمی بزرك مملکت ایران خواهد شد .

ما شرح خدمات انجمن واعضای انرا درشماره‌های سال‌چهارم با تصویر وگراور هیئت انجمن انتشار خواهیم داد .

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔